

خاطرات ارنستو چه گوارا

محمد علی عمویی





نشر اشاره

شابک : ۱ - ۱۹ - ۵۷۷۲ - ۹۶۴
ISBN : 964 - 5772 - 19 - 1

خاطرات ارنستو چه گواردرا

روز شمار عملیات در بولیوی

محمد علی عمویی



چه گوارا، ۱۹۲۸ - ۱۹۶۷. Guevara, Ernesto

خاطرات ارنستو چه گوارا (روز شمار عملیات در بولیوی) / ارنستو چه گوارا؛ مترجم محمدعلی عمویی.

تهران: نشر اشاره، ۱۳۸۳ - ۱۳۸۱ - ۳۲۸ ص. مصور، نقشه، عکس.

ISBN - 964 - 5772 - 91 - 1

عنوان اصلی: The Bolivian diary of Ernesto Che Guevara

۱. بولیوی - تاریخ - ۱۹۳۸ - ۱۹۸۲ - اسناد و مدارک. ۲. چریکها - بولیوی - تاریخ

قرن ۲۰ - اسناد و مدارک. ۳. خرابکاری - بولیوی - تاریخ - قرن ۲۰ - اسناد و مدارک.

۴. چه گوارا، ۱۹۲۸ - ۱۹۶۷. Guevara, Ernesto - خاطرات.

۵. انقلابیان - بولیوی - خاطرات. الف. عمویی، محمدعلی، ۱۳۰۴ - مترجم. ب. عنوان.

۹۸۴/۰۵

ف ۳۳۲۶/ج ۹۲

۷۸-۱۰۰۶۰ م

کتابخانه ملی ایران



نشر اشاره

خاطرات ارنستو چه گوارا

عمویی، محمدعلی

طرح جلد از ترانه صادقیان

لیتوگرافی: قام، چاپ و صحافی: خاشع

چاپ دوم: ۱۳۸۲ شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۱ - ۹۱ - ۵۷۷۲ - ۹۶۴ - 964 - 5772 - 91 - 1 ISBN

نشر اشاره: تهران، خ. انقلاب، خ. ۱۶ آذر، خ. پرفسور ادوارد براون شماره ۲۲

صندوق پستی ۱۱۷۷-۱۳۱۴۵، تلفن: ۶۴۱۸۹۱۱، تلفکس: ۶۴۱۶۲۳۲

حق چاپ محفوظ است.

قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

عنوان صفحه

درآمد	۵
ارنستو «چه» گوارا	۷
پیش گفتاری ضرور بر خاطرات «چه» از فیدل کاسترو	۹
بدروود نامه چه گوارا به فیدل کاسترو	۲۷
روزشمار فشرده خاطرات چه گوارا	۳۱
خاطرات چه گوارا - روزشمار عملیات در بولیوی	۳۹
اسناد: اعلامیه‌ها، نامه‌ها	۲۷۳
رهنمودهایی برای کادرهای مناطق شهری	۲۸۵

درآمد

خاطرات روزانه چه گوارا شرح جزء به جزئی است از همه عملیات رزمی، شناسایی، تمرینی و تدارکاتی که با نام جنبش رهایی بخش ملی بولیوی (ELN)، ارنستو چه گوارا را در مبارزه چریکی بولیوی همراهی می‌کرد. یادداشت‌ها، اعلامیه‌ها و نامه‌هایی که در این کتاب آمده‌اند، به گفته فیدل کاسترو، همه دست نوشته‌های چه گوارا در فاصله کوتاه عملیات چریکی و اغلب در شرایط سخت جسمی، اقلیمی و رزمی بوده‌اند.

کتاب، با عنوان "The Bolivian Diary of Ernesto Che Guevara" از انتشارات موسسه پث فایندر (Pathfinder)، علاوه بر «یادداشت‌های روزانه چه گوارا» و اسناد مربوط به ELN، شامل نوشته‌های چندتن از هم‌رزمان او در بولیوی نیز هست. در ترجمه این کتاب، به منظور حفظ اصالت عنوان کتاب، جز برگردان پیش‌گفتاری از فیدل کاسترو، از ترجمه دیگر نوشته‌ها که در پیوست یادداشت‌های چه گوارا آمده بود خودداری شده است.

آنچه مترجم را به برگردان یادداشت‌های چه گوارا به فارسی واداشت، نه هم نظری و موافقت با شیوه مبارزه یا پاره‌ای از آرا و نظریات او، بل که نخست ارج گذاشتن به خصیصه فداکاری، از خودگذشتگی و مقاومت در راه آرمانی والا و با هدف رهایی خلق‌ها از ستم‌ستمرگان؛ و دیگر، بازشناسی عمل و روحیات زنان و مردان مبارزی است که به رغم شرکت داوطلبانه در پیکاری خونبار و جانفرسا، انسان‌هایی بودند چون دیگر آدمیان با همه ضعف‌ها و قوت‌های بشری. باشد که تأمل تاریخی از نوشته بازگرفته نشود.

م.ع.عمویی

ارنستو «چه» گوارا

ارنستو «چه» گوارا در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ در آرژانتین زاده شد. در ۱۹۵۳ از مدرسه پزشکی فارغ التحصیل و سپس راهی سفر به دیگر کشورهای آمریکا شد. در سال ۱۹۵۴، زمانی که در گواتمالا بود، با پشتیبانی از حکومت جاکوب آربنز (Jacob Arbenz) که منتخب مردم بود قدم به عرصه مبارزات سیاسی گذاشت. آربنز در نتیجه توطئه و مداخلات تجاوزکارانه سیاست‌رنگون شد و «چه» به مکزیك گریخت. اندکی بعد به فیدل کاسترو و دیگر انقلابیونی پیوست که با جنبش ۲۶ ژوئیه در پی براندازی دیکتاتوری کوبا، فولنسیوباتیستا (Fulgencio Batista)، بودند.

گوارا در دسامبر ۱۹۵۶ از جمله مبارزانی بود که به منظور آغاز مبارزه چریکی از عرشه کشتی کوچک گرانما (Granma) قدم به خاک کوبا گذاشتند. او که در اساس پزشک گروه بود، هم چون یک فرمانده ارتش شورش‌ی ظاهر شد.

در پی سقوط باتیستا در ۱۹۵۹، چه گوارا یکی از رهبران مرکزی حکومت تازه‌کارگران و دهقانان شد و پست‌های دولتی متعددی چون ریاست بانک ملی و وزارت صنایع به او واگذار شد. چه گوارا بارها به نمایندگی کوبا در مجامع مختلف، چون سازمان ملل متحد و دیگر مجامع بین‌المللی شرکت کرد. او در مقام یکی از رهبران جنبش ۲۶ ژوئیه به برگزاری گردهمایی‌های گروه‌های سیاسی - که سرانجام در ۱۹۶۵ به بنیادگذاری حزب کمونیست کوبا انجامید - یاری رساند.

گوارا در اوایل ۱۹۶۵ از همه مسئولیت‌ها و پست‌های دولتی کناره‌گرفت و به منظور کمک به پیشبرد مبارزه‌های ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری در دیگر کشورها، کوبا را ترک کرد و همراه با داوطلبانی که بعدها در بولیوی به او پیوستند، نخست به کنگو (زئیر) رفت و در جنبش ضدامپریالیستی آن کشور به رهبری باتریس لومومبا شرکت جست. از

نوامبر ۱۹۶۶ تا اکتبر ۱۹۶۷ جنبش چریکی بولیوی را بر ضد دیکتاتوری نظامی آن کشور رهبری کرد. گوارا در ۸ اکتبر ۱۹۶۷ در عملیات رزمی سیا (CIA) ساخته، به دست نظامیان بولیوی زخمی و دستگیر، و روز بعد تیرباران شد.

«پیش‌گفتاری ضرور بر خاطرات چه‌گوارا»

فیدل کاسترو

چه، در روزهایی که چریک بود عادت داشت ملاحظات و مشاهدات روزانه‌اش را با دقت در یک روزشمار شخصی یادداشت کند. در اثنای راه پیمایی‌های طولانی در تپه‌ها و راه‌های سخت، در لابه‌لای جنگل‌های مرطوب، زمانی که ستون مردانی که در زیر سنگینی کوله‌بارها، مهمات و سلاح‌هایشان خم شده بودند، برای لحظه‌ای استراحت توقف می‌کرد، یا آنگاه که پس از یک راه پیمایی طولانی و نفس‌گیر فرمان توقف و استقرار اردوگاه صادر می‌شد، می‌دید که «چه» - نام مستعاری که کوبایی‌ها از همان آغاز از روی محبت به او داده بودند - دفترچه کوچکی را بیرون می‌کشد و با آن خط ریز و تقریباً ناخوانای پزشکی، به نوشتن یادداشت‌هایش می‌پردازد.

از این یادداشت‌ها آنچه را می‌توانست حفظ می‌کرد و سپس از آن‌ها در نوشتن گزارش‌های برجسته تاریخی جنگ انقلابی در کوبا استفاده می‌کرد، آثاری انباشته از محتوای آموزشی، انقلابی و انسانی.

اینک در پرتو عادت تغییرناپذیر او در ثبت وقایع هر روزه، ما اطلاعات بسیار دقیق و ارزشمندی از ماه‌های پایانی زندگی قهرمانانه او در بولیوی در دست داریم^(۱).

این یادداشت‌ها، که به قصد انتشار به نگارش درآمده‌اند، هم چون ابزاری در ارزیابی

۱ - این اطلاعات با عنوان "Reminiscences of the Cuban Revolutionary War" چاپ و

مداوم حوادث، موقعیت‌ها، و آدم‌ها به کار می‌رفتند. آن‌ها، در عین حال دریچه‌ای بودند برای بروز ملاحظات هشیارانه و روح تحلیل‌گر او، هم از این روست که غالباً رنگی از طنز و احساسی تند دارند. یادداشت‌ها هشیارانه به نگارش درآمده‌اند و از آغاز تا پایان یک کل منسجم را تشکیل می‌دهند.

باید در نظر داشت که این یادداشت‌ها در اثنای لحظات نادر استراحت، در فاصله تلاش‌های بدنی قهرمانانه و فوق بشری نوشته شده‌اند. هم چنین آنچه باید به خاطر داشت تعهدات سنگینی بود که او به عنوان رهبر یک واحد چریکی، در نخستین مرحله مبارزه‌ای که شرایط مادی و عینی‌اش به نحوی باور نکردنی سخت بود برعهده داشت. این نکته بار دیگر عادت‌های او را در کار و اراده‌ی آهنینش را در پیکار آشکار می‌سازد.

این روزشمار، به هنگام تجزیه و تحلیل تفصیلی حوادث روزانه، یادداشت‌هایی از کاستی‌ها، برآوردهایی از اوضاع بحرانی، و دلایلی در رد اتهاماتی ارائه می‌دهد که جزء اجتناب‌ناپذیر گردش امور در یک مبارزه‌ی انقلابی چریکی هستند.

درون یک واحد چریکی ارزیابی‌هایی از این دست باید به طور دایم به عمل آید. این امر به ویژه در مرحله‌ای ضروری است که واحد چریکی از یک هسته کوچک تشکیل شده، با شرایط مادی و عینی بسیار نامناسب در برابر دشمنی قرار داشته باشد که از لحاظ شمار نفرات بی‌اندازه برتر است. آن جا که جزیی‌ترین غفلت یا کم‌اهمیت‌ترین خطا می‌تواند مهلک و نابودکننده باشد، رهبر باید به شدت پیگیر باشد. در همان حال، او باید از هر حادثه یا هر رخداد - هر اندازه بی‌اهمیت به نظر آید - برای آموزش رزمندگان و کادرهای آینده واحدهای چریکی جدید بهره‌گیرد.

روند تعلیم و تربیت یک نیروی چریکی دعوت مستمری است از وجدان و شرف هریک از آن‌ها. «چه» به خوبی از چگونگی درک حساس‌ترین رشته‌های وجود انقلابیون آگاه بود. زمانی که به مارکوس، پس از چند نصیحت مکرر توسط «چه»، هشدار داده شد که ممکن است به نحو خفت‌آوری از واحد چریکی اخراج شود، او در پاسخ اظهار داشت: «ترجیح می‌دهم تیرباران شوم!» مارکوس بعدها قهرمانانه جان باخت. «چه» در باره تمام کسانی که از اعتماد او برخوردار بودند و او ناچار شده بود آن‌ها را در جریان مبارزه به دلیلی سرزنش و تنبیه کند، همین رویه را در پیش می‌گرفت. او در مقام رهبر، سلوکی برادرانه و انسانی داشت، اما این را نیز می‌دانست که چگونه در کارها مَصْر، و گاهی سخت‌گیر باشد.

پیش و حتی بیش از دیگران نسبت به خویش سخت‌گیر بود. انضباط را بر وجدان و اخلاق رزمندگان چریک و قدرت عظیم نمونه وار خویش، استوار می‌ساخت. روزشمار، دربردارنده اشارات متعددی نیز به دبره است، و توجه فراوان «چه» را به بازداشت و زندانی شدن آن نویسنده انقلابی نشان می‌دهد. هرچند «چه» قبلاً ترجیح می‌داد دبره را در واحد چریکی نگه دارد، اما لازم بود برای انجام مأموریتی عازم اروپا شود. از این رو است که «چه» نوعی نگرانی، و گاه، تردید نسبت به چگونگی رفتار خویش نشان می‌دهد. «چه» هیچ راهی برای آگاهی از زندگی آدیسه وار دبره در جنگال نیروهای ارتجاعی، یا رفتار محکم و دلیرانه او در برابر اسیرکنندگان و شکنجه‌گرائش نداشت، با این همه، به اهمیت عظیم سیاسی محاکمه او اشاره می‌کند، و در سوم اکتبر - شش روز پیش از مرگ - درگرماگرم حوادث تلخ و بحرانی چنین می‌نویسد: «مصاحبه‌ای از دبره شنیده شده؛ او در رویارویی با یک دانشجوی اخلاک‌پرست بسیار شجاع بود.» و این آخرین اشاره او به نویسنده است.

انقلاب کوبا و ارتباط آن با جنبش چریکی به کرات در روزشمار یاد شده است. ممکن است کسانی تصمیم ما مبنی بر انتشار آن را اقدامی تحریک‌آمیز تعبیر کنند که دشمنان انقلاب - امپریالیست‌های ایالات متحده و متحدان آن‌ها و نیز الیگارش‌های آمریکای لاتین - را در مضاعف ساختن کوشش‌هایشان برای محاصره، انزوا، و حمله به کوبا مجهز می‌کند.

کسانی که چنین داور می‌کنند، باید به خاطر داشته باشند که امپریالیسم ایالات متحد برای اجرای جنایاتش در هر نقطه جهان هرگز نیازی به بهانه نداشته است. کوشش‌های آمریکا برای درهم کوبیدن انقلاب کوبا درست زمانی آغاز شد که نخستین قانون انقلابی به تصویب رسید. این جریان ریشه در این حقیقت مسلم و شناخته شده دارد که امپریالیسم، ژاندارم ارتجاع جهانی، مؤسس و مشوق سیستماتیک ضدانقلاب و حامی و نگه‌دارنده عقب‌مانده‌ترین ساخت‌های اجتماعی و غیرانسانی در سراسر جهان است.

همبستگی کوبا با جنبش انقلابی می‌تواند بهانه‌ای باشد، اما هرگز علت واقعی تجاوز ایالات متحد نخواهد بود. خودداری از همبستگی به منظور اجتناب از بهانه دادن به دشمن سیاستی است مضحک، کبک‌وار سر به زیر برف کردن که هیچ‌گونه سنجشی با خصلت اترناسیونالیستی انقلاب‌های اجتماعی امروز ندارد. خودداری از همبستگی با جنبش انقلابی نه تنها سبب اجتناب از بهانه‌جویی‌ها نمی‌شود، که درواقع نشانی است از همبستگی با امپریالیسم ایالات متحد و سیاست سلطه‌گر و اسارت‌بار جهانی او.

کوبا کشور کوچکی است. از نظر اقتصادی کشوری در حال توسعه، نظیر تمامی کشورهای قرن‌ها در معرض استثمار کلونیالیسم و امپریالیسم بوده‌اند. این کشور تنها در نود مایلی سواحل ایالات متحد واقع شده است و یک پایگاه نیروی دریایی را نیز در سرزمین خویش دارد^(۱)، و برای دستیابی به توسعه اقتصادی - اجتماعی با مشکلات پرشماری روبه روست. از ابتدای پیروزی انقلاب خطرهای عظیمی کشور ما را تهدید کرده است؛ لکن امپریالیسم هرگز نمی‌تواند ما را برای رفع این دشواری‌ها وادار به تسلیم کند، زیرا دشواری‌های ناشی از یک موضع انقلابی پایدار برای ما واجد اهمیت چندانی نیست.

از دید یک موضع انقلابی، راهی جز انتشار روزشمار بولیویایی «چه» وجود ندارد. این جزوه به دست بارینتوس (Bareintos)^(۲) افتاد و او بلافاصله نسخه‌هایی از آن را به سیاه، پتاگون و دولت ایالات متحد فرستاد. روزنامه نگاران وابسته به سیاه در همان بولیوی به این اسناد دسترسی داشتند. آن‌ها مشروط به خودداری از انتشار این نوشته در آن زمان، فتوکپی‌هایی از آن فراهم کردند.

حکومت بارینتوس و فرماندهان نظامی عالی رتبه دلایل فراوانی برای عدم انتشار روزشمار دارند. این جزوه ناتوانی عظیم ارتش و شکست‌های بی‌شماری را فاش می‌سازد که آن‌ها در برابر چریک‌های مصممی متحمل شدند که تنها در طی چند هفته، در جریان نبردها نزدیک به ۲۰۰۰ قبضه سلاح از آن‌ها به چنگ آوردند. به علاوه «چه» در این جزوه، بارینتوس و رژیم او را با زبانی توصیف می‌کند که شایسته آن هاست، و در تاریخ ماندگار خواهد بود. امپریالیسم نیز دلایل خویش را دارد. «چه» و نمونه فوق‌العاده‌ای که از خود ارائه داد، روز به روز، و بیش از پیش در جهان نیرو می‌گیرد. افکار، تصویر و نامش پرچم‌های مبارزه بر ضد بی‌عدالتی‌هایی هستند که بر ستم‌کشان و استثمارشوندگان روا می‌شود. این‌ها توجه شورانگیز دانشجویان و روشنفکران جهان را برمی‌انگیزند. در خود ایالات متحد، جنبش سیاهان و دانشجویان ترقی خواه - که شمار آن‌ها هم چنان رو به افزایش است - نقش «چه» را از آن خویش کرده‌اند. در رزمنده‌ترین دموکراسیون‌ها برای حقوق مدنی و

۱ - اشاره به پایگاه نیروی دریایی ایالات متحد در گوانتانامو، در جنوب شرقی جزیره است.

۲ - دیکتاتور حاکم بر بولیوی. (م)

به ضد تجاوز در ویتنام، تصویر او به نشانه مبارزه بر سر دست‌ها به حرکت درمی‌آید. چنان نمونه‌ای در تاریخ کم و شاید هرگز نبوده است که یک شخص، یک نام، این گونه سریع و با چنین عاطفه‌ای پرشور سمبل همگانی شود. این، از آن رو است که «چه»، در قالب خالص‌ترین و از جان‌گذشته‌ترین انسان، روح انترناسیونالیستی را که مشخصه جهان امروز، و حتی بیش از امروز متعلق به جهان فرداست، تجسم می‌بخشد. از قاره‌ای که دیروز زیر یوغ قدرت‌های استعماری بود و امروز در معرض استثمار، از قاره‌ای که توسط ایالات متحد گرفتار عقب ماندگی و خشن‌ترین نوع توسعه‌نیافتگی است، چهره یگانه‌ای سربر آورده است که حتی در درون قدرت‌های امپریالیستی و استعماری الهام بخش همگانی مبارزه انقلابی شده است.

امپریالیسم ایالات متحده از نیروی این نمونه، و هرآن‌چه به انتشار آن یاری دهد وحشت دارد. این روزشمار زبان زنده یک شخصیت فوق‌العاده است، درسی است از پیکار چریکی که در گرماگرم و تنش‌های حوادث روزانه، با محتوایی به قدرت اشتعال باروت به نگارش درآمده است؛ نمایشی است از این درس زندگی که مردم آمریکای لاتین در برابر اسیرکنندگان تمامی خلق‌ها و ارتش‌های مزدور آن‌ها ناتوان نیستند. چنین است ارزش باطنی این روزشمار، و این است دلیل جلوگیری از انتشار آن تا این لحظه.

در بین کسانی که مشتاقند روزشمار هم چنان انتشار نیافته بماند، انقلابیون دروغین، اپورتونیست‌ها، و شارلانان‌هایی از هر قماش دیده می‌شود. این افراد خود را مارکسیست، کمونیست، یا با عنوان‌های دیگری از این سنخ می‌نامند و درعین حال، تردید نمی‌کنند که «چه» را یک ماجراجوی خطاکار بنامند، و آنگاه که با لطف و مهربانی بیشتری سخن می‌گویند، ایده آلیستی تصور می‌کنند که مرگش «آواز قوی» مبارزه مسلحانه انقلابی در آمریکای لاتین را تجسم بخشیده است. آن‌ها بانگ برمی‌آورند: «همین که شخص «چه» - بزرگترین نماینده افکار چریکی و یک پیکارگر چریکی مجرب - در مبارزه چریکی جان باخت و جنبش چریکی او توانست بولیوی را آزاد سازد، نشان می‌دهد که او تا چه اندازه در خطا بود!» این موجودات بینوا چقدر در مرگ «چه» شاد بودند، و حتی از این که مواضع و خط استدلالی شان در انطباق کامل با مواضع امپریالیسم و ارتجاعی‌ترین حکومت‌های الیگارشی است، شرم نکردند!

این است شیوه توجیه خودشان، و این است شیوه توجیه رهبران خائن شان، که در

لحظه‌ای معین، از تظاهر به مبارزه مسلحانه، با هدف راستین نابود کردن واحدهای چریکی - چنان که بعداً دیده شد - و متوقف کردن اقدام انقلابی و اصرار در اعمال طرح‌های سیاسی شرم آور و مسخره خویش - تردید نکردند؛ زیرا آن‌ها در اجرای هر خط و طرح دیگر مطلقاً ناتوان بودند. این شیوه توجیه کسانی است که نمی‌خواهند بجنگند و هرگز نیز برای مردم و رهایی آن‌ها نخواهند جنگید. این شیوه توجیه کسانی است که از اندیشه‌های انقلابی، کاریکاتوری ساخته‌اند و آن‌ها را به جز میاتی افیون مانند بدل کرده‌اند که نه محتوایی دارد و نه پیامی برای توده‌ها؛ توجیه کسانی که سازمان‌های مبارزه مردمی را به ابزاری برای سازش و مصالحه با استثمارکنندگان محلی و خارجی مبدل ساخته‌اند؛ و آن‌ها که طرفدار سیاست‌هایی هستند که هیچ کاری با منافع اصیل مردم ستمکش این قاره ندارد. «چه» مرگ خویش را روند فعالیت امری طبیعی و محتمل تلقی می‌کرد. او بویژه در آخرین نوشته‌هایش کوشید بر این نکته تأکید کند «که این احتمال سیر حرکت گریزناپذیر انقلاب را در آمریکای لاتین به عقب نخواهد راند». او در پیام به سه قاره این فکر را بازگو می‌کند:

«هر اقدام ما بانگ نبردی است به ضد امپریالیسم... مرگ هر جا و هر زمان ممکن است ما را غافلگیر کند. بگذار به او خوش آمد بگوییم مشروط بر این که بانگ پیکارمان دست کم به یک گوش شنوار رسیده باشد، مشروط بر این که دستی دیگر به یاری دراز شود». (۱) «چه» بی آن که سودازده زندگی خویش پس از انقلاب باشد، خود را تنها یک سرباز انقلاب می‌دانست. آن‌ها که فرجام مبارزه‌اش را در بولیوی دلیل شکست اندیشه‌های او می‌دانند، می‌توانند با همین سادگی، درستی اندیشه‌ها و مبارزات تمامی رهروان و اندیشمندان بزرگ انقلابی را انکار کنند. این حکم، بنیانگذاران مارکسیسم را که شخصاً توانستند وظیفه خود را به پایان برند و در زندگانی خویش شاهد به ثمر نشستن کوشش‌های نجیبانه‌شان باشند نیز شامل می‌شود.

در کوبا، مارتی و ماسه لو در جریان نبرد کشته شدند، و سپس با پایان یافتن جنگ استقلال، مداخله یانکی‌ها رخ داد و هدف‌های فوری مبارزات آنان عقیم ماند. هواداران برجسته انقلاب سوسیالیستی - کسانی چون خولیو آنتونیو ملا

(Julio Antonio Mella) - جان باختند، و به دست عوامل خدمت‌گزار امپریالیسم به نحو جنایتکارانه‌ای کشته شدند. این مرگ‌ها، اما، نتوانستند برای مدتی دراز، پیروزی روندی را که صدسال پیش آغاز شده بود، سد کنند. هیچ‌کس نیز نمی‌تواند هدف عمیقاً عدالت‌خواهانه و خط مبارزه آن رزم‌آوران برجسته گذشته و اندیشه‌های بنیادی همه زمانی آن‌ها را که همواره الهام بخش کوبایی‌ها بوده‌اند، به زیر سؤال بکشد. از یادداشت‌های روزشمار می‌توان پی‌برد که امکانات پیروزی چقدر واقعی بوده‌اند و نیز چه نیروی تسریع‌کننده‌ای در مبارزه چریکی نهفته است. در یک موقعیت خاص، «چه» در پی بروز آشکار نشانه‌های ضعف رژیم بولیوی و زوال سریع آن نوشت: «حکومت به سرعت در حال تلاشی است. جای تأسف است که ما در این لحظه فاقد ۱۰۰ مرد دیگریم.»

«چه» بارها در کوبا شکست واحد کوچک چریکی ما را تا آستانه نابودی تجربه کرده بود. وقوع چنین پدیده‌هایی تقریباً به طور کامل به تصادف و امور سنجش‌ناپذیر جنگ وابسته است. اما آیا چنان فرجامی به کسی این حق را می‌دهد که خط ما را خطا تلقی کند و افزون‌بر این، از آن به طور نمونه وار برای سست کردن انقلاب، بهره بگیرد و احساس ناتوانی و بی‌قدرتی را در میان مردم رسوخ دهد؟ در طول تاریخ بارها اتفاق افتاده است که روندهای انقلابی با پیش‌درآمدهایی کاملاً معکوس جریان یافته‌اند! خود ما، آیا در کوبا، تجربه مونکادا (Moncada) را نداشتیم، آن هم درست شش سال پیش از پیروزی قطعی مبارزه مسلحانه مردم؟

از ژوئیه ۱۹۵۳ (حمله به پادگان مونکادا در سانتیاگو کوبا) تا ۲ دسامبر ۱۹۵۶ (بهلو گرفتن کشتی گرانما) مبارزه انقلابی بر ضد ارتشی مدرن در نظر بسیاری کسان هیچ دورنمای موفقی نداشت. اقدام مشت‌ریزمنده، هم چون خیال‌واهی جوانانی آرمان‌گرا و رؤیایی تلقی می‌شد که «عمیقاً در اشتباهند». به ظاهر شکست خردکننده و پراکنندگی واحد بی‌تجربه چریکی این پیشگویی‌های بدبینانه را به طور کامل تأیید می‌کرد. اما تنها بیست و پنج ماه بعد بازماندگان آن واحد چریکی که دیگر قدرت و تجربه لازم را کسب کرده بودند، همان ارتش را نابود کردند. در تمام ادوار در هر اوضاع و احوالی، همواره بهانه‌های فراوانی برای نجنبیدن وجود خواهد داشت. «چه» پس از ارائه افکارش چندان نزیست، اما آن‌ها را با خون خویش بارور کرد. برعکس، منتقدان شبه‌انقلابی او، با تمامی جبن‌سیاسی و بی‌عملی‌ایدیشان، مدت‌ها پس از آشکار شدن حماقتشان زنده خواهند ماند. چنان‌که در روزشمار

می‌توان دید، اقدامات یکی از انقلابی‌ها (ماريو مونته) که به نحو فزاینده‌ای در آمریکای لاتین به صورت یک خصلت بروز کرده است، ارزش تأمل دارد. مونته - که عنوان دبیر حزب کمونیست بولیوی را یدک می‌کشید - در بحث با «چه» در پی رهبری سیاسی و نظامی جنبش بود. از آن جا که مونته برای تصدی این مسئولیت قصد خود مبنی بر استعفا از مقام حزبش را اعلام داشته بود، حس می‌کرد کافی است یک بار این عنوان را از آن خویش کند تا بتواند مدعی چنان موقعیت ممتازی شود.

البته، ماريو مونته در زمینه جنگ چریکی هیچ گونه تجربه‌ای نداشت و هرگز در پیکاری شرکت نکرده بود. به علاوه، این حقیقت که او خود را کمونیست می‌دانست، می‌بایست دست کم او را به ترک شوونیسم خشن و دنیاگرایی وادارد که پیشروان او قبلاً در مبارزه برای استقلال بولیوی، بر آن فایق آمده بودند.

با دریافتی از این دست درباره چگونگی یک مبارزه ضدامپریالیستی، رهبران «کمونیست»ی از این قماش، حتی از سطح اترناسیونالیسم قباایل بومی منکوب شده از سوی استعمارگران اروپایی - در زمان غلبه - فراتر نرفته‌اند. بولیوی و بایتخت تاریخی اش، سوکر (Sucre)، به یاد نخستین آزادکنندگان کشور - که هر دو تن ونزوئلایی بودند^(۱) - نامگذاری شدند. و در این کشور، در مبارزه برای رهایی قطعی مردم، صدر حزب کمونیست این امکان را داشت تا دست یاری و همکاری سیاسی، سازمانی و نظامی یک غول مستعد و نابغه انقلابی را بفشارد که هدف مبارزه‌اش محدود به مرزهای تنگ و مصنوعی و نیز ناعادلانه بولیوی نبود. این شخص، اما بی آن که کاری انجام دهد، به ادعای ناخوشایند، مضحک و ناشایست فرماندهی کردن برخاست. بولیوی راه به دریا ندارد. از این رو، در مبارزه برای رهایی و برای اجتناب از تحمل یک محاصره ظالمانه، بیش از هر کشور دیگر، به پیروزی همسایگانش نیازمند است. «چه»، به خاطر اقتدار، توانایی و تجربه بی حدش کسی بود که می‌توانست این روند را سرعت بخشد. مدتی پیش از آن که در حزب کمونیست

۱ - اشاره‌ای است به سیمون بولیوار و آنتونیو خوزه دو سوکر، رهبران مبارزه استقلال آمریکای

لاتین از اسپانیای، در سال‌های اولیه قرن نوزدهم.

بولیوی انشعاب رخ دهد،^(۱) «چه» با رهبران و اعضای آن حزب چند بار ارتباط گرفته بود. او این کار را به منظور درخواست کمک برای جنبش انقلابی در آمریکای جنوبی انجام داده بود. شماری از اعضا با اجازه حزب در مأموریت‌های گوناگونی با «چه» همراهی می‌کردند. زمانی که انشعاب رخ داد، وضع خاصی ایجاد شد و شماری از کسانی که با او کار می‌کردند در یک گروه، و شماری در گروه دیگر جای گرفتند. با این همه «چه» مبارزه در بولیوی را نه یک جریان جدا و منزوی، که بخشی از یک جنبش انقلابی رهایی بخش تلقی می‌کرد که می‌توانست به سرعت در دیگر کشورهای آمریکای جنوبی بسط یابد. هدف او سازمان دهی جنبشی بود عاری از تنگ نظری و سکتاریسم، جنبشی که هرکسی که خواهان مبارزه در راه آزادسازی بولیوی و دیگر خلق‌های تحت ستم امپریالیسم در آمریکای لاتین باشد، بتواند به آن بپیوندد.

با این همه، در مرحله مقدماتی آماده سازی یک پایگاه برای واحد چریکی، «چه» در بیشتر هنگامه‌ها، از یاری گروهی هم رزم شجاع و بصیر برخوردار بود که در زمان انشعاب، در حزبی باقی ماندند که مونژه در رأس آن بود. او اگر چه هیچ گونه علاقه‌ای نسبت به مونژه نداشت، به احترام آن افراد، نخست از مونژه دعوت کرد تا از اردوگاهش دیداری کند، و پس از او از مونژه گوارا. مونژه رهبر معدن‌گران و یک قائل سیاسی بود که حزب را ترک کرده بود تا در روند سازماندهی یک تشکیلات دیگر شرکت کند، سازمانی که از سوی اسکار زامورا (Oscar Zamora) رهبری می‌شد. مونژه، بعدها آن گروه را نیز به خاطر اختلاف با زامورا ترک گفت: زامورا یک مونژه‌ی دیگر بود که زمانی وعده کرده بود تا «چه» را در سازمان دادن مبارزه مسلحانه چریکی در بولیوی یاری دهد. او سپس به تعهدش پشت پا زد و در لحظه اقدام سلاح هایش را بزدلانه پنهان کرد. پس از درگذشت «چه» زامورا یکی از کینه توزترین متقدمان «مارکسیست - لنینیست» او شد. مونژه گوارا بی هیچ تردید به «چه» پیوست، چرا که مدت‌ها پیش از ورود «چه» به بولیوی، او در پی این اقدام بود. او پشتیبانی خویش را عرضه داشت و جان خود را در امر انقلاب قهرمانانه نثار کرد. یک گروه چریکی بولیویایی که تا آن

۱ - در اوایل ۱۹۶۵ انشعابی در حزب کمونیست بولیوی رخ داد که به تشکیل یک حزب رقیب به

مبری اسکار زامورا باگرایش مائوئیستی منجر شد.

زمان در سازمان مونژه باقی مانده بود به «چه» پیوست. این گروه به رهبری اینتی و کوکو پردو- که در عمل ثابت شد جنگجویان دلیر و برجسته‌ای هستند - مونژه را ترک گفتند و مصممانه از «چه» حمایت کردند. اما مونژه در پی انتقام، تمامی انرژی خویش را وقف خرابکاری در جنبش کرد. او در لاپاز با رزم آوران آموزش دیده کمونیست که در راه پیوستن به چریک‌ها بودند، برخورد و آن‌ها را از رفتن بازداشت. این حقایق نشان می‌دهند که در صفوف انقلابیون مردانی وجود دارند که واجد هر نوع کیفیت ضرور برای مبارزه هستند، اما در جریان رشد و تکامل، توسط رهبران ناقابل، پشت هم انداز و شارلاتان عقیم و بی خاصیت می‌شوند.

«چه» مردی بود که هرگز شخصاً در بند مقام، رهبری، یا افتخارات نبود. او اعتقاد راسخ داشت که مبارزه چریکی انقلابی شکل بنیادین اقدام برای کسب آزادی خلق‌های آمریکای لاتین است و این نتیجه‌گیری، ناشی از اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تقریباً کلیه کشورهای آمریکای لاتین بود. «چه» عمیقاً بر این باور بود که رهبری سیاسی و نظامی مبارزه چریکی باید یگانه باشد، و این که مبارزه تنها می‌تواند توسط خود واحد چریکی رهبری شود، نه از طریق دفاتر راحت بوروکرات‌ها در شهرها. از این رو، او آماده تسلیم رهبری آن هسته چریکی نبود که قرار بود در مراحل بعدی تکاملش مبارزه گسترده‌ای را در ابعاد سراسر آمریکای جنوبی رهبری کند و به طور قطع حاضر نبود مسئولیت آن را به یک کله پوک بی تجربه واگذارد که اسیر تنگ نظری‌های شوونیستی بود. «چه» بر این باور بود که با این «شوونیسم» که اغلب حتی عناصر انقلابی کشورهای گوناگون آمریکای لاتین را آلوده می‌کند، باید جنگید؛ زیرا بیانگر طرز تفکر ارتجاعی، مسخره و عقیم است. «چه» در «پیام به سه قاره» اش می‌گوید، «بگذار اترناسیونالیسم اصیل پرولتری توسعه یابد. بگذار پرچمی که ما در سایه‌اش می‌جنگیم، امر مقدس رهایی بشریت باشد. چنان که مردن در زیر پرچم مبارزان ویتنام، ونزوئلا، گواتمالا، گینه، کلمبیا، بولیوی (اگر خواسته باشیم تنها از صحنه‌های جاری مبارزه مسلحانه یاد کنیم) می‌تواند برای یک فرد آمریکای لاتینی، یک آسیایی، یک آفریقایی، و حتی یک اروپایی به همان میزان باشکوه و مطلوب باشد.»

«هر قطره خون ریخته شده در سرزمینی که در زیر پرچمش زاده نشده باشی، تجربه‌ای است که به زنده ماندگان منتقل می‌شود تا بعداً آن را در مبارزه برای رهایی کشورشان به کار برند. هم چنان که خلقی که خود را آزاد می‌سازد قدمی برمی‌دارد در پیکار برای رهایی مردم

خود ما».

با این سطور، «چه» به این باور اشاره می‌کند که رزم‌آوران کشورهای گوناگون آمریکای لاتین باید در دسته‌های چریکی شرکت کنند و نیز مبارزه چریکی در بولیوی می‌تواند مکتبی باشد در خدمت انقلابیون برای دوران فراگیری رموز پیکار. برای ایفای این وظیفه، او می‌خواست، در کنار بولیویایی‌ها، هسته کوچکی نیز از جنگجویان مجرب چریک که تقریباً همگی رفقای او در سیراماسترا و در اثنای مبارزه انقلابی در کوبا بودند، او را یاری دهند. این مردان کسانی بودند که توانایی، جسارت و روح فداکاریشان برای «چه» روشن و شناخته بود. هیچ یک از آنان در پاسخ به فراخوانش تردید نکردند، هیچ یک او را ترک نگفتند و هیچ یک تسلیم نشدند. در جریان پیکارهای بولیوی، «چه» با همان سلوک نمونه وار و با همان پرهیزکاری، مهارت و استواری استثنایی اش عمل می‌کرد. می‌توان گفت که «چه» با درک اهمیت مأموریتی که خود را وقف آن کرده بود، همواره با یک روح حاکمی از مسئولیت سرزنش‌ناپذیر پیش می‌رفت. هر زمان که واحد چریک مرتکب خطایی ناشی از بی‌دقتی می‌شد، به سرعت به او هشدار می‌داد، به تصحیح کارش می‌پرداخت و آن خطا را در دفتر روزشمارش ثبت می‌کرد.

به نحوی باور نکردنی عوامل ناسازگار بر ضد «چه» هماهنگ شدند. برای نمونه می‌توان از جدایی یک بخش از یک دسته کوچک یاد کرد که قرار بود جدایی آن‌ها تنها چند روز به درازا بکشد. این دسته شامل مردانی شجاع بود که شماری از آنان بیمار بودند، یا دوران نقاهت را می‌گذراندند. همین که تماس این دو واحد در یک ناحیه ناهموار قطع شد، جدایی ادامه یافت و تلاش برای یافتن آنان ماه‌های پایان‌ناپذیر «چه» را به خود مشغول داشت. در اثنای این روزهای بیماری آسم به سختی بر او تاخت؛ بیماری ساده‌ای که می‌توانست با درمانی مختصر معالجه شود، با نبود دارو، هم چون دشمنی سهمناک نمایان شد. از آن جا که بسته‌های دارو - که پیش‌تر توسط چریک‌ها انبار شده بودند - به وسیله دشمن کشف و ضبط شده بودند، این امر به مسئله‌ای جدی بدل شد. این پیش‌آمد، همراه با نابودی آن بخش از واحد چریکی که تماس با آن قطع شده بود، عواملی بودند که بر چگونگی تحول حوادث تأثیری سنگین داشتند. «چه»، اما، با اراده‌ای پولادین بر دشواری‌های جسمی فایز آمد و هرگز، حتی یک لحظه، فعالیتش را قطع نکرد و روحیه‌اش متزلزل نشد.

«چه» تماس‌های بسیاری با دهقانان بولیویایی داشت. ویژگی آنان - احتیاط و بدگمانی

بسیار - «چه» را حیرت زده و غافلگیر نکرده بود، زیرا پیش تر از آن هم با آنان سروکار داشت و با روحیات شان به خوبی آشنا بود. او می دانست که جلب دهقانان به امر مبارزه نیازمند کار درازمدت و سخت است و شکیبایی فراوان می طلبد. با این همه، تردید نداشت که سرانجام پشتیبانی دهقانان را به دست خواهد آورد.

اگر سیر حوادث را با دقت دنبال کنیم، آشکار می شود که حتی در ماه سپتامبر - چند هفته پیش از مرگ «چه»، زمانی که شمار مردانی که او می توانست روی آنان حساب کند کاملاً اندک شده بود - واحد چریکی هنوز ظرفیت رشد خود را حفظ کرده بود. و نیز هنوز از استعداد شماری از کادرهای بولیویایی، هم چون برادران ایتنی و کوکو پر دو بر خوردار بود که تازه داشتند ظرفیت رهبری عظیم خود را برای رهبری نشان می دادند.

کمین و غافلگیری لاهیگورا (La Higuera) - یگانه اقدام موفق ارتش بر ضد «چه» و واحد تحت فرماندهی او - منجر به اوضاعی شد که گروه چریکی نتوانست پیروز شود. جلوداران این عملیات کشته شدند و گروه بیشتری که در روشنائی روز، عازم یک منطقه دهقانی با رشد سیاسی بالا بودند، زخمی شدند. این حادثه در روز شمار نیامده است، اما بازماندگان عملیات آن را توضیح کرده اند. بی شک پیشروی در روشنائی روز - آن هم در همان جاده ای که آن ها چندین روز در آن حرکت کرده بودند، و نیز در پی تماس گریزناپذیر با شمار زیادی از اهالی منطقه ای که آن ها برای نخستین بار از آن جا می گذشتند - بسیار خطرناک بود. روشن بود که ارتش به طور مسلم در نقطه ای با آن ها تلاقی خواهد کرد. اما «چه»، با آگاهی کامل از این رویارویی، برای کمک به ال مدیکو (El Medico)^(۱) که در وضع جسمی بسیار وخیمی بود، تصمیم گرفت خطر کند. او یک روز پیش از این کمین، نوشت: «اوایل روز به بوجو رسیدیم، اما مردمی را یافتیم که عصر روز قبل ما را دیده بودند. به واقع، حرکات ما، از طریق رادیو بمبا (Bamba) - (دهان به دهان) - پیش از موقع در حال اعلام است... سفر با قاطرها خطرناک شده است، اما از آن جا که ال مدیکو خیلی ضعیف است، در تلاشیم که تا حد امکان حرکت را برای او آسان کنیم». روز بعد نوشت: «در ساعت یک صبح

۱ - اشاره ای است به اوکتاویو دولانکسپسیون (مورو)، جنگجو و پزشک واحد، که از درد کشنده

گروه جلودار از طریق جاده عازم جاگوی (Jagüey)، شد محلی که قرار است درباره قاطرها و آل مدیکو اتخاذ تصمیم شود. یعنی، او در پی راه حلی برای آن بیمار بود، با این هدف که جاده را ترک گوید و احتیاط‌های لازم را مرعی دارد. اما در بعد از ظهر همان روز، پیش از آن که گروه جلودار به جاگوی برسد، کمین مهلک رخ داد و واحد را در وضع غیرقابل دفاع کشاند. چند روز بعد، «چه»، که در دره بورو (Yuro) به محاصره درآمده بود، آخرین پیکارش را انجام داد. با به خاطر آوردن کار بزرگی که این معدود مردان انقلابی انجام دادند، انسان عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌گیرد. مبارزه بر ضد محیط طبیعی ناسازگاری که عملیات آن مردان در آن صورت می‌گرفت به خودی خود برگ بزرگی از قهرمانی است. هرگز در طول تاریخ مردانی چنین اندک دست به کاری چنین سترگ نزده‌اند. ایمان و اعتقاد مطلق آن‌ها به این که ظرفیت عظیم انقلابی خلق‌های آمریکای لاتین می‌تواند آشکار شود، و اعتماد آن‌ها به خودشان و نیز اراده‌ای که بر این هدف تعلق گرفت، در مجموع، جایگاه واقعی این گروه از مردان را به ما نشان می‌دهد. روزی «چه» به رزم‌آوران در بولیوی گفت: «این نوع مبارزه به ما فرصت می‌دهد تا به مردانی انقلابی، به بالاترین سطح انواع بشری تبدیل شویم. در عین حال، این فرصت ما را قادر می‌سازد تا هم چون مردانی کامل سربرآوریم. آن‌ها که قادر نیستند به هیچ یک از این دو حالت دست یابند، باید به ناتوانی اعتراف کنند و مبارزه را ترک گویند». کسانی که تا پایان در کنارش رزمیدند، شایسته و درخور چنین واژه‌های افتخارآمیزی شدند. آن‌ها نوعی انقلابی و نوعی انسان را ارائه دادند که امروز تاریخ برای ایفای وظیفه‌ای به راستی سخت فرا می‌خواندشان: تغییر شکل انقلابی آمریکای لاتین.

دشمن پدران ما، در نخستین مبارزه برای استقلال، یک قدرت استعماری در حال افول بود. انقلابیون امروز دشمنی در برابر خویش دارند که قدرتمندترین سنگر اردوگاه امپریالیستی و مجهز به تازه‌ترین صنعت و تکنولوژی است. این دشمن نه تنها ارتش تازه‌ای را در بولیوی - که مردمش دستگاه سرکوبگر نظامی پیشین را درهم کوبیده بودند - (۱)

۱ - اشاره‌ای است به انقلاب ۱۹۵۲ در بولیوی که یک دیکتاتوری نظامی را سرنگون کرد، میلیشایی

مردمی را به عنوان بخشی از بسیج گسترده کارگران و دهقانان به وجود آورد، صنعت قلع بولیوی را ملی کرد، و یک برنامه اصلاحات ارضی نیز به تصویب رساند.

سازمان داد و آن را مجهز ساخت، بلکه برای کمک به مبارزه بر ضد چریک‌ها بلافاصله سلاح و مشاور در اختیار نظام حاکم گذاشت و پشتیبانی نظامی و فنی را به همان میزان که از هر نیروی سرکوبگر قاره به عمل می‌آورد، تأمین کرد و آنگاه که این همه کفایت نکردند، هم چون اقدامش در دومینیکن، مستقیماً با واحدهای نظامی دست به مداخله زد. جنگیدن با این دشمن به انقلابیون و مردانی از آن نوع نیاز دارد که «چه» از آنان سخن گفت. بدون این سنخ انقلابیون و مردان آماده برای انجام آنچه باید بکنند؛ بدون روحیه رویارویی با موانع بی شماری که برایشان پیش می‌آید؛ بدون آمادگی برای پذیرش مرگ که هر لحظه با آن‌ها دمخور است؛ بدون اعتقاد ژرف به حقانیت هدف و ایمان تزلزل‌ناپذیر به نیروی شکست‌ناپذیر خلق‌ها، بر ضد قدرتی چون امپریالیسم و ایالات متحد که منابع نظامی، فنی و اقتصادی در سراسر جهان حس می‌شود؛ بدون این ویژگی‌ها، رهایی خلق‌های این قاره تحصیل نخواهد شد. مردم ایالات متحد نیز خود شروع به درک این واقعیت کرده‌اند که آن روبنای سیاسی غول پیکری که بر کشورشان فرمان می‌راند، مدت هاست که دیگر مرادش آن جمهوری بورژوازی خوش قریحه‌ای نیست که نزدیک به ۲۰۰ سال پیش بنیادگذاران کشور پایه نهادند. آن‌ها به نحو فزاینده‌ای در معرض توحش اخلاقی نظام غیرعقلایی، از خودیگانه، غیربشری و حیوان صفت هستند که قربانیان روزافزونی را در جنگ‌های تجاوزکارانه‌اش، در جنایات سیاسی‌اش، در گمراهی‌های نژادیش، در طبقه بندی فلاکت بار اجتماعی‌اش، در ائتلاف تنفرآور منابع اقتصادی، علمی و انسانی‌اش به سود یک ماشین نظامی عظیم، مرتجع و سرکوبگر در اکناف جهان امروز فدا می‌کند که سه چهارم انسان هایش در گرسنگی و توسعه نیافتگی به سر می‌برند.

تنها تغییر انقلابی در آمریکای لاتین است که مردم ایالات متحد را قادر خواهد ساخت تا حساب خود را با این قدرت امپریالیستی تسویه کنند. در عین حال و به همین شیوه، مبارزه بالنده مردم ایالات متحد بر ضد سیاست امپریالیستی می‌تواند به متحد تعیین کننده جنبش انقلابی در آمریکای لاتین بدل شود.

در آغاز این قرن، یک اختلاف و یک عدم توازن بسیار بزرگ جدی در کشورهای قاره آمریکا رخ داد. در یک سو، یک ملت قدرتمند و به سرعت صنعتی شونده جای داشت که به پیروی از قانون تکامل اجتماعی و اقتصادی، راه صعود به قله‌های امپراتوری را می‌پیمود و در سوی دیگر، کشورهای ضعیف و بی تحرک، بازمانده بالکانیزه (تکه پاره) قاره آمریکا

بودند که در زیر چکمه الیگارشی‌های فتودال و ارتش‌های مرتجعشان نفس می‌کشیدند. هرگاه این بخش از نیم کره یک تغییر ژرف انقلابی را از سر نگذراند، آن شکاف اولیه چیزی نخواهد بود جز بازتاب کم‌رنگی از ناهمواری موجود در اقتصاد، علم، و تکنولوژی. حتی بیش از این، می‌توان عدم تعادل سهمناکی را پیش‌گویی کرد که این روبنای امپریالیستی، با شتاب روزافزونی، در بیست سال آینده بر خلق‌های آمریکای لاتین تحمیل خواهد کرد. با حرکت در این مسیر، ما محکوم هستیم که روز به روز، فقیرتر، ضعیف‌تر و وابسته‌تر در اسارت امپریالیسم باشیم. این دورنمای تیره، به طور یکسان، در برابر تمامی کشورهای درحال توسعه آمریکا و آسیا گشوده است. اگر ملت‌های صنعتی و تحصیل کرده اروپا، با آن بازار مشترک و نهادهای علمی فراملی‌شان، نگران عقب ماندن و بیمناک دورنمای بدل شدن به مستعمرات اقتصادی ایالات متحدند، پس آینده برای خلق‌های آمریکای لاتین چه در انبان دارد؟ این است آن اوضاع واقعی که بی‌چون و چرایه طور قطع سرنوشت خلق‌های ما را رقم می‌زند. آنچه مبرم است، یک دگرگونی انقلابی ریشه‌ای که بتواند تمامی نیروهای مادی، معنوی و انسانی این بخش از جهان را گرد هم آورد و آن‌ها را چنان به پیش راند که بر عقب ماندگی چند قرنه و دائماً فزاینده اقتصادی، علمی و تکنولوژیک خود فائق آیند و با دنیای صنعتی که ما خراج‌گزاران کشورهایشان، به ویژه ایالات متحد هستیم و حتی در آینده به میزان باز هم بیشتری خواهیم بود، به هم ترازوی برسند. آیا هیچ لیبرال، یا بورژوازی اصلاح طلب، یا شبه انقلابی شارلاتان ناتوان از عملی وجود دارد که پاسخ دیگری داشته باشد و عصای سحرآمیزی برای اجرای آن؟ آیا توصیه دیگری جز نظریه «چه» وجود دارد؟ نظریه‌ای که بتواند حکومت‌های اولیگارشی، استبدادی، و خرده سیاستمداران (نوکران) و انحصارات بانکی (اربابان) را جارو کند و این کار را با چنان شوقی به انجام برساند که مقتضیات کنونی طلب می‌کند. تنها شخصی از این قماش می‌تواند قد راست کند و «چه» را در معرض سرزنش قرار دهد. اما حتی یک تن از همین اشخاص نیز یک پاسخ شرافتمندانه، یا یک سیاست ثابت ندارد که بتواند برای نزدیک به ۳۰۰ میلیون انسان آمریکای لاتین امیدی اصیل و حقیقی فراهم آورد. این مردم، با فقر فلاکت‌باری که اکثریت عظیمشان را از پادر می‌آورد و با افزایش جمعیتی که ظرف بیست و پنج سال آینده به ۶۰۰ میلیون نفر خواهد رسید، حق دارند از نعمت‌های مادی زندگی، فرهنگ و تمدن بهره‌مند شوند.

امروز، سهمگین‌ترین گناه این است که درباره عملیات «چه» و کسانی که در کنار او به

خاک در غلطیدند و با جسارت از افکارشان دفاع کردند، ساکت بمانیم. زیرا کار بزرگی که این مردان اندک شمار در پرتو اندیشه شریف خدمت به یک قاره، انجام دادند، نیرومندترین دلیلی است بر این که انسان چه اراده و عزم، و چه قهرمانی و عظمتی می تواند ارائه دهد. این نمونه ای از یک کار انسانی است که وجدان ها را بیدار خواهد کرد و بر مبارزه خلق های آمریکای لاتین حکم خواهد راند. فریاد قهرمانی «چه» به گوش پذیرای بینوایان و استثمار شونده گانی خواهد رسید که او به خاطر آنان جان باخت و دست های بسیاری پیش خواهند آمد تا برای کسب رهایی قطعی سلاح بگیرند.

در ۷ اکتبر «چه» آخرین سطرهایش را نوشت. روز بعد، در ساعت یک بعد از ظهر، در یک دره کم عرض و تنگ، جایی که او پیشنهاد کرده بود برای درهم شکستن محاصره به انتظار شب بنشینند، یک نیروی عظیم دشمن بر آنها تاخت. گروه کوچک مردانی که اینک واحد چریک را تشکیل می دادند تا گریز و میش بامداد قهرمانانه جنگیدند. افراد گروه از همان مواضع فردی خود در قعر و نیز در لبه دره، با انبوه سربازانی که آنها را به محاصره درآورده بودند و بر آنها هجوم می آوردند، روبه رو شدند. از کسانی که در نزدیک ترین مواضع به «چه» می جنگیدند، کسی زنده نماند. چون ال مدیکو - که وضع بحرانش پیش از این وصف شد - و یک چریک پرویی که او هم شرایط جسمی بسیار وخیمی داشت، در جوار «چه» بودند. به نظر می رسد که او پیش از آن که زخم بردارد و زمین گیر شود، نهایت تلاش را به کار می برد تا عقب نشینی این دو رفیق را به مکانی امن تر تامین کند. ال مدیکو در آن نبرد کشته نشد، اما چند روز بعد در محلی نه چندان دور از دره یورو جان باخت. ناهمواری زمین پر صخره و پست و بلند، ارتباط بصری چریک ها را با یک دیگر دشوار و گاه ناممکن می ساخت. آنها که از مواضع دهانه ورودی آن سوی دره، در چند صدمتری «چه» - که ایتنی پرو از جمله آنان بود - حمله دشمن را تا فرارسیدن تاریکی تاب آوردند، ترتیب گمراه کردن دشمن و عزیمت به سوی نقطه تجمع از پیش تعیین شده را دادند. این احتمال وجود دارد که «چه» به رغم مجروح بودن، به جنگ ادامه داده باشد، تا آن که شلیک گلوله ای، لوله تفنگ M-۲ او را متلاشی و آن را به کلی بی فایده کرده باشد. سلاح کمربش نیز فاقد مهمات بوده است. این وضع باور نکردنی روشن می کند که چگونه زنده اسیر شده است. زخم های پاهایش کشنده نبودند، اما او را از حرکت کردن بدون کمک دیگری باز می داشتند. او که به شهر لاهیکوارا برده شد، ۲۴ ساعت زنده ماند، اما از تبادل حتی یک واژه با

اسیرکننده‌اش سرباز زد. یک افسر مست نیز که کوشید او را آزار دهد، یک سیلی از او نوش جان کرد.

در نشستی در لاپاز، بارینتوس، اواندو (Ovando) و دیگر رهبران عالی رتبه نظامی، تصمیم سنگ دلانه قتل «چه» را اتخاذ کردند. جزئیات چگونگی اجرای آن توافق خائنه در مدرسه‌ای در لاهیگوارا به دست آمده است. سرگرد میگوئل آیوروآ (Miguel Ayoroa) و سرهنگ آندره سلنچ (Andre's Selnich) - رنجرهای آموزش دیده توسط یانکی‌ها - به استوار ماریو ترآن (Mario Teran) دستور اجرای قتل را ابلاغ کردند. ترآن، کاملاً مست، به حیاط مدرسه وارد شد.

«چه» که با شنیدن صدای چند شلیک - که همان زمان یک رزمنده چریک بولیویایی و یک پروپی را به خاک افکنده بود^(۱) - دانست که مجری اعدامش دستخوش تردید شده است، با استواری فریاد زد، «شلیک کن! ترس! ترآن صحنه را ترک کرد و بار دیگر لازم آمد که مافوق هایش، آیوروآ و سلنچ، فرمان را تکرار کنند. آنگاه او با شلیک یک رگبار مسلسل از کمر به پایین، حکم را اجرا کرد. گزارشی در دست است حاکی از این که مرگ «چه» چند ساعت پس از اجرای ماجراج داده است. بنابراین، جلادان دستور داشته‌اند که او را از سینه و سر هدف قرار ندهند تا مرگش به تعویق بیفتد. این تصمیم ظالمانه، عذاب «چه» را طولانی می‌کند تا این که گروهبانی، که او نیز مست بوده است، گلوله‌ای به پهلوی او شلیک می‌کند و به زندگیش پایان می‌دهد. این شیوه رفتار، درست نقطه مقابل احترامی بود که «چه» بدون استثنا نسبت به افسران و سربازان بسیاری نشان می‌داد که به اسارت او درمی‌آمدند. برای «چه» ساعت‌های پایانی زندگی در جنگ دشمنان فرومایه قطعاً بسیار تلخ بوده است. اما هیچ کس بهتر از او آمادگی گذراندن چنان آزمونی را نداشت.

این که دفتر روزشمار چگونه به دست ما رسیده است، در حال حاضر گفتنی نیست. همین اندازه بگویم که مساله پول دادن مطرح نبوده است. این دفتر تمامی یادداشت‌های او از ۷ نوامبر ۱۹۶۶، (روز ورود «چه» به نانکا هوازو Nancahuazu)، تا ۷ اکتبر ۱۹۶۷ (عصر

۱ - رزم‌آورانی که همراه با گوارا اعدام شدند، مبارز بولیویایی ویلی (سیمون کوبا) و رزمنده پروپی

چینو (خوان پابلو چانگ) بودند.

پیش از نبرد دره یورو) را دربردارد.

هرچند سند حاضر به خودی خود کم‌ترین تردید را نسبت به اصالت آن باقی نمی‌گذارد، با این همه تمامی فتوکپی‌ها آزمایش شدند تا نه تنها میزان وثوق آن‌ها مشخص شود، بلکه هرگونه دست‌کاری احتمالی؛ هراندازه جزئی نیز بررسی و کنترل شود. تاریخ‌ها با دفتر روزشمار یکی از رزمندگان چریک بازمانده مقایسه شدند و دو سند از هر لحاظ منطبق بودند. شهادت جزء به جزء و تفصیلی دیگر چریک‌های بازمانده، که در حوادث نبرد شاهد نبرد یک دیگر بودند نیز در اثبات اصالت سند سهم بسزایی داشته است. سخن کوتاه، با اطمینان کامل مسلم شده است که تمامی فتوکپی‌های ارائه شده نسخه‌هایی هستند وفادار به روزشمار «چه».

پیش به سوی پیروزی!

Hasts La Victoria Siemper!

(Ever onward to victory)

ژوئن ۱۹۶۸

بدرودنامه ار نستو چه گوارا به فیدل کاسترو

این نامه که بیانگر عزم گوارا در پیگیری رسالت انترناسیونالیستی او است، در یکم آوریل ۱۹۶۵، یک ماه پیش از عزیمت وی به کنگو (زئیر) به منظور کمک به نیروهای انقلابی این کشور که با رژیم دست نشانده امپریالیسم می جنگیدند، تسلیم شده است. نامه در ۳ اکتبر ۱۹۶۵، در یک سخنرانی تلویزیونی در اجلاس پایانی مراسم بنیادگذاری حزب کمونیست، توسط کاسترو با صدای بلند خوانده شد.

هاوانا - سال کشاورزی فیدل!

در این لحظه چیزهای بسیاری را به یاد می آورم: زمانی که تو را در خانه‌ی ماریا آنتونیا ملاقات کردم و تو مرا به همراهی خواندی، تدارک کار مشحون از هیجان و تنش بود.^(۱) روزی پرسیده شد که اگر مرگ پیش آمد، به چه کسی باید اطلاع داد. امکان وقوع این فکر تمامی ما را تکان داد. بعدها دانستیم که این امکان به وقوع خواهد پیوست. در یک انقلاب

۱ - گوارا و کاسترو در ژوئیه - اوت ۱۹۵۵، در مکزیک در خانه‌ی ماریا آنتونیا گونزالس، انقلابی کوبایی، ملاقات کردند. گوارا یکی از نخستین افراد گروهی بود که کاسترو در صدد تشکیل آن بود. این گروه در نوامبر ۱۹۵۶ با کشتی کوچک گرانما به سوی کوبا حرکت کرد.

(اگر انقلاب واقعی باشد)، یا پیروز می شوی یا جان می بازی. رفقای بسیاری در مسیر حرکت به سوی پیروزی فرو غلتیدند.

امروز رخدادهای لحن دراماتیک کمتری دارند، زیرا ما پخته تر شده ایم، اما حوادث تکرار می شوند. احساس می کنم سهم خود را در وظیفه ای که مرا به انقلاب کوبا و به سرزمین خویش پیوند می داد، ایفا کرده ام. از این رو به تو، رفقا و به مردم، که اکنون مردم من نیز هستند، بدرود می گویم. از پست هایم در رهبری حزب، پست وزارت و مقام فرماندهی و نیز از شهروندی کوبا، رسماً استعفا می دهم. هیچ پدیده قانونی مرا به کوبا مرتبط نمی کند. یگانه پیوند موجود، طبیعتی دیگر دارد؛ از نوع پیوندهایی است که برخلاف انتصابات شغلی، گسستی نیستند.

به زندگی گذشته می نگرم و بر این باورم که با وقف خود و با هم گرایی کافی در راه تحکیم پیروزی انقلابی کار کرده ام. تنها ضعف جدیم این بود که در لحظات نخست و سیراماسترا، به تو اعتماد کافی نکردم و به شایستگی هایت در مقام یک رهبر و یک انقلابی با سرعتی شایسته پی نبردم.

من روزهای باشکوهی را تجربه کرده ام. در روزهای درخشان و نیز اندوهبار بحران کارائیب، در کنار تو، به افتخار تعلق به خلقمان نائل آمده ام. در آن روزها به ندرت سیاستمداری درخشان تر از تو یافت می شد. مفتخرم که بی هیچ تردیدی از تو پیروی کردم و با شیوهی تفکر، نگرش و ارزیابی خطرات و پرنسیپ های تو آشنا شدم.

دیگر ملل جهان یاری نه چندان مهم مرا طلب می کنند. من می توانم دست به کاری بزنم که از تو به سبب تصدی پست ریاست جمهوری کوبا دریغ می شود. برای ما زمان عزیمت فرارسیده است. باید بدانی که این عزیمت با آمیزه ای از شادی و غم همراه است. به عنوان کسی که سهمی در پی افکندن این بنا داشته است، ناب ترین امیدها و عزیزترین کسانی را که دوست می دارم در این جا بر جامی گذارم. من مردمی را ترک می کنم که مرا همچون فرزندی پذیرا شدند. این، بخشی از روح مرا جریحه دار می کند. من ایمانی را که تو به من آموختی، روح انقلابی خلقم را، احساس انجام مقدس ترین وظایف - نبرد بر ضد امپریالیسم در هر نقطه که ممکن است - را با خود به جبهه های جنگی تازه می برم. این، خود یک منبع قدرت است؛ قدرتی بیش از قدرت التیام عمیق ترین جراحت ها.

یک بار دیگر مبرا بودن کوبا را از هرگونه مسئولیتی اعلام می کنم، جز آن چیزی که ریشه

در نمونه واقع شدنش در مبارزه دارد. حتی اگر لحظه‌های پایانی زندگیم در زیر آسمانی غیر از کوبا باشد، آخرین فکرم متوجه آن مردم و به ویژه درباره توست. من سپاسگزار آموزش‌ها و سرمشق قرار گرفتن هایت هستم و سعی خواهم کرد تا آخرین نتایج کارهایم به آن‌ها وفادار بمانم.

هویت من همواره با سیاست خارجی انقلابمان رنگ خورده است. این جایگاه را هم چنان حفظ خواهم کرد. هر جا هستم، مسئولیت یک انقلابی‌کوبایی بودن را از یاد نخواهم برد و درخور آن رفتار خواهم کرد. از این که هیچ چیز مادی برای همسر و فرزندانم برجا نمی‌گذارم متأثر نیستم؛ خوشحالم که چنین است؛ و چون می‌دانم که دولت نیازهای زندگی و امکان تحصیل‌شان را در حد کفایت تامین خواهد کرد، برایشان چیزی طلب نمی‌کنم. حرف‌های بسیاری دارم که با تو و با مردمان در میان بگذارم، اما احساس می‌کنم چندان ضروری نیستند. واژه‌ها قادر نیستند آنچه را که دوست دارم، بیان کنند. در این یادداشت‌ها نیز که عجولانه نگاشته شده‌اند، نکته درخوری یافت نمی‌شود.

همواره پیش به سوی پیروزی!

میهن یا مرگ!

با تمامی شور انقلابی‌ام تو را در آغوش می‌کشم.

«چه»

«روزشمار فشرده خاطرات چه گوارا»

۱۹۶۵

یکم آوریل: ارنستو چه گوارا با تسلیم نامه‌ای به فیدل کاسترو تصمیم خویش مبنی بر شرکت در مبارزات انقلابی در خارج از کوبا را اعلام می‌دارد. کمی بعد کوبا را ترک می‌گوید.
سوم اکتبر: کاسترو در یک سخنرانی تلویزیونی سراسری نامه گوارا را فرائت می‌کند.

دسامبر: گوارا از کنگو (زئیر امروزی) به کوبا باز می‌گردد. او در آن جا گروهی از داوطلبان کوبایی را که رفته بودند تا به یاری نیروهای انقلابی کنگو در مبارزه علیه رژیم هوادار امپریالیسم آن کشور یاری رسانند، رهبری می‌کرد.

۱۹۶۶

۱۴-۳ ژانویه: کنفرانس همبستگی سه قاره‌ای خلق‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، با شرکت پیکارگران ضدامپریالیست سراسر جهان در هاوانا برگزار می‌شود.

مارس: انقلابی کوبایی، ریکاردو (Ricardo)، برای سازماندهی مقدمات مبارزه چریکی به بولیوی می‌رسد. دستیاران او تانیا (Tania) و شماری از کادرهای بولیویایی هستند. تانیا از ۱۹۶۴ با نظارت گوارا در بولیوی سرگرم کار بود.

۲۷ ژوئن: یک مزرعه به وسعت ۳۰۰۰ جریب در جنوب شرقی بولیوی در حاشیه رودخانه ناکاهوازو (Nacahauzu) به منظور ایجاد یک پایگاه چریکی احتمالی خریداری می‌شود.

ژوئیه: اترناسیونالیست‌های کوبایی پومبو (Pombo) و توما (Tuma)، به منظور کمک به تدارکات لجستیکی و سیاسی به بولیوی می‌آیند.

ژوئیه - سپتامبر: بدنه اصلی داوطلبان کوبایی که از سوی گوارا برای ماموریت در بولیوی گزینش شده بودند، در سان آندره، ایالت پینار دل ریو (Pinar Del Rio) (شرق کوبا) تحت تعلیم قرار می‌گیرند.

۲۶ سپتامبر: گوارا پیامی مبنی بر تایید نهایی مقر ناکاهوازو (Nacahazu) ارسال می‌دارد.

۳ نوامبر: ورود مخفیانه گوارا به لاپاز.

۷ نوامبر: رسیدن گوارا و شماری از دیگر رزمندگان به «خانه قلع» (House) Zinc در قرارگاه ناکاهوازو.

۱۱ نوامبر: استقرار چریک‌ها در نخستین اردوگاه، در چند مایلی «خانه قلع».

نوامبر - دسامبر: رسیدن اترناسیونالیست‌های کوبایی و جنگجویان بولیویایی به پایگاه چریکی. بیش قراولان به کاوش منطقه می‌پردازند.

۱۶ دسامبر: گروه چریکی عازم اردوگاه اصلی می‌شود (اردوگاه شماره ۲).

۳۱ دسامبر: رهبر حزب کمونیست بولیوی، ماریو مونزه به اردوگاه می‌آید و با چه گوارا ملاقات می‌کند. مونزه بارد پیشنهادش دایر بر رهبری ستون، گفت و گورا قطع می‌کند و از کادرهای بولیویایی می‌خواهد آن جا را ترک کنند.

۱۰ - ۸ ژانویه: کمیته مرکزی حزب کمونیست بولیوی موضع مونزه را تایید می‌کند. در پی آن، داوطلبان بولیویایی از پیوستن به چریک‌ها منع و شماری از جنگجویان از رهبری گروه جوانان حزب کمونیست بولیوی اخراج می‌شوند.

۲۶ ژانویه: ملاقات گوارا با مویزه گوارا، رهبر معدنگران، و موافقت او با پیوستن خود و گروهش به جنبش چریکی.

۱ فوریه: راه پیمایی آموزشی و اکتشافی چریک‌ها، برنامه این راه پیمایی سه روزه تنظیم شده بود، ولی به مدت هفت روز به درازا کشید. گروه کوچکی در اردوگاه باقی می‌ماند.

فوریه - مارس: داوطلبان جدید همچنان به اردوگاه ناکاهوازو وارد می‌شوند. رژی دبره (Regis Debray) و سیروبوستو (Ciro Bustos) برای بحث با گوارا درباره سازماندهی

همبستگی بین المللی به اردوگاه آورده می شوند.

۲۶ فوریه: غرق شدن بنیامین (یکی از چریک‌ها) در رود ریوگرانده (Rio Grande).

۲۸ فوریه: گروه پیش قراول چریکی به فرماندهی مارکوس به هنگام عبور از ریوگرانده از بقیه چریک‌ها جدا می افتد. چند روز بعد حضور این گروه در دهکده تاتارندا (Tatarenda) موجب برانگیختن ظن ارتش می شود.

۱۱ مارس: دو تن از افراد تازه وارد اردوگاه اصلی را ترک می کنند. این دو تن سه روز بعد دستگیر می شوند و حضور گوارا را به ارتش اطلاع می دهند.

۱۲ مارس: واحد پیش قراول تحت فرماندهی مارکوس به اردوگاه ناکاهوازو و باز می گردد.

۱۷ مارس: کارلوس در گذر از ریوگرانده غرق می شود. مزرعه ناکاهوازو در معرض حمله یک دسته ۶۰ نفری قرار می گیرد و یک پیک دستگیر و یک سرباز کشته می شود.

۲۰ مارس: عمده قوای چریکی به اردوگاه باز می گردد. دستور ایجاد کمین، در صورت پیشروی ارتش به سوی اردوگاه، از طرف گوارا صادر می شود.

۲۳ مارس: چریک‌ها با کمین کردن در حاشیه ناکاهوازو ۷ تن از سربازان را می کشند. خبر این عملیات به برانگیختن احساسات در سراسر کشور منجر می شود.

۲۵ مارس: چریک‌ها نام ارتش رهایی بخش ملی بولیوی (ELN) را برمی گزینند. چهار عضو بولیویایی از ستون چریکی اخراج می شوند.

۲۷ مارس: کننل ردmond وبر (Redmond Weber) و ماژور رالف شلتون (Ralph Shelton) وارد بولیوی می شوند و روز بعد ۱۵ مربی عملیات ضدشورش به آن‌ها می پیوندند.

آوریل: مشاوران نظامی ایالات متحد و مأموران سیا هم چنان به بولیوی می آیند. ارسال محموله‌های سلاح به بولیوی آغاز می شود.

۱۰ آوریل: یک ستون ارتش در رودخانه ایری پیتی (Iripiti)، با تحمل ۱۰ کشته در کمین می افتد. روبیو (Robio) کشته می شود.

۱۱ آوریل: حکومت بولیوی، حزب کمونیست، حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست و حزب انقلابی کارگران را غیرقانونی اعلام می کند.

۱۶ آوریل: «پیام به سه قاره» که پیش از عزیمت به بولیوی توسط گوارا به نگارش

درآمده و در آن دعوت به برپایی «دو، سه، چند ویتنام» شده بود، در کوبا انتشار می‌یابد.

۲۷ آوریل: ستون عمده چریکی برای رساندن دبره و بوستو به مکانی امن به سوی جنوب حرکت می‌کند. گروه عقبدار به فرماندهی خواکین در عقب می‌ماند. قرار سه روزه آن‌ها به جدایی همیشگی نیروها می‌انجامد.

۱۹ آوریل: جورج آندریو روث، روزنامه نگار و احتمالاً مأمور سیا به چریک‌ها می‌رسد. پس از پاره‌ای پرسش‌ها از او، یک مصاحبه که توسط گوارا آماده شد تسلیم او می‌شود.

۱۹ - ۲۰ آوریل: دبره، بوستو و روث به خارج از مویوپاما برده و در آن جا رها می‌شوند، ولی چند ساعت بعد بازداشت می‌شوند. در طول ماه‌های بعد، دستگیری و محاکمه آن‌ها در مرکز توجه جهان قرار می‌گیرد. روث در ۸ ژوئیه آزاد می‌شود.

۲۳ آوریل: برخورد نظامی چریک‌ها با واحدهای ارتش در تاپریلاس (Taperillas). لورو از ستون چریکی جدا می‌افتد، کمی بعد دستگیر و اعدام می‌شود. به پیشنهاد رونالدو نام مستعار گوارا از رامون به فرناندو تغییر می‌یابد.

۲۵ آوریل: یک ستون ارتشی در کمین می‌افتد. رونالدو در درگیری کشته می‌شود.

۱ مه: اعلامیه شماره ۱ ELN در نشریه پرنسالیبر (Prensa Liber) منتشر می‌شود.

۸ مه: یک ستون ارتش در ناکاهوازو (Nacahuazu) در کمین می‌افتد. سه سرباز کشته می‌شوند.

۲۳ مه: پوپه (Pope)، یکی از چریک‌های اخراجی که با ستون خواکین همراه بود، فرار می‌کند. سه روز بعد به دست واحدهای ارتش گرفتار و کشته می‌شود.

۳۰ مه: چریک‌ها در کوادریکولادو سربازان دولتی را به دام می‌اندازند. سه سرباز کشته می‌شوند.

۳۱ مه: درگیری چریک‌ها با ارتش در ال اسپینو (El Espino) و کشته شدن یک تن.

۲ ژوئن: ویکتور و مارکوس، از افراد ستون خواکین در یک درگیری نظامی کشته می‌شوند.

۱۰ ژوئن: درگیری چریک‌ها با واحدهای ارتش در ال کافه تال (El Cafetal) و کشته شدن یک نفر.

۲۰ ژوئن: دستگیری سه خبرچین ارتش در آبپو براساس اطلاعات دریافتی از یک

روستایی به نام پائولینو که داوطلب پیوستن به چریک‌ها بود. این روستایی چند روز بعد در تلاش برای تجدید تماس، مأمور بردن پیام به کوچا بامبا (Cochabamba) می‌شود. سپس او به دست ارتش گرفتار و شکنجه می‌شود.

۲۳ - ۲۴ ژوئن: زیستگاه معدنکاران در سیگلو ۲۰، درحالی که کارگران و خانواده هایشان در خواب بودند، زیر آتش واحدهای ارتش قرار می‌گیرد؛ ۲۰ تن کشته و ده‌ها تن زخمی می‌شوند.

۲۶ ژوئن: چریک‌ها در فلوریدا در کمین ارتش می‌نشینند. توما و سه سرباز ارتشی کشته می‌شوند.

۱ ژوئیه: باریتوس، دیکتاتور بولیوی، حضور گوارا در آن کشور را از رسانه‌ها اعلام می‌کند.

۶ ژوئیه: یک دسته چریکی موفق به تصرف سامایاتا، مرکز استان فلوریدا می‌شود. یک سرباز کشته و ۹ تن دستگیر می‌شوند.

۹ ژوئیه: سرایپو (Serapio)، یکی از افراد ستون خواکین در عملیات کشته می‌شود.
۲۰ ژوئیه: اوزه یو و چینگولو، چریک‌های اخراجی که با ستون خواکین همراه بودند، فرار می‌کنند و به دست ارتش گرفتار می‌شوند. سپس ارتش را به غارهای استراتژیک چریک‌ها که محل نگهداری مواد ضرور بود هدایت می‌کنند.

۲۷ ژوئیه: چریک‌ها در لاکروز از کمینگاه به دسته‌ای از افراد ارتش حمله می‌کنند و شماری از آنان را به هلاکت می‌رسانند.

۳۰ ژوئیه: چریک‌ها در کنار رود سوسپیرو با نظامیان درگیر می‌شوند. ریکاردو، رائول، و چهارتن از سربازان دولتی کشته می‌شوند.

۱۰ اوت - ۳۱ ژوئیه: کنفرانس سازمان همبستگی آمریکای لاتین (OLAS) در هاوانا برگزار می‌شود. این کنفرانس از جنبش چریکی در سراسر آمریکا پشتیبانی می‌کند و گوارا را به ریاست افتخاری برمی‌گزیند.

۹ اوت: ستون خواکین در مونت آگودا (Monteaguda) با گروه‌های نظامی درگیر می‌شود. در جریان نبرد پدرو (Pedro) کشته می‌شود.

۲۶ اوت: چریک‌ها در ریوگرانده با واحدهایی از ارتش به زدو خودر می‌پردازند.

۳۱ اوت: ستون خواکین، به هنگام گذر از یک گذار ریوگرانده در نزدیکی وادو دل یزو

(Vado Del Yeso)، در نتیجه خیانت یک روستایی به نام هونوراتو روخاس (Honorato Rojas) کاملاً نابود می‌شود. خواکین، برولیو (Braulio)، آلیاندرو (Alejandro)، تانیا (Tania)، والت (Walter)، آپولینر (Apolinar)، و مویزه گوارا (Moises Guevara)، زیر آتش سربازان کمین نشسته، قرار می‌گیرند و همگی کشته می‌شوند. ارنستو دستگیر و اعدام می‌شود. نگر و موفق به فرار می‌شود، اما چهار روز بعد دستگیر و اعدام می‌شود.

۳ سپتامبر: در زدو خورد واحدهای حکومت با چریک‌ها در ناحیه ماسی کوری سفلی یک سرباز دولتی کشته می‌شود.

۶ سپتامبر: زدو خورد چریک‌ها با واحدهای ارتش.

۱۴ سپتامبر: لویولاگوزمن (Loyola Guzman) در لاپاز بازداشت می‌شود، در همان زمان صدها تن مظنون به همکاری با چریک‌ها، گردآوری و زندانی می‌شوند.

۲۲ سپتامبر: چریک‌ها شهر آلتوسکو (Alto Seco) را اشغال می‌کنند. آن‌ها در مدرسه محلی میتینگی برگزار و پیام گوارا و اینتی را اعلام می‌کنند.

۲۶ سپتامبر: واحد جلودار چریک‌ها در لاهیگوارا در کمین ارتش می‌افتد. کوکو (CoCo)، میگوئل (Miguel) و جولینو (Julio) کشته می‌شوند. کامبا (Camba) و لئون (Leon) فرار می‌کنند.

۲۷ سپتامبر: کامبا و لئون دستگیر می‌شوند، و همکاری با ارتش را می‌پذیرند.

۸ اکتبر: ستون چریکی به دره یورو (Yuro) رانده می‌شود و در پی آن جنگی در می‌گیرد. چریک‌هایی که در جنگ کشته می‌شوند، عبارتند از آنی ستو (Aniceto)، آتونیو (Antonio) و آرتورو (Arturo). در جریان جنگ چهار سرباز کشته می‌شوند. پاچو (Pacho) و چه گوارا - که هر دو زخمی بودند - همراه با ویلی (Willy) و چینو (Chino) دستگیر و به مدرسه‌ی لاهیگوارا برده می‌شوند. پاچو در همان شب در اثر جراحات جان می‌سپارد.

۹ اکتبر: حکومت بولیوی، پس از مشورت با واشنگتن، دستور اعدام گوارا را صادر می‌کند. ویلی، چینو، و گوارا تیرباران می‌شوند.

۱۲ اکتبر: پابلتو (Pablito)، استاکیو (Eustaquio)، مورو (Moro) و چاباکو (Chabaco) - درحالی که برای رهایی از محاصره استراتژیک در تلاش بودند - کشته می‌شوند. دیگر بازماندگان گروه با واحدهای نظامی در نارانخال (Naranjal) درگیر می‌شوند و با کشتن پنج تن حلقه محاصره را می‌شکنند.

۱۴ - ۱۵ نوامبر: ناتو (Nato) در نبرد ماتارال (Mataral) کشته می شود.
۱۶ نوامبر: زری دبره و بوستوس به ۲۵ سال زندان محکوم می شوند.
۱۶ دسامبر: پس از یک ماه گریز و اغفال واحدهای حکومتی به وسیله پنج چریک بازمانده، ایتی و اوربانو به کوچابامبا می رسند. سپس ترتیب رسیدن سه چریک بازمانده دیگر به آن جا داده می شود.

۱۹۶۸

۶ ژانویه: پومبو (Pombo)، بنینیو (Benigno)، و داریو (Dario) به کوچابامبا می رسند.
۱۱ - ۲۰ ژانویه: رزمندگان چریک راهی لاپاز می شوند.
۱۶ فوریه: پومبو، اوربانو، و بنینیو با اغفال انبوه ارتشیان حاضر از مرز می گذرند و به سرزمین شیلی پا می گذارند. دو تن رزمنده بولیویایی، ایتی و داریو به منظور تجدید سازمان ELN در بولیوی می مانند.
۶ مارس: پومبو، اوربانو، و بنینیو به کوبا می رسند.
نیمه مارس: میکرو فیلم های روزشمار گوارا پنهانی به کوبا می رسد.
۱ ژوئن: روزشمار گوارا در کوبا به چاپ می رسد.

«نوامبر ۱۹۶۶»

۷ نوامبر

از امروز مرحله نوینی آغاز می شود. شب هنگام به مزرعه رسیدیم. سفر به نسبت خوب بود. پس از رسیدن به کوچابامبا، که به نحو مناسبی طراحی شده بود، با پاچونگو تماس گرفتیم. سپس به مدت دو روز، با دو وسیله (جیپ) در راه بودیم.^(۱) با نزدیک شدن به مزرعه جیپ ها را متوقف کردیم و برای پرهیز از برانگیختن سوءظن^(۲) مالک مزرعه مجاور - که درباره دست داشتن ما در تولید کوکائین حرف هایی می زند - همان راه را ادامه دادیم. در نهایت اعجاب، تومائینی (Tumaini) وصف ناشدنی به عنوان شیمی دان گروه تعیین می شود. در اثنای سفر کوتاه دوم و هنگام حرکت به سوی مزرعه، بیگوتس (Bigotes) - که تازه از هویت من آگاه شده بود - نزدیک بود جیپ را به داخل گودال براند. جیپ در لبه گودال به گل نشست و ما پس از ۲۰ کیلومتر پیاده روی، پس از نیمه شب به مزرعه رسیدیم. در این جا سه کارگر حزبی (از حزب کمونیست بولیوی) کار

۱ - گوارا پس از رسیدن به لاپاز در ۳ نوامبر، همراه با پاچو (Pacho)، توما (Tuma) و پومبو (Pombo) (همه کویایی) و بیگوتس بولیویایی که به لورو (Loro) و جورج نیز مشهور بود، به سوی پایگاه چریکی حرکت کرد. پایگاه چریکی، مزرعه ای در کنار رود ناکاهوازو (Nacahuazu) دارای خانه ای با سقف روئین موج دار بود که به «خانه روی» (Zinc House) مشهور شد.

۲ - سیرو آلگاراناز (Algaranaz) که گوارا او را آرگاناراز می نامید.

می‌کنند. (۱)

بیگوتس می‌گوید حزب هر شیوه احتمالی در پیش گیرد، او آماده همکاری با ماست. ولی او به مونژه (Monje) که طرف احترام و علاقه اوست، وفادار است. به نظر او احساس رودلفو (Rodolfo) و کوکو (Coco) (۲) نیز همین طور است، اما لازم می‌داند سعی شود حزب نیز به مبارزه بپیوندد. از او خواستم به ما کمک کند. هم چنین تقاضا کردم تا آمدن مونژه که در راه بلغارستان است، چیزی به حزب نگوید. او با هر دو تقاضا موافقت کرد.

۸ نوامبر

روز را در بوته زاری در حدود ۱۰۰ متری خانه، و نزدیک به دره گذرانیدیم. تمام مدت حشراتی از نوع یاگوازا آزارمان می‌دادند، البته نیش نمی‌زدند، اما بسیار آزاردهنده بودند. حشراتی که تاکنون دیده‌ایم عبارتند از یاگوازا، نات، ماریگوینز، پشه، و تیک. (۳) بیگوتس با کمک آرگاناراز (Arganaraz) جیب را از گل بیرون می‌کشد و برای خرید چیزهایی مثل خوک و ماکیان همان جا می‌ماند. قصد داشتم درباره آخرین تحول پیامی تنظیم کنم، اما آن را به هفته آینده که انتظار رسیدن گروه دوم را داریم، محول می‌کنم.

۳- آپولینر (Apolinar)، سراپیو (Serapio)، و لئون (Leon) به عنوان کارگران مزرعه گماشته شده بودند.

۴ - رودولفو سالدانا (Rodolfo Saldana) رهبر شبکه پشتیبانی روستایی بود. کوکو پردو، مالک صوری مزرعه، همراه با بیگوتس، نقش محوری در تدارکات چریکی داشت. اینان، همگی اعضای حزب کمونیست بولیوی بودند.

۱ - حشرات بومی آن منطقه Tici Mariguais grat, Yahuasas

۹ نوامبر

یک روز بی نظیر: تومائینی و من منطقه کنار رود ناکاهواسی (Nacahuasi) (عملایک مرداب) را واریسی کردیم، اما به سرچشمه آن نرسیدیم. رودخانه در یک مجرای پرشیب جریان دارد و چنین می نماید که منطقه به ندرت گذرنده ای داشته باشد. با رعایت انضباطی درخور، می توان مدتی دراز در اینجا توقف کرد. بعد از ظهر باران شدیدی ما را به خانه راند. از بدنم شش حشره تیک بیرون کشیدم.

۱۰ نوامبر

پاچانگو و پومبو به اتفاق یکی از رفقای بولیویایی - سرافین - عازم دیده وری می شوند. آن ها از جایی که ما رفته بودیم دورتر می روند و محلی را می یابند که مرداب شاخه شاخه می شود و به صورت نهري مناسب درمی آید. پس از بازگشت معلوم می شود راننده آگاراناز که برای پیاده کردن افراد و تخلیه چند قلم جنسی که خریده بودند، آمده بود، آن ها را دیده است، آن ها نیز به وقت گذرانی در خانه می مانند. من از خشم متفجر شدم. تصمیم گرفتم فردا از آن جا دور شویم و در داخل بوته زار، اردوگاهی دایم برپا کنیم. تومائینی خود را از دید دیگران پنهان نخواهد کرد، زیرا او تاکنون به عنوان یکی از کارگران مزرعه شناخته شده است. اوضاع به سرعت رو به وخامت می رود، نمی دانم دست کم امکان آوردن افرادمان به آن جا هست یا نه. وقتی این جا باشند، خیالم راحت تر خواهد بود.

۱۱ نوامبر

یک روز بی حادثه را در اردوگاه تازه، آن سوی خانه، که شب را در آن جا گذرانده بودیم، سپری کردیم. حشرات عذابی شده اند. تنها حفاظ، پشه بند داخل نتو است (که فقط من دارم). تومائینی رفت تا آرگاناراز را ببیند و از او مرغ و بوقلمون بخرد. به نظر می رسد که او هنوز نسبت به ما سوءظن چندانی پیدا نکرده است.

۱۲ نوامبر

یک روز کاملاً آرام. گشت مختصری زدیم تا منطقه اردوگاه را برای ورود شش تن از افراد گروه دوم آماده کنیم. منطقه انتخابی در یک بلندی نه چندان مرتفع در حدود ۱۰۰ متری بخش مسطح و لخت قرار دارد. همان نزدیکی قطعه گود افتاده‌ای است که می‌توان در آن برای انبار کردن مواد غذایی و چیزهای دیگر زاغه‌هایی ساخت. تا آن زمان باید نخستین نفرات سه گروه نخست از هر دو بخش افراد به تدریج از راه برسند. قرار است آنها آخر هفته آینده در مزرعه باشند. موهای تنک و کم پشتم دارند بلند می‌شوند و رنگ خاکستری آنها رفته رفته به رنگ بور برمی‌گردد.^(۱) علاوه بر این، ریشم نیز دارد درمی‌آید و پس از دو هفته بار دیگر خودم خواهم بود.

۱۳ نوامبر

یک شنبه، چند شکارچی از کنار خانه ما گذشتند: کشاورزانی که در استخدام آرگاناراز هستند. این‌ها مردانی صحرایی، جوان و مجردند و با نفرت شدیدی که از ارباب دارند، برای عضوگیری و جذب شدن جان می‌دهند. کشاورزان گفتند که هشت لیگ^(۲) (Leage) آن طرف‌تر، در ساحل رودخانه، خانه‌های ده و چند دره باریک و پر آب است. چیز دیگری برای یادداشت کردن نیست.

۱۴ نوامبر

یک هفته است که در اردوگاهیم. به نظر می‌رسد پاچونگو دلخور است و در سازگاری با

۱- گوارا برای سفر به بولیوی، با خاکستری کردن مو، خود را به هیأت یک مقام رسمی میان سال سازمان کشورهای آمریکایی درآورد. تغییر رنگ مو نیز ناشی از استفاده از رنگ بود.

۲- یک لیگ نزدیک به ۳/۵ مایل (۵/۵ کیلومتر) است.

خاطرات چه گوارا - روز شمار عملیات در بولیوی/۴۳

شرایط مشکلاتی دارد، اما باید به خود بیاید. امروز شروع به حفر تونلی کردیم تا هر چیز را که می تواند خطر آفرین باشد در آن جا بگذاریم. تونل را با پوششی از شاخه ها و تکه چوب ها استتار، و تا آن جا که ممکن است آن را از نفوذ رطوبت حفظ خواهیم کرد. گودالی به عمق یک متر و نیم تاکنون کنده ایم، کار روی تونل آغاز شده است.

۱۵ نوامبر

کار روی تونل ادامه داشت: پومبو و پاچونگو پیش از ظهر، تومائینی و من بعد از ظهر در ساعت شش کار را متوقف کردیم. تا این ساعت تونل به عمق دومتري رسیده است. قصد داریم تا فردا آن را تمام کنیم و تمام چیزهای خطر آفرین را درون آن بگذاریم. شب هنگام فشار باران مرا از پشه بندم - که به علت کوتاه بودن روکش نایلونی خیس شده بود - بیرون راند. چیز دیگری برای یادداشت کردن نیست.

۱۶ نوامبر

تونل کامل و استتار شد. تنها وظیفه باقی مانده عبارت است از تغییر شکل دادن جاده. فردا وسایلمان را به خانه کوچک مان می آوریم و با پوشاندن دهانه آن با شبکه ای از چوب و گل، آن ها را در جای امن می گذاریم. نمای ساختمانی تونلی که با شماره ۱ مشخص می شود، در سند شماره ۱ آمده است. رویداد دیگری نبود. از فردا منطقاً می توانیم اخباری از لاپاز داشته باشیم.

۱۷ نوامبر

تونل از چیزهایی که ممکن بود برای کسانی که در خانه می مانند خطر آفرین باشد و نیز قوطی های غذا انباشته و به خوبی استتار شده است. از لاپاز خبری نبود. افراد مستقر در خانه با آرگاناراز صحبت کردند و مختصر چیزی از او خریدند. بار دیگر او تمایلش را در زمینه شرکت در تهیه کوکابین با آن ها در میان گذاشت.

۱۸ نوامبر

از لاپاز خبری نیست. پاچونگو و بومبو بار دیگر برای شناسایی نهر بیرون رفتند، اما آن جا را برای استقرار اردوگاه چندان مناسب نمی دانند. تومائینی و من روز دوشنبه آن جا را واریسی خواهیم کرد. آرگاناراز برای تعمیر جاده آمد، صخره هایی را از رودخانه بیرون کشید و برای این کار وقت زیادی صرف کرد. به نظر می رسد نسبت به حضور مادر این جا مشکوک نشده است. همه چیز یکنواخت می گذرد. جای گزش پشه ها و دیگر حشرات با تاول دردناکی عفونت می کند. صبح ها رفته رفته کمی سرد می شود.

۱۹ نوامبر

از لاپاز خبری نداریم. این جا هم خبری نیست. تمام روز را محبوس به سربردیم، زیرا امروز دوشنبه است و شکارچیان بیرون هستند.

۲۰ نوامبر

مارکوس و رولاندو ظهر هنگام وارد شدند. اکنون تعدادمان به شش نفر رسیده است. آن ها بلافاصله به شرح جزئیات سفر پرداختند.^(۱) دلیل تاخیر قابل ملاحظه آن ها این بود که تا یک هفته پیش یادداشت را دریافت نکرده بودند. آن دو از راه سائوپولو سفر کرده بودند، سریع تر از دیگران. نباید تا هفته آینده منتظر ورود چهار نفر دیگر باشیم. رودولفو نیز با این دوتن بود که تاثیر بسیار خوبی بر من گذاشت. به نظر می رسد که او در

۱- مارکوس و رولاندو نخستین دوتن از شش نفر کوبایی هایی بودند که گوارا در انتظارشان بود. این دو، پیش تر از آن، از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا بودند، اما پیش از ترک کوبا از پست ها و مسؤولیت های خود استعفا داده بودند.

دل کندن از علائق گذشته مصمم تر از بیگوتس است. پاپی (Papi)^(۱) او را از حضور من آگاه ساخته و به کوکو نیز گفته است. این کار نقض دستورالعمل‌ها بود، ظاهراً نشانی است از حسد نسبت به موقعیت رفقاییش. توصیه‌هایی به مانیل^(۲) (اسناد ۱ و ۲) و پاسخ‌هایی به پرسش‌های پاپی نوشتم. رودولفو صبح زود ما را ترک گفت.

۲۱ نوامبر

نخستین روز گروه با تعداد بیشتر. باران تندی بارید و حرکت به محل جدید به قیمت خیس شدن مان تمام شد. اکنون مستقر شده‌ایم. چادرهایمان بریده‌های برزنت هستند که بیشتر به کار کامیون‌ها می‌آیند. از آن‌ها آب چکه می‌کند، اما تاحدودی محافظ‌اند. به پشه بندهایمان پوششی از نایلون داده‌ایم. مقداری سلاح رسیده است: مارکوس یک تفنگ گاراند در اختیار دارد. رولاندو هم یک 1-M از مخفیگاه به دست خواهد آورد. جورج^(۳) نزد ما مانده است، ولی به خانه خواهد رفت؛ او در آن جا تلاش در جهت بهبود وضع مزرعه را هدایت خواهد کرد. از رودولفو خواستیم یک کارشناس کشاورزی قابل اعتماد نزد ما بفرستد. تلاش خواهیم کرد این ظاهر را تاحد ممکن حفظ کنیم.

۲۲ نوامبر

توما، جورج و من به منظور بررسی دره تازه کشف شده، در طول رودخانه (ناکاهوازو)

۱- (Papi) (پاپی) که ریکاردو نیز نامیده می‌شد، یکی از هماهنگ‌کنندگان تدارکات چریکی بود و در لاپاز انجام وظیفه می‌کرد.

۲- منظور از «مانیل»، کوپاست. متن پیام در صفحات بعد آمده است.

۳- از این تاریخ بیگوتس با نام جورج خوانده می‌شود. پس از پنجم دسامبر او لوئرو نامیده شده است.

قدم زدیم. به علت بارندگی روز پیش، رودخانه غیر قابل شناخت بود و برای یافتن نقطه مطلوب - جایی که یک نهر نسبتاً کوچک کاملاً پوشیده به رودخانه می پیوست - تلاش قابل ملاحظه‌ای لازم آمد. این نقطه، پس از تدارکات مناسب، می تواند محل اردوی دایم باشد. کمی پس از ساعت ۹ بعدازظهر بازگشتیم. این جا چیز تازه‌ای وجود ندارد.

۲۳ نوامبر

برای حفظ امنیت و اعلام هشدار در برابر هرگونه نظارت یا دیدارهای ناخواسته، یک پست دیده بانی، مسلط بر خانه‌ی کوچک، برپا داشتیم. با فرستادن دوگشتی به اطراف، بقیه، هریک سه ساعت نگهبانی خواهند داد. پومبو و مارکوس اطراف اردوگاه تا دره باریک را واریسی کردند و منطقه‌ای را یافتند که ارتفاع مناسبی داشت.

۲۴ نوامبر

باچو و رولاندو برای بررسی دره باریک ما را ترک گفتند؛ قرار است فردا بازگردند. شب هنگام دوتن از کشاورزان آرگاراناز گردش کنان نزدیک شدند، اقدامی نسبتاً غیرعادی. چیز عجیبی در این جا نبود، اما آنتونیو^(۱) غایب بود (او به دیده وری رفته بود) و توما نیز به طور معمول در خانه بود. بهانه این دو: شکار.

۱- آنتونیو تا اواسط دسامبر لئون نامیده می‌شود. پس از آن، این نام به جنگجوی کوبایی جدیدی

داده می‌شود که در ۱۱ دسامبر وارد می‌شود.

روز تولد آلیوشا^(۱)

۲۵ نوامبر

از پست دیده بانی خبر داده شد که یک جیب با دو یا سه سرنشین نزدیک می شود. معلوم شد که آن‌ها وابسته به آژانس ضد مالاریا هستند. پس از نمونه برداری خون، بلافاصله محل را ترک کردند. پاچو و رولاندو خیلی دیر، هنگام شب رسیدند. آن‌ها دره‌ای را که در نقشه بود، یافته و آن را کاویده بودند. هم چنین مسیر رودخانه را آنقدر پی گرفته بودند تا به سرزمین متروکی رسیده بودند.

۲۶ نوامبر

شنبه بود و به همین دلیل همگی در پناهگاه‌ها باقی ماندیم. از جورج خواستم سوار بر اسب، بستر رودخانه را تعقیب کند و ببیند به کجا منتهی می شود. اسب در محل نبود، در نتیجه پیاده راه افتاد تا از دون رمبرتو (Don Remberto)^(۲) (در ۲۰ تا ۲۵ کیلومتری) یک اسب بگیرد. او تا شب بازنگشت. از لاپاز هم خبری نیست.

۲۷ نوامبر

جورج هنوز نیامده است. دستور یک آماده باش شبانه صادر کردم، اما در ساعت نه نخستین جیب از لاپاز رسید. کوکو، خواکین (Joaquín)، اوبرانو (Ubrano) و یک بولیویایی به نام ارنستو را، که دانشجوی پزشکی است و نزد ما خواهد ماند، با خود آورده بود. کوکو بار دیگر رفت و در بازگشت ریکاردو (Ricardo)، برولیو (Braulio) و میگوئل (Miguel) را با یک

۱- آلتیدا گوارا مارچ (Aleida Guevara March) دومین دختر گوارا.

۲- رمبرتو ویلا مالک قبلی تاکاهوازو بود که آن را به کوکو پردو فروخته بود.

بولیویایی دیگر به نام ایتی (Inti) که او نیز نزد ما خواهد ماند،^(۱) آورد. اکنون ما ۱۲ شورشی هستیم، علاوه بر جورج که به عنوان مالک زمین عمل می‌کند. کوکو و رودولفو مامور حفظ ارتباطات هستند.

ریکاردو چند خبر ناخوشایند آورده است: چینو (Chino)^(۲) در بولیوی است و می‌خواهد ۲۰ تن را بفرستد و مرا ببیند. این امر موجب مشکلاتی خواهد شد زیرا پیش از این که ما کارها را با استانیسلاو^(۳) سروسامان دهیم، مبارزه جنبه بین المللی پیدا می‌کند. موافقت کردیم که چینو به سانتاکروز برود و کوکو هم به آن جا رفته، او را به اینجا بازگرداند. کوکو صبح زود به اتفاق ریکاردو - که با جیب دیگر به لاپاز خواهد رفت - این جا را ترک گفتند. کوکو در خانه رامبرتو توقیفی خواهد داشت تا کار جورج را کنترل کند. در یک بحث مقدماتی، ایتی بر آن بود که استانیسلاو دست به اسلحه نخواهد برد. به نظر می‌رسد که ایتی مصمم است از او جدا شود.

۲۸ نوامبر

صبح شد و جورج هنوز نیامده بود، و کوکو هم بازنگشته بود. آن‌ها با تأخیر رسیدند. تنها علت تأخیرشان توقیفی بود که در خانه رامبرتو کرده بودند، نوعی سهل انگاری. بعد از ظهر با گروه بولیویایی‌ها جلسه‌ای ترتیب دادم تا پیشنهاد پرویی‌ها را مبنی بر فرستادن ۲۰ نفر با آن‌ها در میان گذارم. همگی موافق بودند، اما پس از شروع عملیات.

۱- خواکین، اوربانو، برولیو، و میگول مبارزان کوبایی بودند که گوارا در انتظارشان بود. خواکین پیش از عزیمت به بولیوی عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا بود.

۲- چینو یک انقلابی پرویی بود با نام خوان پابلو چانگ (Juan Pablo Chang)

۳- اشاره‌ای است به ماریو مونزه (Mario Monje) رهبر حزب کمونیست بولیوی.

۲۹ نوامبر

بیرون رفتیم تا وضع رودخانه را بررسی و دره‌ای را که محل اردوگاه بعدی است جستجو کنیم. گروه عبارت بود از تومائینی، اوربانو، ایتی و خودم. دره کاملاً امن، اما خیلی تاریک است. سعی می‌کنیم مکان دیگری به فاصله یک ساعت دورتر بیابیم. تومائینی عقب می‌ماند، ظاهراً از ناحیه قوزک پا آسیب دیده است. پس از اندازه‌گیری عمق رودخانه، به اردوگاه بازگشتیم. این جا خبر تازه‌ای نیست. کوکو عازم سانتاکروز شد و در آن جا منتظر چینو خواهد ماند.

۳۰ نوامبر

مارکوس، پاچو، میگوئل و پومبو با دستورالعمل‌هایی برای کاشش یک دره دورتر اردوگاه را ترک گفتند. باید دو روز راه بروند. باران تندی بارید. در خانه نیز خبر تازه‌ای نیست.

تجزیه و تحلیل این ماه

همه چیز به خوبی پیش رفته است. ورودم بدون حادثه انجام شد. نیمی از افراد نیز گرچه با کمی تاخیر، بدون حادثه به این جا رسیده‌اند. همکاران عمده ریکاردو به مبارزه پیوسته‌اند. جهنمی به پا می‌شود، یا سیلی به راه می‌افتد. نمای کلی در این ناحیه دورافتاده خوب می‌نماید؛ همه چیز دلالت می‌کند که تا زمانی که بخواهیم عملاً قادر خواهیم بود در این جا بمانیم.

برنامه این است که منتظر رسیدن بقیه افراد باشیم تا تعداد بولیویایی‌ها دست کم به ۲۰ تن برسد و عملیات آغاز شود. هنوز لازم است که ما از واکنش مونتره اطمینان حاصل کنیم و نیز بفهمیم که افراد گوارا^(۱) چگونه خود را توجیه خواهند کرد.

۱- نام «گوارا» در این جا و سایر موارد این نوشته اشاره به مویزه گوارا (Moises Guevara)، رهبر

بولیویایی معدنگران است که بعدها به چریک‌ها پیوست.

«دسامبر ۱۹۶۶»

۱ دسامبر

روز بدون حادثه گذشت. مارکوس و رفقاییش شب هنگام رسیدند. سفرشان بیش از زمانی که تصور می شد به درازا کشید؛ آن ها و قشانش را به ول گشتن در تپه ها تلف کرده بودند. در ساعت ۲ صبح به من گفته شد که کوکو به اتفاق رفیقی به اردوگاه رسیده اند؛ رسیدگی به آن را به فردا موکول می کنم.

۲ دسامبر

چینو خیلی زود رسید، با کلی مطلب. تمام روز را به گفت و گو سپری کردیم. جان مطلب از این قرار است: برای گزارش اوضاع، شخصا به کوبا خواهد رفت، ظرف دو ماه پنج پروبی امکان خواهند یافت به ما پیوندند، یعنی زمانی که عملیات آغاز شده است. در حال حاضر دو نفر خواهند آمد: یک تکنسین رادیو و یک پزشک، که هر دو مدتی نزد ما خواهند ماند. او اسلحه خواست و من پذیرفتم که یک BZ، چند ماوزر و چند نارنجک به آن ها بدهم و یک M-1 برایشان بخرم. هم چنین تصمیم گرفتم دستگیری در اختیارشان بگذارم تا آن ها بتوانند آن پنج پروبی را برای ایجاد یک خط رابط به منظور ارسال سلاح به ناحیه ای در جوار پونو (Puno)، سمت مقابل دریاچه تی تی کاکا (Titicaca)، بفرستند. او درباره مشکلاتش در پرو،

از آن جمله طرح جسورانه آزاد کردن کالیکستو (Calixto)^(۱) سخن گفت که قدری غیر عملی می نمود. او معتقد است که شماری از بازماندگان جنبش چریکی هنوز در آن ناحیه سرگرم کارند. با این همه، حضور آن‌ها محقق نیست، زیرا آن‌ها نتوانسته‌اند خود را به منطقه عملیات برسانند.

بقیه گفت و گوی ما مربوط به پیشامدهای جزیی بود. او با همان شور و اشتیاق با ما وداع کرد و با بردن عکس‌های ما راه لاپاز را پیش گرفت. کوکو موظف است با سانچز (Sanchez)^(۲) (که بعداً او را خواهم دید) در برقراری تماس‌ها کار کند و با دفتر اطلاعات رئیس جمهوری که قرار است اطلاعاتی در اختیارمان بگذارد در تماس باشد، زیرا یکی از خویشان اینتی^(۳) در آن دفتر است. شبکه هنوز در مرحله ابتدایی شکل گرفتن است.

۳ دسامبر

خبری نیست. دیده‌ورها اعزام نشده‌اند، زیرا شنبه است. سه کارگر دایم مزرعه برای اجرای یک فرمان این جا را به سوی لاگونیللاس (Lagunillas) ترک گفتند.

۴ دسامبر

خبر تازه‌ای نیست. یک شنبه است و همه چیز آرام است. درباره چگونگی برخوردمان

۱- اشاره‌ای است به هکتور بئار (Hector Bejar) رهبر چریک‌های پرویی که در ۱۹۶۶ دستگیر شد.

۲- اشاره‌ای است به خولیو داینینو پاچکو (Julio Dagnino Pacheco)، انقلابی پرویی که در شبکه زیرزمینی چریک‌ها در لاپاز فعالیت می‌کرد.

۳- گوانزالو لویز (Gonzalo Lopez) رئیس اطلاعات در کاخ ریاست جمهوری، که با یکی از بستگان همسر اینتی ازدواج کرده بود.

با بولیویایی هایی که قرار است بیایند و نیز درباره جنگ با افراد گروه صحبت کردم.

۵ دسامبر

حادثه ای رخ نداده است. قصد داشتیم بیرون برویم اما در تمام طول روز باران بارید. با شلیک چند گلوله توسط لورو، بی آن که هشدار داده شود، حالت آماده باش مختصری برقرار شد.

۶ دسامبر

برای شروع کار در دومین غار، دره نخستین پناهگاه را ترک گفتیم. افراد گروه عبارت بودند از: آپولینر، ایتی، اوربانو، میگوئل و خودم. میگوئل جانشینی است برای توما که پس از ماجرای سقوط هنوز بهبود نیافته است. آپولینر پیشنهاد کرده است به واحد چریکی بپیوندد، اما می خواهد به کارهایی در لاپاز رسیدگی کند. موافقت ما به او اعلام کردم، اما از او خواستم قدری صبر کند. حوالی ساعت ۱۱ صبح به دره رسیدیم. یک راه استتار شده درست کردیم و در پی مکان مناسبی برای حفر غار گشتیم. زمین، سراسر از سنگ سخت است، و دره باریک، پس از خشک شدن، از لابه لای کناره های سنگی پر شیب ادامه می یابد. فردا نیز به کاوش ادامه خواهیم داد. ایتی و اوربانو به شکار گوزن رفتند، زیرا ذخیره غذای مان ناچیز است و باید تا روز جمعه ما را تامین کند.

۷ دسامبر

میگوئل و آپولینر مکان مناسبی را یافتند و شروع به حفر تونل کردند. ابرارمان چندان مناسب نیست. ایتی و اوربانو دست خالی بازگشتند، اما همان شب اوربانو یک بوقلمون وحشی را با M-1 کشت. چون تازه غذا خورده بودیم آن را برای صبحانه فردا گذاشتیم. امروز، درست یک ماه از توقیفمان می گذرد، اما به منظور سهولت کار، خلاصه وقایع را در آخرین روز هر ماه خواهیم نگاشت.

۸ دسامبر

با ایتتی به کناره مشرف بر دره رفتیم. میگوئل و اوربانو هم چنان به حفر گودال ادامه دادند. بعد از ظهر آپولینر به جای میگوئل کار کرد. شب بود که مارکوس و پومبو و پاچو سر رسیدند. پاچو خیلی خسته بود و با فاصله‌ای زیاد به دنبال آن‌ها می‌لنگید و می‌آمد. مارکوس پیشنهاد کرد که پاچو را اگر بهبود نیابد، از گروه جلودار حذف کنیم. راه رسیدن به غار را در نقشه شماره ۲ مشخص کردیم. باز دیگر مهم‌ترین وظایف افراد را در هنگام توقف برایشان توضیح دادم. میگوئل با آن‌ها خواهد ماند و ما فردا بازمی‌گردیم.

۹ دسامبر

امروز صبح مسیر بازگشت را به آهستگی طی کردیم و نزدیک ظهر رسیدیم. پاچو دستور داشت که به هنگام بازگشت گروه در عقب بماند. کوشیدیم با اردوگاه شماره ۲ تماس بگیریم، اما موفق نشدیم. خبر دیگری نیست.

۱۰ دسامبر

روز بدون حادثه گذشت، جز آن که نخستین پخت نان در خانه انجام گرفت. درباره بعضی مسایل حیاتی با ایتتی و جورج صحبت کردم. از لاپاز خبری نرسیده است.

۱۱ دسامبر

روز به آرامی گذشت، اما در اثنای شب کوکو و پایپی پیدا شدند. آن‌ها آلیخاندرو (Alejandro) و آرتورو (Arturo) را با یک بولیویایی به نام کارلوس (Carlos) با خود آورده بودند. طبق معمول، جیب دوم را در جاده گذاشتند و بعد از آن مورو را که پزشک بود با بنینیو

خاطرات چه گوارا - روز شمار عملیات در بولیوی/ ۵۵

(Benigno)، و دو بولیویایی دیگر آوردند که هر دو کامباهایی^(۱) (Cambas) از مزرعه کارناوی بودند. شب با گوش دادن به صحبت‌های عادی درباره سفر و بحث راجع به تأخیر آنتونیو (Antonio) و فلیکس^(۲) (Felix) گذشت.

این دو قرار بود تا این تاریخ در این جا باشند.

با پابی صحبت کردم و به این نتیجه رسیدیم که برای آوردن رنان (Renan) و تانیا^(۳) (Tania) به دو سفر نیاز است. قرار شد خانه‌های امن بسته، و انبارک‌ها نیز تخلیه شوند. از این محل مبلغ ۱۰۰۰ دلار به عنوان کمک در اختیار سانچز قرار خواهد گرفت. او کامیون را برمی دارد؛ ما یکی از جیب‌ها را به تانیا می‌فروشیم و دیگری را نگه می‌داریم. برای حمل سلاح به یک جیب نیاز داریم. برای پرهیز از جابه‌جایی بارها از اتومبیلی به اتومبیل دیگر - که به سادگی قابل تشخیص است - تمامی وسایل در یک جیب بار می‌شوند. چینه با شور و شعفی نمایان راهی کوبا شد. او قصد دارد از کوبا به این جا بازگردد. کوکو در این جا ماند تا در کامیری (Camiri) مواد غذایی تهیه کند. و پابی این جا را به قصد لایاز ترک کرد.

حادثه خطرناکی رخ داد. واله گراندینو^(۴) (Vallegrandino)، یک شکارچی، رد پاهایی

۱- اشاره‌ای است به اهالی بومی سانتاکروز در بولیوی. نام این دو مبارز جولینو مندز (Julio Mendez) (ناتو) و اورلاندو خمینز (Orlando Jimenez) بود که معروف به کامبا بودند. این دو، پیش از این، در مزرعه‌ای در کارنادی، در شمال شرقی لاپاز گماشته شده بودند که متعلق به چریک‌ها بود و به مثابه جایگزینی برای پایگاه چریکی در نظر گرفته شده بود.

۲- آنتونیو و فلیکس (روبیو Rubio) مبارزانی کوبایی بودند. پس از ورود این دو کوبایی در ۱۹ دسامبر نام آنتونیوی بولیویایی به لئون تغییر می‌کند.

۳- رنان رهبری یک شبکه پشתיبانی شهری را عهده دار بود و تانیا نام مستعار تامارا بونک Tamara Bunke بود. به توصیه گوارا، از ۱۹۶۴ با هویت ساختگی در بولیوی می‌زیست، و در مأموریت‌های پشתיبانی چریکی گوناگونی مشارکت داشت.

۴- توماس روزالس، از واله گراند، کشاورزی از سیرو آلگاراناز

راکه از ما بازمانده بود، کشف کرده است. او آثاری را که ظاهراً از یکی از ما به جای مانده بود دیده و دست کشی را که پومبوگم کرده بود، پیدا کرده است. این حادثه نقشه‌های ما را تغییر می‌دهد و باید خیلی مراقب باشیم. واله گراندینو برای نشان دادن جایی که تله‌های شکار گرازش را نصب می‌کند با آتونیو می‌رود.

اینتی ملاحظات محتاطانه خود را درباره کارلوس دانشجو برایم توضیح داد: کارلوس به محض ورود، راجع به شرکت کوبا در این مبارزه شروع به بحث کرد. پیش از آن، او گفته بود که هرگاه حزب شرکت نکند او نیز سلاح برنخواهد داشت. اینتی گفت که کارلوس به دنبال شناخت نادرست رودولفو به این جا فرستاده شده است.

۱۲ دسامبر

در برابر تمام افراد گروه صحبت کردم و برای آن‌ها درباره واقعیت‌های جنگ سخن گفتم. بر ضرورت وحدت فرماندهی و انضباط تأکید کردم و مسئولیت بولیویایی‌ها را در زمینه سرپیچی از انضباط حزبشان به منظور پذیرفتن مشی دیگر هشدار دادم. مسئولیت‌های زیر را تعیین کردم: خواکین، معاون فرماندهی نظامی؛ رولاندو و اینتی، کمیسرها؛ آلخاندرو، صدر عملیات؛ پومبو، مسئول خدمات؛ اینتی، مسئول مالی؛ ناتو، خواروبار و مهمات؛ مورو فعلاً مسئول خدمات درمانی

رولاندو و بولیو برای هشدار به گروه که آرام بمانند، ما را ترک کردند و ما در انتظار نشستیم تا واله گراندینو تله هایش را بگذارد یا با آتونیو به جست و جو بروند. هنگام عصر بازگشتند. تله‌ها چندان دور نیستند. آن‌ها واله گراندینو را مست کردند و زمانی که او را ترک گفتند، او کاملاً راضی بود و یک بطر مشروب در کنار داشت. کوکو از کارانائوی مراجعت کرد، از آن جا مواد غذایی خوبی خریده است. اما چند تن او را دیده‌اند و از زیادی باره‌هایش حیرت کرده‌اند.

بعد از آن، مارکوس و پومبو رسیدند. مارکوس به هنگام بریدن چوب ابرویش را پاره کرده بود که دو بخیه خورد.

۱۳ دسامبر

خوآکین، کارلوس و آل مدیکو (ارنستو) برای پیوستن به رولاندو و پومبو ما را ترک گفتند. پومبو با این دستور که همان روز مراجعت کند، با آنها همراه شد. به آنها دستور دادم راه را پیوشانند و جاده دیگری بسازند که از همان نقطه‌ای که جاده اولی شروع شده بود آغاز و به رودخانه منتهی شود. آنها این دستور را با چنان موفقیتی اجرا کردند که پومبو، میگوئل و پاچو در بازگشتشان گم و ناچار شدند مسیر رودخانه را دنبال کنند.

با آپولینر که قرار است چند روزی در خانه‌اش، در ویاجا (Viacha) به سر برد، صحبت کردم. پولی برای خانواده‌اش به او داده شد و بر پنهانکاری مطلق نیز تاکید شد. شب گذشته کوکواز این جارفت، اما در ساعت سه صبح با بلند شدن صدای سوت و سرو صدا و پارس سگ، آژیر خطر به صدا درآمد. معلوم شد که کوکو است که در جنگل گم شده بوده است.

۱۴ دسامبر

یک روز بی حادثه. واله گراندینو، برخلاف گفته قبلی‌اش، از دیروز که تله‌ها را کار گذاشته بود برای سرکشی به آنها از کنار خانه عبور می‌کرد. جاده‌ای را که در جنگل ساخته بودیم به آنتونیو نشان دادیم تا هنگام بردن واله گراندینو از آن جا از ایجاد سوءظن پرهیز شود.

۱۵ دسامبر

چیز تازه‌ای نیست. برای استقرار داریم در اردوگاه شماره ۲ مقدمات اعزام (هشت نفر) انجام یافت.

۱۶ دسامبر

هنگام صبح، پومبو، اوربانو، توما، آلیخاندرو، مورو، آرتورو، اینتی، و من با کوله بارهای

کاملاً سنگین راهی شدیم. راه پیمایی سه ساعت طول کشید.^(۱) رولاندو نزد ما باقی ماند، ولی خواکین، برولیو، کارلوس و آن مدیکو (ارنستو) بازگشتند. کارلوس نشان داد که راه پیمای و کارگر درست و حسابی است. توما و مورو غاری پر از ماهی های بزرگ در بدنه رودخانه کشف کردند و هفده دانه از آنها را گرفتند. یک سگ ماهی دست مورو را مجروح کرد. با پایان گرفتن نخستین غار، جست و جو برای یافتن مکانی به منظور ساختن دومین غار شروع شد. سپس تا رسیدن صبح روز بعد دست از کار کشیدیم. اینتی و مورو تلاش کردند گرازی شکار کنند. آنها ما را ترک گفتند تا شب را در کمین گرازها بنشینند.

۱۷ دسامبر

اینتی و مورو تنها موفق به آوردن یک بوقلمون شدند. توما، رولاندو و من تلاشمان را روی ساختن غار دوم که شاید فردا آماده شود، متمرکز کردیم. آرتورو و پومبو منطقه را برای استقرار رادیو بررسی و سپس راه ورودی را که در وضع کاملاً بدی است روبه راه کردند. شب بارندگی شروع شد و بدون وقفه تا صبح ادامه یافت.

۱۸ دسامبر

بارندگی در تمام طول روز قطع نشد، ولی ما کار روی غار را ادامه دادیم و به عمق لازم ۲/۵ متری نزدیک شدیم. نوک یک تپه را برای سوار کردن دستگاه رادیو بررسی کردیم. کاملاً مناسب به نظر می رسد، اما آزمایش ها معلوم خواهند کرد.

۱- در این روز چریک ها به اردوگاه اصلی (اردوگاه شماره ۲) می روند. علاوه بر اردوگاه نخست در نزدیکی کلبه ناکاهوازو (اردوگاه شماره ۱) آنها دو اردوگاه دیگر در مجاورت آن ایجاد کردند که به ترتیب اردوگاه خرس و اردوگاه میمون نامیده شد.

۱۹ دسامبر

یک روز بارانی دیگر. رفتن به یک راه پیمایی چندان خواهانی نداشت، اما نزدیک به ساعت ۱۱ صبح برولیو و ناتو آمدند و خبر دادند که رودخانه عمیق ولی قابل عبور است. همین که می خواستیم آن جا را ترک کنیم، با مارکوس و واحد جلودارش که برای استقرار در اردوگاه می آمدند، برخورد کردیم. او برای نگرهبانی در آن جا خواهد ماند و بسته به امکانات، سه تا پنج تن را بیرون خواهد فرستاد. کمی بیش از سه ساعت پیاده گشت زدیم. نیمه شب، کوکو و ریکاردو درحالی وارد شدند که آتونئو و رویو و آپولینر را همراه داشتند. (آتونئو و رویو نتوانسته بودند پنج شبه گذشته برگ عبور فراهم کنند. آپولینر نیز برای پیوستن مقطعی نزد ما آمده بود. ایوان (Ivan)^(۱) برای بحث درباره چندین موضوع وارد شد. شب اصلاً نخوابیدیم، شب بی خوابی بود.

۲۰ دسامبر

گروهی به رهبری آلخاندرو از اردوگاه شماره ۲ به ما وارد شدند. ما نکته های زیاد و گوناگونی را به بحث گذاشتیم و همه چیز روبه راه شد. آن ها خبر دادند گوزن تیر خورده و مرده ای را که رویانی در ساق پا داشته است در جاده، نزدیک اردوگاه یافته اند. خواکین ساعتی پیش، از آن مکان عبور کرده و چیزی گزارش نکرده بود. حدس زده شده که واله گراندینو آن گوزن را تا آن جا کشیده و به دلیلی نامعلوم رهایش کرده و گریخته بوده است. یک نگهبان در قسمت عقب گمارده شد و دو نفر نیز به سمت جاده فرستاده شدند تا هرگاه شکارچی نمایان شود او را کنترل کنند. کمی بعد اطلاع داده شد که گوزن از مدتی پیش مرده بوده و درحال تلاشی است. خواکین نیز تایید کرد که به هنگام بازگشت چنین چیزی را دیده است. کوکو و لورو، واله گراندینو را برای دیدن جانور آوردند و او گفت چند روز پیش آن گوزن را زخمی کرده است. این گفته به ماجرا خاتمه داد.

۱- ایوان یکی از اعضای شبکه پشتیبانی زیرزمینی در لاپاز بود.

تصمیم گرفته شد تماس‌ها با مردی که در دفتر اطلاعات است و کوکو از آن غافل شده بود، تسریع شود. از مگیا (Megia)^(۱) خواسته شد که به عنوان رابط میان ایوان و کارمند دفتر اطلاعات عمل کند. ایوان ارتباط با مگیا، سانچز، تانیا و نماینده حزب را که نامش معلوم نیست، حفظ خواهد کرد. ممکن است شخص تعیین شده از اهالی ویلامونتس (Villamontes) باشد، اما هنوز این نکته مشخص نشده است. تلگرامی از مانیل دریافت شد حاکی از این که مونژه از جنوب خواهد آمد.

یک سیستم ارتباطی جداگانه به وجود آمده است، اما برای من خوش آیند نیست، زیرا نمایانگر بی اعتمادی آشکار نسبت به مونژه از جانب رفقاییش است. در ساعت ۱ صبح پیامی از لاپاز مخابره خواهد شد، در پاسخ این که آیا آن‌ها به مونژه دسترسی یافته‌اند، یا نه. ایوان در دادوستد استعدادهایی دارد اما شلختگی و بی توجهی اش موجب شد گذرنامه دریافت نکند. قدم بعدی اصلاح سند مربوطه است. او باید به مانیل نامه بفرستد و از دوستانمان بخواهد که این کار را تسریع کنند.

تانیا برای دریافت دستورهای سفر کوتاهی نزد ما خواهد داشت. احتمال دارد او را به بوئنوس آیرس بفرستیم.

سرانجام قرار شد ریکاردو، ایوان و کوکو با هواپیما به کامیری پرواز کنند و جیب در همین جا بماند. زمانی که بازگردند، ورودشان را تلفنی به لاگونیللاس (Lagunilas) خبر خواهند داد. جورج برای کسب اخبار، شبانه عزیمت خواهد کرد و در صورت مثبت بودن پاسخ به جست و جوی آن‌ها خواهد رفت.^(۲) در ساعت یک صبح نتوانستیم هیچ گونه علامتی از لاپاز دریافت کنیم. سحرگاه آن‌ها روانه کامیری شدند.

۱- یکی از اعضای شبکه پشتیبانی شهری.

۲- رابط مقیم در لاگونیللاس که می‌بایست خبر رسیدن ماریو مونژه را مخابره کند، همسر رئیس

پلیس محل بود.

۲۱ دسامبر

لورو نقشه هایی را که دیده و رمان فراهم کرده بود، نزد من گذاشت و در نتیجه من در جاده ای که به طرف رود یاکوی^(۱) می رود در تاریکی ماندم. صبح روز بعد به راه افتادیم و بدون اشکال مسیرمان را پیمودیم. سعی می کنیم تمامی افراد تا بیست و چهارم در این جا باشند، زیرا در نظر داریم مراسمی برگزار کنیم.

به اتفاق پاچو، میگوئل، بنینیو، و کامبا که قرار بود تجهیزات رادیو را حمل کند، از معبرها گذشتیم. در ساعت ۵ بعد از ظهر پاچو و کامبا بدون تجهیزات بازگشتند. آن‌ها وسایل را به علت سنگینی در بوته زارها پنهان کرده بودند. پنج تن از افراد این جا فردا می روند و تجهیزات را می آورند. غار مواد غذایی تکمیل شد. فردا ساختن نهانگاه رادیو را شروع خواهیم کرد.

۲۲ دسامبر

کار روی نهان خانه رادیو را شروع کردیم. ابتدا که زمین نرم بود کار به خوبی پیش می رفت، اما به زودی به صخره بسیار سختی برخوردیم که پیشرفتمان را سد کرد. ژنراتور را که حساسی سنگین بود، آوردند، اما به دلیل کمبود بنزین آزمایش نشده بود. لورو پیام فرستاد که نقشه ها ارسال نشده بودند، زیرا گزارش دیده و ر شفاهی بوده است. او در پیام گفته بود که فردا خواهد آمد و آن‌ها را توضیح خواهد داد.

۲۳ دسامبر

به اتفاق بومبو و آلخاندرو بیرون رفتیم تا کناره سمت چپ را بکاویم. باید راهی از لابه لای درخت ها باز کنیم، اما فکر می کنم می توان به راحتی از آن جا گذشت. خواکین و دورفیک

۱- اشاره ای است به رودخانه ایکویرا (Iquira).

دیگر وارد شدند، و خبر دادند که لورو نخواهد آمد، زیرا یکی از خوک‌ها فرار کرده بود و او به جست و جوی آن رفته است.

درباره سفر لاگونیلرو خبری دریافت نکرده‌ایم.

خوک را که هیکل کاملاً درشتی داشت، بعد از ظهر آوردند، ولی از آشامیدنی‌ها هنوز خبری نیست. لورو حتی در فراهم کردن این چیزها ناتوان است. به نظر می‌رسد خیلی نامنظم است.

۲۴ دسامبر

تمام روز وقف عید کریسمس شد. افرادی در دو گروه حرکت کرده بودند و دیروقت رسیدند. سرانجام، همه با هم بودیم و چند نفری کمی مست شدند، اما همه چیز به خوبی گذشت.

لورو توضیح داد که سفر لاگونیلرو چندان ثمربخش نبوده است. تنها نتیجه آن سفر طرحی کلی بود که اورسم کرده بود و به کلی فاقد دقت بود.

۲۵ دسامبر

به کار بازمی‌گردیم. حرکتی به طرف اردوگاه نخست صورت نگرفت. این اردوگاه به پیشنهاد ال مدیکو (بولیویایی) C-26 نامگذاری شده است. مارکوس، بنینیو و کامبا برای ساختن راهی در کناره سمت راست ما خارج شدند. آن‌ها بعد از ظهر بازگشتند و گزارش دادند که دشت خشک و لم‌بزرعی را در فاصله دو ساعت پیاده روی نشان کرده‌اند. فردا به آن جا خواهند رسید. کامبا با تن تب دار بازگشت. میگوئل و پاچو راه‌های انحرافی چندی در طول ساحل چپ ایجاد کردند، راهی نیز برای دستیابی به نهان‌گاه رادیو درست کرده‌اند. ایتتی، آتونیو، توما و من به کار روی نهان‌گاه ادامه می‌دهیم. کار بسیار سختی است، زیرا صخره‌ای است سفت و محکم. به نگهبانان عقب آموزش داده شده است که جایگاهی بسازند و برای دیده بانی نقطه‌ای را بیابند که بر دو طرف رودخانه مسلط باشد. مکان انتخاب شده خیلی مناسب است.

۲۶ دسامبر

اینتی و کارلوس برای کاوش منطقه تا نقطه‌ای که در روی نقشه یاکی (Yaki) خوانده می‌شود، ما را ترک گفتند. تخمین زده می‌شود که راهشان دو روز به درازا بکشد. رونالدو، آلخاندرو، و پومبو کار روی غار را که بسیار دشوار است، ادامه دادند. من و پاچو به بررسی راه‌هایی که میگوئل ساخته است رفتیم. ادامه راهی که در طول کناره است چندان ارزشی ندارد. راهی که به غار منتهی می‌شود کاملاً خوب است و شناسایی آن دشوار است. علاوه بر مار دیروزی دو مار دیگر کشته شدند. ظاهراً مارهای زیادی در این جا وجود دارد. توما، آرتورو، آنتونیو، و رویو برای شکار بیرون رفتند، برولیو و ناتو در اردوگاه دیگر برای نگهبانی ماندند. آن‌ها با خبر چپ کردن جیب به وسیله لورو و یادداشتی مبنی بر ورود موئزه بازگشتند. مارکوس، میگوئل، و بنینو برای کار بر روی جاده کناره رفتند و سراسر شب را آن جا بودند.

۲۷ دسامبر

توما و من برای یافتن مارکوس بیرون رفتیم. دو ساعت و نیم راه پیمودیم تا آن که به ابتدای دره‌ای رسیدیم که از سمت چپ، به سوی غرب سرازیر می‌شد. رد پاها را تعقیب کردیم و از شیب تندی پایین رفتیم. من فکر می‌کردم که آن جاده ما را به اردوگاه می‌برد، اما ساعت‌ها گذشت و اردوگاه نمایان نشد. در ساعت ۵ بعدازظهر به ناکاهوازو، پنج کیلومتر پایین‌تر از اردوگاه شماره ۱ رسیدیم و در ساعت ۷ به اردوگاه کنونی وارد شدیم. به محض ورود مطلع شدیم که مارکوس شب پیش را در آن جا گذرانده است. من کسی را برای اعلام این که ما کجا هستیم نفرستادم، زیرا فرض این بود که مارکوس مسیر احتمالی مرا به آن‌ها گفته است.

جیب را مشاهده کردیم. درست و حسابی آسیب دیده است. لورو برای فراهم کردن باره‌ای قطعات یدکی به کامیری رفته بود؛ اما به گفته ناتو، در پشت فرمان خوابش برده بود.

۲۸ دسامبر

عازم حرکت به سوی اردوگاه بودیم که اوریانو و آنتونیو در جست و جوی من، به آن جا رسیدند. مارکوس به اتفاق میگوئل هم چنان به ساختن راه اردوگاه در طول کناره ادامه داده و نیامده بودند. بنینو و پومبو، برای پیدا کردن من، همان راهی را در پیش گرفته بودند که ما رفته بودیم. هنگامی که به اردوگاه رسیدیم مارکوس و میگوئل رایانتم که در لبه دره به خواب رفته بودند، زیرا قادر نبوده اند خود را به اردوگاه برسانند. مارکوس از رفتاری که نسبت به من شده بود گله داشت. ظاهراً شکایتش متوجه خواکین، آلفاندرو، و آل مدیکو (مورو) بود. اینتی و کارلوس بازگشتند درحالی که هیچ خانه مسکونی نیافته بودند. آن ها تنها یک خانه خالی دیده بودند که نمی توانست همان محلی باشد که در نقشه «باکی» خوانده می شد.

۲۹ دسامبر

همراه با مارکوس، میگوئل، آلفاندرو از آن تپه خشک و بی علف بالا رفتیم تا منطقه را بهتر در کنترل داشته باشیم. روشن شد که آن جا ابتدای پاما دل تیرگر (PamaDel Tigre) رشته کوهی با شیب یکسان و تپه های خشک و ارتفاع ۱۵۰۰ متری است. از کناره سمت چپ باید صرف نظر می کردیم، زیرا به صورت نیم دایره ای بود به گرد ناکاهوازو. از آن جا فرود آمدیم و ظرف یک ساعت و ۲۰ دقیقه به اردوگاه رسیدیم. هفت نفر برای انتقال مواد غذایی فرستاده شدند، اما تمامی بار را نیاوردند. رویو و آل مدیکو اقدام به تعویض برولیو و ناتو کردند. برولیو پیش از بازگشت راه تازه ای ساخته بود. این راه از صخره های مسیر رودخانه شروع می شد و بر روی صخره ها تا داخل جنگل آن سوی رودخانه امتداد می یافت و در نتیجه هیچ ردی بر روی آن به جا نمی ماند. روی غار هیچ کاری انجام نگرفت. لورو آن جا را به مقصد کامیری ترک گفت.

۳۰ دسامبر

به رغم بارندگی که موجب بالا آمدن آب رودخانه شده است، چهار نفر به منظور جمع

آوری باقی مانده اجناس در اردوگاه شماره ۱ فرستاده شدند که اکنون خالی است. از خارج خبری نرسیده است. شش نفر به غار رفتند و در دو مرحله همه آنچه را که باید در آن جا انبار کرد، با خود بردند. ساختن تنور ناتمام ماند، زیرا گل آن نرم بود.

۳۱ دسامبر

در ساعت ۳۰-۷ صبح ال مدیکو وارد شد و خبر داد که موتره این جا است. همراه با ایتنی، توما، اوربانو و آرتور به دیدارش رفتیم. برخوردمان دوستانه، اما قدری خشک بود. در این پرسش که «شما به چه منظور به این جا آمده‌اید؟» همه چیز نهفته بود. موتره را «پان دیوینو» (Pan-Divino)^(۱) که به تازگی به ما پیوسته بود و تانیا که برای دریافت دستورهای آمده بود و ریکاردو که نزد ما می ماند همراهی کرده بودند.

بحث با موتره پیرامون مسایل کلی آغاز شد، اما خیلی زود به نظریات اساسی او کشید. این نظریات در سه مطلب کلی زیر خلاصه شدند:

۱- او از رهبری حزب استعفا خواهد داد، اما دست کم بی طرفی حزب را به دست خواهد آورد و کادر لازم را برای مبارزه فراهم خواهد کرد.

۲- رهبری سیاسی - نظامی مبارزه - مادام که انقلاب در خاک بولیوی جریان دارد به عهده او خواهد بود.

۳- از روابط با دیگر احزاب آمریکای جنوبی استفاده و سعی خواهد کرد که پشتیبانی آنها را از جنبش‌های رهایی بخش به دست آورد. (دوگلاس براوو^(۲) را به عنوان نمونه نام برد). در پاسخ گفتم که اولین نکته به خودش - به عنوان دبیر اول حزب - مربوط می شود. در

۱- یکی از رهبران سازمان جوانان کمونیست بولیوی که بعدها به نام پدرو (Pedro) خوانده می شد.

۲- دوگلاس براوو (Dluglas Bravo) یکی از رهبران جنبش چریکی آرژانتین بود که در سال ۱۹۶۷ از حزب کمونیست اخراج شد.

ضمن موضع او را خطای جدی شمردم. گفتم که این موضع، موضعی بود متزلزل و بی ثبات که به پنهان ساختن کسانی خدمت می‌کند که به خاطر عدم تمایلشان به مبارزه باید در تاریخ محکوم شوند. زمان نشان خواهد داد که حق با من است.

درباره سومین نکته گفتم که من با تلاش در انجام آن مخالفتی ندارم، هرچند معلوم بود که محکوم به ناکامی است. تقاضا کردن از کودو ویلا^(۱) برای این که از دوگلاس براون پشتیبانی کند، به این معناست که از او بخواهیم قیامی را در درون حزبش نادیده بگیرد. این جا نیز داوری با زمان خواهد بود.

درباره دومین نکته نیز گفتم تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم آن را بپذیرم. من رهبر نظامی خواهم بود و هیچ گونه جاه‌طلبی را در این عرصه نمی‌پذیرم. در این جا بحث در گردابی از کلمات تکراری سقوط کرد و گرفتار یک دور باطل شد.

قرار گذاشتیم در این باره فکر و با رفقای بولیویایی صحبت کند. به اردوگاه جدیدمان رفتیم و او با تمامی آن‌ها صحبت کرد و آن‌ها را به انتخاب یکی از این دوازه فراخواند: یا در این جا بمانند، یا از حزب پشتیبانی کنند. آن‌ها همگی تصمیم گرفتند که بمانند. به نظر می‌رسید که او این تصمیم را ضربه‌ای به خود تلقی کرد.

نیمه شب شرابی نوشیدیم و شعاری پیش کشیده شد. در همین جا او به اهمیت تاریخی این روز اشاره کرد.^(۲) من در پاسخ و با استفاده از سخنان خود او - بر این روز به مثابه لحظه‌ای برای زنده داشت خاطره موریلو (Murillo)^(۳) در انقلاب سراسری قاره تاکید کردم. اظهار داشتم که زندگی ما در قبال واقعیت انقلاب چیزی نیست. فیدل پیام‌هایی مبنی بر همبستگی فرستاده است.

۱- ویکتوریو کودو ویلا (Victorio Codovilla) صدر حزب کمونیست آرژانتین.

۲- یکم ژانویه ۱۹۵۹، روز پیروزی انقلاب کوبا.

۳- اشاردهای است به آغاز قیام بولیوی علیه حاکمیت استعماری اسپانیایی‌ها در ۱۸۰۹، که توسط

پدرو دومینیگو موریلو (Pdero Dominigo Murillo) رهبری شد.

تجزیه و تحلیل ماه:

گرد آمدن گروه موبایی ها به نحو موفقیت آمیزی تکمیل شد. روحیه ها خوب است و فقط چند مساله کوچک وجود دارد. بولیویایی ها به خوبی کار می کنند، هر چند تعدادشان کم است. موضع مونژه ممکن است کارها را به تاخیر بیندازد، اما از سوی دیگر به آزاد ساختن من از تعهدات سیاسی کمک می کند. گام های بعدی، علاوه بر چشم به راهی برای رسیدن تعداد بیشتری بولیویایی، عبارت خواهد بود از صحبت کردن با گوارا و نیز با آرژانتینی ها، موریسیو (Mauricio)، خوزامی (Jozami)، ماستی (Massetti) و حزب مخالف.^(۱)

۱- موریسیو (سیرو رویروتو بوستوس) نقاش آرژانتینی بود که از جنبش چریکی ۶۴ - ۱۹۶۳ در ارتفاعات سالتا (Salta) در آرژانتین پشتیبانی کرده بود. رهبری این جنبش در دست جورج ریکاردو ماسهتی بود که در سیراماسترا با ارتش شورشی همکاری کرده بود و بنیادگذار نشریه کوبایی پرنسا (Prensa) بود. ادوارد خوزامی به یک گروه منشعب از حزب کمونیست آرژانتین تعلق داشت.

«ژانویه ۱۹۶۷»

۱ ژانویه

صبح امروز، مونژه، بی آن که چیزی به من گفته باشد اعلام کرد که قصد عزیمت دارد و در ۸ ژانویه استعفاى خود را به رهبری حزب تسلیم خواهد کرد. به نظر او، مأموریتش پایان یافته است و درحالی این جا را ترک می کند که انگار به سوی چوبه دار می رود. برداشت من این است که چون کوکو او را از تسلیم ناپذیری من در برابر موضوع های استراتژیک مطلع ساخت، بلافاصله تصمیم گرفت یک جانبه مذاکرات را قطع کند، زیرا بحث و استدلالش فاقد انسجام بود.

بعد از ظهر تمامی گروه را گرد آوردم و موضع مونژه را توضیح دادم. اعلام کردم که ما با تمامی کسانی که خواستار انقلاب باشند متحد می شویم و لحظات دشوار و روزهای ناخوشایندی را برای بولیویایی ها پیش بینی کردم. اظهار داشتم که ما می کوشیم هر مساله را از طریق بحث جمعی یا توسط کمیسرها حل کنیم.

نقشه هایم را دایره به مسافرت تانیا به آرژانتین به منظور مذاکره با موریسیو و خوزامی، و آوردنشان به اینجا، با او در میان گذاشتم. وظایف سانچز را مرور کردیم و تصمیم گرفتیم رودلفو، لایولا (Loyola) و اومبرتو (Humberto) فعلاً در لاپاز بمانند. ^(۱) لایولا در کامپری خواهد ماند و کالوی مونت (Calvimonte) در سانتاکروز. میتو (Mito) برای تعیین محل استقرارش به ناحیه سوکر سفر خواهد کرد. لایولا مسؤول امور مالی خواهد بود و ۸۰۰۰۰

۱- لایولا گوزمن، اومبرتو رئاو با رودلفو سالدانا رهبران شبکه پشتیبانی شهری بودند.

پزو برای او فرستاده شده است. از این مبلغ، ۲۰۰۰۰ پزو برای کالوی موته است که باند یک کامیون بخرد. سانچز با گوارا تماس خواهد گرفت تا ترتیب ملاقاتی را بدهد. کوکو به سانتاکروز خواهد رفت تا با برادر کارلوس ملاقات کند و به او ماموریت دهد تا سه نفری را که قرار است از هاوانا بیایند تحویل بگیرد. پیامی را که در سند CZO#2 آمده است برای فیدل نوشتم.

۲ ژانویه

صبح به رمز کردن نامه گذشت. سانچز، کوکو و تانیا، بعد از ظهر پس از اتمام سخن رانی فیدل، ما را ترک گفتند. او در سخنانش با چنان کلماتی از ما یاد کرد که ما را در صورت امکان، به کوشش باز هم بیشتری و خواهد داشت.^(۱)

در اردوگاه تنها کاری که انجام گرفته، کار روی غار است. افراد دیگری برای آوردن وسایل از نخستین اردوگاه بیرون رفتند. مارکوس، میگوئل و بنینو برای شناسایی منطقه شمالی رفته‌اند. اینتی و کارلوس برای بررسی ناکاهوازو رفته‌اند که احتمالاً این دو نرسیده به آن جا، در نزدیکی یاکِی (Yaki) با اشخاصی برخورد کرده‌اند. خواکین و آل مدیکو (مورو) مامور شدند رود یاکِی را تا سرچشمه‌اش - یا تا آن جا که با مردم مواجه شوند - بررسی کنند. به تمامی آن‌ها حداکثر پنج روز فرصت داده شد.

مردانی که از اردوگاه بازگشتند گزارش دادند که لورو پس از بردن مونزه مراجعت نکرده است.

۱- کاسترو در سخنانش در ۲ ژانویه ۱۹۶۷ اظهار داشت: «امپریالیست‌ها بارها و در بسیاری نقاط «چه» را به قتل رسانده‌اند، ولی ما، هر لحظه انتظار داریم فرمانده ارنستو گوارا، رزمنده چریک، آبدیده در جنگ، سلامت و تندرست از نقطه‌ای که امپریالیست‌ها کم‌ترین انتظار را دارند، ققنوس وار از خاکستر به پا خیزد و ما بتوانیم بار دیگر خبرهای بسیار دقیقی از «چه» داشته باشیم».

۳ ژانویه

کار روی سقف را شروع کردیم، اما کارمان پایان نیافت؛ فردا باید به آن بپردازیم. تنها دو تن برای آوردن مواد غذایی فرستاده شدند و گزارش دادند که شب پیش همه آن جا را ترک گفته‌اند. بقیه رفقا به ساختن سقفی برای آشپزخانه پرداختند که اکنون آماده است.

۴ ژانویه

حرف تازه‌ای برای گزارش نیست. افراد برای باز آوردن مواد بیرون رفته‌اند. سقف غار دستگاه اپراتور رادیو را تمام کردیم. مانور اصلی به علت بازنگی به حالت تعلیق درآمد.

۵ ژانویه

حمل مواد را ادامه می‌دهیم. هنوز چند رفت و برگشت کوتاه ضروری است. کارهای غار، و نیز بخش فرعی آن (آماده کردن یک غار کوچک‌تر برای ژنراتور) پایان یافت. سلاح‌های گروه عقب دار و نیز بعضی از تفنگ‌های گروه مرکزی را آزمایش کردیم. جز تفنگ آپولیناریو بقیه در وضع خوبی هستند. افراد جلودار همه بازگشته‌اند. ایتی و کارلوس در طول رود ناکاهوازو آن قدر پیش رفتند تا مردمانی را دیدند و به خانه‌هایی برخوردند. دو تا از این خانه‌ها متعلق به دو زمین دار میانه حال است که یکی از آنها ۱۵۰ رأس گوسفند داشت و در لاگونیلای زندگی می‌کند. در آن جا یک قرارگاه کوچک به نام ایتی (Iti) وجود دارد که با یک جاده مال رو به لاگونیلای منتهی می‌شود. چون این دو به تیکوچا (Ticucha) روانه شدند که با جاده‌ای ماشین رو به واکاگوزمن وصل می‌شود، از مسیری در طول رودخانه ایکویری که آن را یاکی نامیده بودیم، بازگشتند. جایی که یوکی (Yuki) نامیده می‌شد، مرتعی است در مجاورت اردوگاه ما. ساکنان این مرتع به علت وجود یک بیماری دامی محل را ترک گفته‌اند. خواکین و آل مدیکو (مورو) در طول رود ایکویری تا آن جا پیش رفتند که با صخره‌هایی غیرقابل عبور برخورد کردند. این دو در طول راه با کسی روبه رو نشدند، اما آثار حضور کسانی را مشاهده کرده‌اند.

مارکوس، میگوئل، و بنینو پیشروی در طول تیغه‌های ارتفاعات را آن قدر ادامه دادند تا به نقطه‌ای دست نیافتنی رسیدند که با صخره‌ای عظیم مسدود شده بود. امروز تازه واردی داریم: بوقلمون کوچکی که اسیر اینتی شده است.

۶ ژانویه

صبح زود، مارکوس، خواکین، آلخاندرو، اینتی و من عازم فلات خشک و سوزان شده‌ام در آن جا تصمیم گرفتیم که مارکوس، و کامپا پاچو سعی کنند با پرهیز از دید مردم، از سمت راست به ناکاهوازو برسند؛ میگوئل و برولیو و آنی سیتو در طول لبه پرتگاه در پی یافتن معبری باشند تا راه اصلی را به وجود آورند؛ خواکین و بنینو و اینتی در جست و جوی جاده‌ای به سوی رود فریاس باشند نقشه نشان می‌دهد که این رود به موازات ناکاهوازو جریان دارد و در آن سوی فلات با نام پامپا دل تیگر (Pampa Del Tiger) ظاهر می‌شود.

بعد از ظهر، لورو با دو قاطر که به مبلغ ۲۰۰۰ پزو خریده بود از راه رسید. معامله خوبی است. حیوانات نیرومند و رام هستند. کسی را به دنبال برولیو و پاچو می‌فرستم تا آن‌ها بتوانند فردا راهی شوند. کارلوس و آل مدیکو (ارنستو) جای آن‌ها را خواهند گرفت.

پس از کلاس، سخنانی برای جمع ایراد کردم و همراه با ادای «احترامات نظامی»، بر ضرورت خصوصیات ویژه یک واحد چریک و انضباط بیشتر تاکید کردم. توضیح دادم که رسالت ما، بیش از هر چیز، ایجاد یک هسته پولادین است که بتواند نمونه وار خدمت کند. در این زمینه بر اهمیت مطالعه - که به طور تصورات‌پذیری نیاز آینده است - تاکید کردم.

سپس با مسئولان: خواکین، مارکوس، آلخاندرو، اینتی، پومبو، آل مدیکو (مورو)، ناتو و ریکاردو به گفت و گو نشستیم. توضیح دادم که به علت خطاهای مکرری که مارکوس مرتکب شده است، خواکین به معاونت فرماندهی برگزیده می‌شود. به رفتار خواکین در برخورد با میگوئل در اولین روز سال نو انتقاد کردم، و وظایفی را که باید برای بهبود سازماندهی کارهایمان به اجرا درآیند، تشریح کردم. در پایان، ریکاردو درباره برخوردی که میان او و ایوان رخ داده بود و در حضور تانیا به یک دیگر ناسزا گفته بودند و او ایوان را از جیب بیرون کرده بود، چیزهایی گفت. این برخوردهای ناخوشایند در میان رفقا می‌رود که کارها را خراب کند.

۷ ژانویه

گروه‌های جلودار به راه می‌افتند. تیم تدارکات (gondola)^(۱) تنها از دو نفر، آلفاندرو و ناتو تشکیل می‌شود. سایرین به انجام وظایفی در اطراف اردوگاه مشغولند: ژنراتور با تمامی وسایل آرتورو مستقر شد. یک سقف کوچک اضافی برای غار ساخته شد و با ساخت پل کوچکی بر بستر دره، معبر و منبع تامین آب تثبیت شد.

۸ ژانویه

یک شنبه، تیم «تدارکات» به هشت تن رسید و تقریباً همه چیز را آوردند. لورو اعلام کرد در صدد است به سفری پیش‌بینی نشده - ظاهراً به منظور یافتن لگام برای قاطرها - به سانتاکروز برود. هیچ گونه فعالیت یا کلاسی در میان نبود. در هوایی بسیار سرد و توفانی نوبت نگهبانی من فرا رسید.

۹ ژانویه

باران. همه چیز خیس شده است. آب رودخانه بالا آمده و غیرقابل عبور شده است. در نتیجه نتوانستیم نگهبانان اردوگاه پیشین را عوض کنیم. جز این، حادثه دیگری نبود.

۱۰ ژانویه

نگهبانان پست دیده‌بانی در اردوگاه قدیم - کارلوس و آل مدیکو (ارنستو) - توسط رویو و آپولینار تعویض شدند. رود هنوز برآمده است، هرچند آب رفته رفته فرو می‌نشیند.

۱- "gondola" اصطلاح پارتیزان‌ها است برای رفت و بازگشت‌های منظم به اردوگاه به منظور حمل مواد مختلف. این واژه از یک اصطلاح بولیویایی برای اتوبوس برگرفته شده است.

لورو به سانتاکروز رفته و هنوز بازنگشته است.

همراه با ال مدیکو (مورو)، توما و آتونئو - که این یک قرار است به عنوان سرپرست در اردوگاه بماند - به ارتفاعات پامپا دل تیگر صعود کردیم. سپس برای آتونئو توضیح دادم که وظیفه دارد فردا محلی را که به یک دره می ماند و در غرب اردوگاه است، سرکشی و واریسی کند. از آن جا به جست و جوی محل تقاطع با راه قدیم مارکوس پرداختیم. محل را نسبتاً به آسانی یافتیم. با تاریک شدن هوا شش تن از دیده‌ورها بازگشتند: میگوئل با برولیو و آنی ستو؛ خواکین با بنینیو و ابنتی. میگوئل و برولیو یک شاخه فرعی رود را یافته‌اند که بدنه صخره را می برید و با گردشی تند به بدنه دیگر کوه می ساید. به نظر می رسد این رود ناکاهوازو باشد. خواکین توانست تا کناره رودی که ظاهراً رود فریاس (Frias) است پایین برود و مسافت کوتاهی را نیز در کناره آن پیماید. با این همه، چنین می نماید این رود همان رودی باشد که گروهی دیگر مسیر آن را دنبال کرده‌اند. این تداخل، یعنی این که نقشه‌های ما بسیار بدند. زیرا آن‌ها دو رود را نشان می دهند که فلاتی وسیع آن‌ها را از یک دیگر جدا ساخته و آب هریک جداگانه به ریوگرانده فرو می ریزد. مارکوس هنوز بازنگشته است. پیامی از هاوانا دریافت شده است حاکی از این که چینهو به اتفاق پزشک و تکنسین رادیو روز ۱۲ ژانویه آن جا را ترک می کنند. رئا (Rea) نیز در چهاردهم حرکت خواهد کرد. از دو رفیق دیگر مان سخنی در میان نیست.

۱۱ ژانویه

آتونئو، همراه با مارکوس و آرتورو برای بررسی دره مجاور رفتند و شب هنگام بازگشتند. بگانه خبر دقیقی که با خود آوردند این است که دره، با گذشتن از سرتاسر مرتعی که در آن جا شکار کرده بودیم، در ناکاهوازو ختم می شود. آلخاندرو و پومبو در غار آرتورو به کشیدن نقشه پرداختند. در بازگشت خبر دادند که کتاب‌های من خیس شده‌اند و تعدادی از آن‌ها هم از بین رفته‌اند. به علاوه، تجهیزات رادیو نیز نم کشیده و زنگ زده‌اند. به علت پا گذاشتن بر روی رادیوها، هر دو شکسته‌اند. این پیش آمد به نحو غم انگیزی نشان دهنده میزان کارایی آرتورو است.

مارکوس در اثنای شب وارد شد. او تا مسافت دوری جریان ناکاهوازو را تعقیب کرده،

اما هنوز به نقطه‌ای نرسیده بود که به رودی پیوندد که تصور می‌شد فریاس باشد. من به هیچ وجه نسبت به نقشه‌ها و وجود این جریان آب اطمینان ندارم. فراگیری زبان کچوا (quechua) را که آنی ستو و پدرو آموزش می‌دهند، آغاز کردیم. روز بورو (Boro)!(^۱) مارکوس، کارلوس، پومبو، آنتونیو، مورو، و خواکین لاروزدایی شدند.

۱۲ ژانویه

تیم تدارکات برای آوردن آخرین اقلام اعزام شدند. لورو هنوز بازنگشته است. برای صعود از دیواره‌های دره قدری تمرین کردیم. صعود از دیواره‌های کناری بیش از دو ساعت وقت گرفت؛ ولی دیواره مرکزی تنها هفت دقیقه. این جا است که ما بایستی خط دفاعی مان را مستقر کنیم. خواکین به من اطلاع داد که مارکوس از تذکرات من درباره خطاهایش در نشست پریروز آزرده است. لازم است با او صحبت کنم.

۱۳ ژانویه

با مارکوس صحبت کردم. از این که در برابر بولیویایی‌ها از او انتقاد کرده بودم شکایت داشت. استدلالش بی پایه است. جز حالت عاطفی اش که ارزش توجه دارد، چیزهای دیگر فاقد اهمیت بودند. او به باره‌ای کلمات تند و زننده آلخاندرو که به او گفته بود اشاره کرد. این نکته را با آلخاندرو در میان گذاشتم، روشن شد که جز مقداری وراجی بی اساس، چنان کلماتی در کار نبوده است. مارکوس تاحدی آرام شد. اینتی و مورو به شکار رفتند، اما چیزی به دست نیاوردند. چند تیم به منظور ساختن یک

۱- (Boro) نوعی حشره بومی است که به هنگام گزیدن تعداد زیادی لارو در بدن می‌نشانند.

غار در محلی که قاطررو باشد ما را ترک کردند. اما نتوانستند کاری انجام دهند. در نتیجه تصمیم گرفته شد یک سرپناه کوچک ساخته شود. آخاندر و پومبو دفاع از راه ورودی را بررسی و جای سنگرها را علامت گذاری کردند. آن‌ها این کار را فردا ادامه خواهند داد. رویو و آپولینار بازگشتند. برولیو و پدرو به اردوگاه پیشین رفتند. از لورو خبری نیست.

۱۴ ژانویه

مارکوس، همراه با واحد جلودار، به استثنای بینو، به قصد ساختن سرپناه راه پایین رودخانه را درپیش گرفت. تصور می شد شب هنگام بازگردند، اما به علت بارندگی، سرپناه را ناتمام گذاشتند و نیم روز بازگشتند.

خواکین در رأس یک گروه کندن سنگرها را آغاز کرد. مورو، ایتی، اوربانو و من به منظور ایجاد راهی در کنار بلندی مشرف بر سمت راست دره که مرز ما با دره بود، بیرون رفتیم. اما از مسیر دور افتادیم و ناچار شدیم صخره های نسبتاً خطرناکی را دور بزیم. هنگام ظهر بارندگی آغاز شد و فعالیت ها معلق ماند. از لورو خبری نیست.

۱۵ ژانویه

من در اردوگاه ماندم و دستورالعمل هایی برای کادرهای شهری تنظیم کردم. چون روز شنبه بود، تنها نیمه ای از روز کار کردیم. مارکوس، همراه واحد جلودار، به سرپناه پرداختند. عقب دارها و گروه میانی، روی سنگرها کار کردند. ریکاردو، اوربانو، و آنتونیو وقت خود را صرف اصلاح راهی کردند که ما دیروز ساخته بودیم؛ اما چون درست در میان لبه کوه و دامنه آن، صخره بزرگی بیرون زده و تا رودخانه ادامه می یافت، این تلاش ناموفق بود. کسی به اردوگاه پیشین اعزام نشد.

۱۶ ژانویه

کار بر روی سنگرها که ناتمام مانده‌اند، ادامه یافت. مارکوس با ساختن یک کلبه کوچک زیبا، وظیفه‌اش را تقریباً به پایان رساند. ال مدیکو (ارنستو) و کارلوس جایگزین برولیو و پدرو شدند، و این دو خبر آوردند که لورو بازگشته و قاطرها را آورده است. با این که آنی ستو را به دنبالش فرستادم، هنوز سروکله‌اش پیدا نشده. نشانه‌هایی از بیماری مالاریا در آلفاندرو ظاهر شده است.

۱۷ ژانویه

یک روز با فعالیتی ناچیز. سنگرهای مقدم و سرپناه تکمیل شدند. لورو برای دادن گزارش سفرش نزد من آمد. زمانی که از او پرسیدم چرا رفته است، پاسخ داد که او فکر می‌کرده قصد مسافرتش روشن بوده است. در ضمن اعتراف کرد که برای دیدار رفیق‌هایش به آن جا رفته است. او برای قاطر افسار آورده بود، اما نتوانست او را وادارد قدم به رودخانه بگذارد. خبری از کوکو نیست، و این تا اندازه‌ای زنگ خطر است.

۱۸ ژانویه

هوا، در سپیده دم، ابری بود. در نتیجه به سرکشی سنگرها نرفتم. اوریانو، ناتو، ال مدیکو (مورو)، ایتی، آنی ستو و برولیو به قصد «گوندولا» خارج شدند. آلفاندرو چون احساس کسالت می‌کرد، کار نکرد.

کمی بعد باران تندی آغاز شد. لورو در دل بارندگی وارد شد تا بگوید که آرگاناراز با آنتونیو صحبت کرده و گفته که از خیلی چیزها آگاه است و پیشنهاد همکاری در زمینه کواکین یا هر ماده دیگری را داده است. به این ترتیب آرگاناراز نشان داده است که تصور می‌کند در این جا بیش از این‌ها خبر هست. به لورو دستور دادم با او توافق کند، البته نه به مقدار زیاد، تنها همان قدر که می‌تواند با جیش بیاورد، و او را در صورت خیانت، به مرگ تهدید کند. از

آن جا که باران شدیدی فرومی ریخت، لورو، برای این که بالا آمدن آب رودخانه راهش را سد نکند، بلافاصله به راه افتاد.

ساعت ۸ است و «گوندولا» بازنگشته است. از این رو برای خوردن غذایی که برای آن‌ها کنار گذاشته بودیم، چراغ سبز نشان دادم. غذاها بلافاصله بلعیده شدند. دقایقی بعد برولیو و ناتو فرا رسیدند و گفتند که در طول راه از آبی که بالا می آمده است حیرت کرده اند. کوشیده اند به راهشان ادامه دهند، اما اینتی به میان آب افتاده و تفنگش را از دست داده و زخم هایی نیز برداشته است. سایرین تصمیم گرفته اند شب را در آن جا بگذرانند، و آن دو با مشکلات قابل توجهی اقدام به بازگشت کرده اند.

۱۹ ژانویه

روز با کارهای معمولی، پرداختن به خطوط دفاعی و اصلاح وضع اردوگاه، آغاز شد. میگوئل با تب تندی نزد ما آمد. تمامی نشانه های مالاریا در او نمایان است. در سراسر روز احساس می کردم چیزی مرا فرو می کشد، اما بیماری نمایان نمی شد.

در ساعت ۸ صبح آن چهار نفر سرگردان، که مقدار نسبتاً قابل توجهی ذرت با خود داشتند، پیدا شدند. شب را گرد آتشی گذرانده اند. همین که آب رودخانه فرو بنشیند، کوشش برای یافتن تفنگ آغاز خواهد شد.

پیرامون ساعت ۴ بعد از ظهر، پس از رفتن رویو و پدرو به منظور تعویض دو نگهبان که در اردوگاه دیگر انجام وظیفه می کردند، ال مدیکو (ارنستو) سر رسید و اعلام داشت که پلیس به آن اردوگاه رفته است: ستوان فرناندز و چهار افسر پلیس، در لباس غیرنظامی، سوار بر یک چپ کرایه ای و در پی یافتن کارگاه کوکائین. خانه تنها جایی بوده که بازرسی کرده بودند و در آن جا نیز متوجه چیزهای عجیبی چون کاربید چراغ ها شده بودند که هنوز آن ها را به غار منتقل نکرده بودند. آن ها پیستوله (سلاح کمری) لورو را ضبط کرده بودند، اما ماوزر و یک تفنگ ۰/۲۲ را برای او به جا گذاشته بودند. پلیس ها با خریدن یک تفنگ ۰/۲۲ از آرگاناراز و نشان دادن آن به لورو، معامله خوبی با او کرده بودند. ضمناً به هنگام ترک اردوگاه هشدار داده بودند همه چیز را می دانند و بهتر است که آن ها هم به حساب آیند. ستوان فرناندز گفته بود که لورو می تواند پیستوله را در کامیری (Camiri) مطالبه کند و افزوده بود:

«جنجال راه نینداز، فقط بیا و با خودم صحبت کن.» سپس درباره «برزیلی‌ها» پرسیده بود. به لورو دستور داده شد با والہ گراندینو و آرگاناراز - که قاعدتاً باید مسؤول خبرچینی و کسب اطلاع از ما باشند - صحبت نکند. هم چنین به او گفته شد که به بهانه بازپس گرفتن پیستوله، و برای تماس با کوکو به کامیری برود (البته از این که او هنوز آزاد باشد تردید دارم). آن‌ها باید تا جایی که ممکن است در جنگل بمانند و از خانه دوری کنند.

۲۰ ژانویه

از مواضع بازدید کردم و درباره اجرای طرح دفاعی که شب پیش تشریح شده بود، دستورهایی صادر کردم. این طرح برای دفاع سریع از یک ناحیه در پیرامون رودخانه تنظیم شده است. این ناحیه پایگاهی خواهد شد برای یک ضد حمله توسط چندتن از افراد واحد جلودار در طول راه هایی که به موازات رودخانه پیش می‌روند و به موضعی ختم می‌شوند که توسط افراد واحد عقب دار اشغال شده‌اند.

ما قصد داشتیم به چند حرکت آزمایشی دست بزنیم، اما اردوگاه قبلی هم چنان ناامن است. یک گرینگو (بیگانه)^(۱) با شلیک یک M-2 خودی می‌نماید. او از «دوستان» آرگاناراز است و ده روز تعطیلات را در خانه او خواهد گذراند. گروه‌های گشتی اعزام خواهند شد و ما نیز اردوگاه را به نقطه‌ای نزدیک‌تر به خانه آرگاناراز انتقال خواهیم داد. هرگاه این مساله به چیزی منجر شود، پیش از آن که بیگانه منطقه را ترک کند، کاری می‌کنم که نفوذمان محسوس شود.

میگول هم چنان در تب تندی می‌سوزد.

۱- (gringo) نامی است که آمریکایی‌های اسپانیولی به خارجی‌ها، بیگانه‌ها و به ویژه انگلیسی‌ها و

آمریکایی‌ها می‌دهند. این بیگانه کریستیان ریس، یک بولیویایی آلمانی تبار بود.

۲۱ ژانویه

به تمرینات نظامی دست زدیم. هرچند در بعضی از نقاط مساله آفرین بود، اما در مجموع به خوبی برگزار شد. لازم است در زمینه عقب نشینی بیشتر کار شود، زیرا ضعیف ترین بخش عملیات بود. سپس تیم ها اعزام شدند: گروه برولیو برای ایجاد جاده ای به موازات رودخانه به سمت غرب؛ گروه دیگر، به سرپرستی رونالدو، با همین مأموریت به سوی شرق. پاچو برای آزمایش یک تاکتی - واکتی به تپه بی آب و علف رفت. مارکوس نیز با آنی ستو به جست و جوی راهی رفتند که بتوانیم نظارت دقیقی بر خانه آرگاناراز داشته باشیم. تصور می شد، جز مارکوس، همگی پیش از ساعت دو بازگردند. ایجاد راه و آزمایش تجهیزات رادیو با موفقیت انجام گرفت. مارکوس زودتر از موعد بازگشت، زیرا باران، دید را غیرممکن کرده بود.

پدرو در میان باران وارد شد و کوکو و سه داوطلب جدید: بنیامین (Benjamin)، اوزه بئو (Usebio)، و والتر (Walter) را با خود آورد. از این سه تن، اولی به تازگی از کوبا آمده است و چون با سلاح آشنایی دارد به واحد جلودار خواهد پیوست. دو نفر دیگر با گروه عقب دار همکاری خواهند کرد. ماریو مونته با سه داوطلب دیگری که از کوبا بازمی گشتند صحبت کرده و آن ها را از پیوستن به چریک ها متصرف کرده بود. او نه تنها از رهبری حزب استعفا نداده بود، بلکه نامه ای نیز برای فیدل فرستاده بود (پیوست D-4). یادداشتی از تانیا دریافت کردم که از عزیمت خویش و بیماری ایوان خبر می داد، یادداشت دیگری از ایوان داشتم که در پیوست D-5 آمده است.

شب هنگام گروه را گرد آوردم و با خواندن سندی که از مونته در دست داشتم بر نقض مواد الف و ب از سوی او تاکید و به چند نکته اضافی اشاره کردم.^(۱) به نظر می رسد

۱- مونته در نامه ۱۱ ژانویه به کاسترو نوشت: «گفت و گوها (با گوارا) بر پیش فرض های زیرین که از جانب ما عنوان شد متمرکز بود: الف - ایجاد جبهه سیاسی وسیعی برای مبارزه مسلحانه و شرکت سرب از طریق پیوستن کادرها و سازماندهندگان. ب - همبستگی بین المللی ضرور برای پیروزی

برخورد آن‌ها مناسب بود. از سه داوطلب تازه، دو تن محکم و آگاه به نظر می‌رسند. جوان ترینشان یک روستایی آیمارا (Aymara) است که بسیار سالم می‌نماید.

۲۲ ژانویه

یک «گوندولا»ی ۱۳ نفره به اضافه برولیو و والتر برای تعویض پدر و رویو فرستاده شد. آن‌ها بدون این که تمامی وسایل را حمل کنند، بعد از ظهر بازگشتند. آن جا همه چیز آرام است. رویو در بازگشت متحمل یک سقوط عادی شده بود، اما آسیب جدی ندیده است. نامه‌ای به فیدل نوشته‌ام (سند شماره ۳) تا اوضاع را توضیح دهم و نیز تاخیر پست را آزمایش کنم. در نظر دارم آن را توسط گوارا به لاپاز بفرستم، به شرط آن که طبق برنامه در بیست و پنجم در کامیری باشد.

دستورالعمل‌هایی برای کادرهای شهری نو شتم (D-3). به موجب گزارش «گوندولا» در اردوگاه فعالیتی در کار نیست. میگوئل بهتر شده است، اما اکنون کارلوس با تب شدیدی در بستر بیماری است.

امروز آزمایش توپرکلوز^(۱) داشتیم. دو بوقلمون شکار شدند. حیوان کوچکی پا در دام گذاشت، اما پایش قطع شد و توانست فرار کند.

مبارزه مردم بولیوی، که در این زمینه ما معتقدیم گردهمایی احزاب کمونیست و کارگری قاره بسیار مبرم است. پ - انقلاب بولیوی و مبارزه مسلحانه باید به وسیله بولیویایی‌ها طراحی و رهبری شود. رهبری ما مسئولیت‌های خویش را در این زمینه جدی می‌داند و از آن طفره نخواهد رفت. چنین ضرورتی یاری داوطلبانه‌ای را که می‌تواند توسط کادرهای نظامی و انقلابیون با تجربه دیگر کشورها فراهم آید، نفی نمی‌کند، یا دست کم نمی‌گیرد.»

۲۳ ژانویه

وظایف در اردوگاه تقسیم، و گروه‌های دیده‌ور اعزام شدند. اینتی، رولاندو و آرتورو در پی یافتن یک مخفی‌گاه احتمالی برای ال مدیکو (مورو) یا هر زخمی دیگر بیرون رفتند. مارکوس، اوربانو و من به منظور یافتن نقطه مناسبی برای زیرنظر گرفتن خانه آرگاناراز به کاوش در تپه مقابل پرداختیم. این منظور انجام شد و می‌توان خانه را به روشنی دید.

۲۴ ژانویه

«گوندولا» با هفت تن ما را ترک کرد و کمی بعد با تمامی بارها و مقداری ذرت بازگشت. این بار خوگین بود که در جریان شنا زخم برداشته و تفنگ گاراند (Garand) خود را از دست داده و سپس آن را باز یافته بود. لورو در راه بازگشت است و اکنون در نهانگاه به سر می‌برد. کوکو و آتونیو هنوز بیرون از اردوگاهند. قرار است فردا یا پس فردا همراه با گوارا به این جا برسند.

راه‌ها را چنان اصلاح کردیم که به هنگام دفاع ناگزیر از این مواضع، بتوانیم سربازان را محاصره کنیم. شب هنگام نشستنی برگزار کردیم و با اشاره به پاره‌ای کاستی‌ها، تمرینات روز دیگر را مرور کردیم.

۲۵ ژانویه

مارکوس و من برای بررسی راهی رفتیم که مهاجمان احتمالی به گروه عقب دار از آن استفاده خواهند کرد. تقریباً یک ساعت به درازا کشید تا به آن جاسیدیم. به نظر می‌رسد مکان بسیار مناسبی است.

آنی ستو و بنیامین برای آزمایش فرستنده به تپه مشرف بر خانه آرگاناراز رفتند، اما گم شدند و صدایی از آنها به گوش نرسید. تمرین بایستی تکرار شود. کار بر روی غاری دیگر برای وسایل شخصی آغاز شد. لورو نیز فرارسید و به کار در واحد جلو دار گمارده شد. او در همان زمینه که گفته بودم با آرگاناراز گفت و گو کرده بود.

این یک نیز پذیرفته بود که واله گراندینو را برای کسب خبر بفرستد، اما خبر رسانی خود را به پلیس انکار کرده بود. کوکو، واله گراندینو را که از طرف آرگاناراز به جاسوسی فرستاده شده بود از دور شدن از خانه بیم داده بود. از مانیل پیامی دریافت شد مبنی بر این که همه چیز بدون اشکال رسیده است، و نیز کل (kolle) در راه است و سیمون ریز (Simon Reyes) هم اکنون در انتظار اوست. فیدل^(۱) اظهار میدارد به اظهارات آنان گوش فرا خواهد داد، اما نسبت به ایشان سخت گیر خواهد بود.

۲۶ ژانویه

کار بر روی غار جدید تازه آغاز شده بود که خبر ورود گوارا به اتفاق لویولا را دریافت کردیم. مابه قصد خانه کوچک واقع در اردوگاه میانی به راه افتادیم، آنها نیز ظهر همان روز به آنجا رسیدند.

من شرایط را با گوارا در میان گذاشتم: گروهش را منحل کند، هیچ یک درجه‌ای نخواهند داشت، سازمان سیاسی بدان گونه که تاکنون داشته‌اند در کار نیست، و از هر گونه بحث اختلاف برانگیز در زمینه مسایل ملی و بین‌المللی پرهیز شود. او با تواضع و صمیمیت بزرگوارانه‌ای همه چیز را پذیرفت. روابطش با بولیویایی‌ها، پس از سردی اولیه، گرم و صمیمی شد. لویولا تاثیر بسیار خوبی بر من گذاشت. دختر جوانی است با رفتاری ملایم، اما می‌توان اراده محکمی را در او سراغ گرفت. او در آستانه اخراج از سازمان جوانان (حزب کمونیست) است، هر چند کوشش می‌شود به استعفايش وادارند. «سند» چند رهنمود برای کادرهای شهری و نیز اسناد دیگری را به او دادم. به علاوه، پولی را که خرج کرده بودند و به ۷۰۰۰ پزو می‌رسید، باز پرداختم. به تدریج دچار کم پولی می‌شویم.

دکتر پارچا (Pareja) در رأس شبکه شهری گمارده شد. رودولفو تا دو هفته دیگر می‌آید و به ما می‌پیوندد. نامه‌ای شامل چند رهنمود برای ایوان فرستادم (D-6). به کوکو دستور دادم اتومبیل جیب را بفروشد، اما ارتباط با مزرعه را تضمین کند.

۱- جورج کل و سیمون ریز از جمله رهبران حزب کمونیست بولیوی بودند.

پیرامون ساعت ۷ بعد از ظهر، با فرارسیدن شب از آن‌ها جدا شدیم. آن‌ها فردا شب محل را ترک خواهند گفت و گوارا در فاصله ۴ تا ۱۴ فوریه همراه با نخستین گروه وارد خواهد شد. او گفت که به علت مشکلات ارتباطی و این که افرادش در این روزها به مناسبت کارناوال‌ها پراکنده‌اند، نمی‌تواند زودتر بیاید. فرستنده‌های رادیویی قوی‌تری در راه است.

۲۷ ژانویه

یک «گوندولا»ی نیرومند اعزام شد و تقریباً همه چیز را آورد؛ گرچه هنوز اقلامی هست که به جا مانده‌اند. کوکو و همراهان شبانه محل را ترک کردند. در مدتی که کوکو برای فروش جیب به سانتاکروز می‌رود و تا پس از ۱۵ فوریه به درازا خواهد کشید، آن‌ها در کامیری خواهند ماند.

کار بر روی غار ادامه یافت. یک «تاتو»^(۱) به دام افتاده است. کار تدارک وسایل مسافرت در دست اتمام است. نقشه این است که پس از بازگشت کوکو حرکت کنیم.

۲۸ ژانویه

«گوندولا» اردوگاه قدیم را از تمامی وسایل پاک کرد. آن‌ها گزارش دادند که در مسیر بازگشت، ناگهان به واله گراندینو برخوردند که مزرعه ذرت را دور می‌زده، اما فرار کرده است. تمامی نشانه‌ها بر این دلالت دارند که لحظه تصمیم‌گیری در باره مزرعه نزدیک می‌شود.

تدارک لازم برای یک راه پیمایی ده روزه انجام شده است. تاریخ حرکت، یک یا دو روز پس از بازگشت کوکو در ۲ فوریه.

۱- Tatu - نوعی حیوان گورکن از تیره آرمادیلو (Armadillo) و بومی آن نواحی است.

۲۹ ژانویه

یک روز بی کاری و تبلی مطلق، جز برای آن‌ها که به آشپزی، شکار، و نگهداری مشغول بودند.

کوکو در اثنای بعد از ظهر رسید. او نه به سانتاکروز، بلکه به کامیری رفته بود و لویولا مویزس را در آن جا گذاشته بود. لویولا سفرش را به سانتاکروز با هواپیما ادامه خواهد داد، اما دیگری با اتوبوس به سوکر (Sucre) خواهد رفت. آن‌ها یک شنبه بعد را برای تماس تعیین کرده‌اند.

یکم فوریه برای عزیمت تعیین شد.

۳۰ ژانویه

«گوندولا»، متشکل از ۱۲ تن، بیشتر مواد غذایی را جابه‌جا کرد؛ آوردن بقیه مواد به پنج تن نیاز خواهد داشت. شکارچیان دست خالی بازگشتند.

ساختن غاری که به منظور انبار کردن وسایل شخصی در نظر گرفته شده بود، تمام شد. چندان مناسب از کار درنیامد.

۳۱ ژانویه

آخرین روز توقف در اردوگاه. «گوندولا» اردوگاه قدیم را به کلی پاره کرد، و پست‌های نگهداری برچیده شدند. آنتونیو، ناتو، کومبا و آرتورو در خط عقب ماندند. رهنمودهای آنان چنین است: دست کم هر سه روز یک بار با ما تماس خواهند داشت. مادام که تعدادشان چهار نفر است، دو تن مسلح خواهند بود. نگهداران همیشه در سر پست خواهند بود. داوطلبان تازه دستورالعمل‌هایی مطابق معیارهای عمومی و کلی دریافت خواهند کرد، اما نباید بیش از آنچه مطلقاً ضروری است بدانند. اردوگاه از تمامی آثار و نشانه‌های افراد پاک خواهد شد و سلاح‌ها - پوشیده در کرباسی قیراندود - در جنگل پنهان خواهند شد. ذخیره پولی در تمام مدت، نزد فرد معینی در اردوگاه خواهد ماند. از راه‌هایی که تاکنون در طول

خاطرات چه گوارا - روز شمار عملیات در بولیوی / ۸۵

دره های مجاور ساخته شده اند، پاسداری خواهد شد. در صورت لزوم یک عقب نشینی فوری، دو نفر - آنتونیو و آرتورو - به غار آرتورو خواهند رفت، و ناتو و کامبا در طول دره عقب نشینی خواهند کرد. یکی از این دو به سرعت به سوی ما خواهد دوید تا در نقطه ای که فردا تعیین خواهد شد، ما را آگاه کند. هرگاه بیش از چهار نفر حاضر باشند، یک گروه به نگهبانی از غار مواد غذایی گمارده خواهد شد.

باهریک از گروه ها صحبت، و آخرین دستورها در زمینه راه پیمایی را صادر کردم. دستورالعمل های نهایی را به کوکو نیز دادم (D-7).

تجزیه و تحلیل ماه:

همان گونه که انتظار می رفت موضع موثره نخست بر طفره و بهانه بنا شده بود و سپس بر خیانت.

اکنون حزب علیه ما مسلح شده است، و نمی دانم تا کجا پیش خواهد رفت. با وجود این، این رویداد ما را متوقف نخواهد کرد و در دراز مدت شاید به سود ما باشد (نسبت به این تحول تقریباً اطمینان دارم). گرچه افراد شریف و مبارز آن ها یک بحران وجدانی را - با درجاتی کم تر یا بیش تر - از سر می گذرانند، اما سرانجام با ما خواهند بود. گوارا تاکنون خوب پاسخ داده است. باید ببینیم او و مردانش در آینده چگونه جهت گیری می کنند.

تائیا عزیمت کرد، اما او و آرژانتینی ها هیچ نشانی از تلاش بروز نداده اند. اکنون، به طور مشخص، مرحله کار چریکی آغاز می شود. ما واحدها را آزمایش خواهیم کرد. زمان نشان خواهد داد که آن ها در چه کارهایی توانا هستند و دورنمای انقلاب بولیوی چگونه خواهد بود. از تمامی پیش بینی ها آنچه بیش از همه به کندی پیش می رود پیوستن مبارزان بولیویایی است.

«فوریه ۱۹۶۷»

۱ فوریه

نخستین مرحله به اجرا درآمد. ^(۱) گروه تا اندازه‌ای خسته شد، اما در مجموع خود را خوب نشان داد. آنتونیو و ناتو برای اجرای سیستم پیام رسانی از دره بالا آمدند و کوله پشته‌های من و مورو را - که در حال بازیافت سلامتی خود پس از بیماری مالاریاست - آوردند.

یک سیستم هشدار دهنده برقرار شد. پیام‌ها در داخل یک بطری، زیر بوته‌ای نزدیک راه گذاشته خواهند شد.

در واحد عقب دار، خاکین در حمل بارهایش دچار مشکل است. این مسأله تمامی گروه را دچار دردسر کرده است.

۲ فوریه

یک روز کند و خسته کننده. ال مدیکو (مورو) تا حدودی راه پیمایی را کند کرده است، هرچند تاکنون نیز آهنگ حرکت به طور کلی کند بوده است. در ساعت ۴ بعد از ظهر به آخرین مرحله‌ای رسیدیم که هنوز آب یافت می‌شد. در آن جا اردو زدیم. به واحد جلودار دستور داده شد تا رودخانه (احتمالاً رودخانه فریاس (Frias) پیش رود، اما آن‌ها نیز نتوانستند به

۱- اشاره‌ای است به آغاز آموزش راه پیمایی اکتشافی که تا نیمه مارس ادامه یافت.

سرعت مناسبی دست یابند. در طول شب بارندگی داشتیم.

۳ فوریه

صبح با هوای بارانی آغاز شد و در نتیجه عزیمت ما تا ساعت ۸ صبح به تأخیر افتاد. با آغاز حرکت، آنی ستو با ریسمانی در دست، برای کمک در گذرگاه‌های دشوار فرا رسید. اندکی بعد بار دیگر بارندگی شروع شد. خیس از باران، ساعت ۱۰ صبح به دره پر آب رسیدیم و تصمیم گرفتیم یک روز توقف کنیم. این دره نمی‌تواند دره رودخانه فریاس باشد؛ اساساً در نقشه وجود ندارد. فردا واحد جلودار، به فرماندهی پاچوپیش خواهد رفت. در هر ساعت یک بار با هم تماس خواهیم گرفت.

۴ فوریه

از سپیده صبح تا ۴ بعد از ظهر، با یک توقف دوساعته برای صرف مقداری سوپ به هنگام ظهر، راه پیمایی کردیم. راه، مسیر رودخانه ناکاهوازو را دنبال می‌کند و نسبتاً راه خوبی است، اما برای کفش‌ها مهلک است. شماری از رفقا تقریباً پابره‌نه‌اند. واحدها خسته‌اند، اما برخوردشان تاحال خیلی خوب بوده است. من از باری به وزن تقریباً ۱۵ پاوند خلاص شده‌ام و اکنون می‌توانم با چابکی قدم بردارم، گرچه درد شانه‌هایم گاهی تحمل‌ناپذیر است. هیچ اثری از کسانی که احتمالاً در کنار رودخانه بوده‌اند، ندیدیم. با این همه، به موجب نقشه، دیر یا زود به مناطق مسکونی خواهیم رسید.

۵ فوریه

پس از پنج ساعت پیاده روی در طول صبح (۱۲ تا ۱۴ کیلومتر)، به نحوی نامنتظر، واحد جلودار خبر داد که حیوان‌هایی را می‌بینند (معلوم شد که یک مادیان و یک کره اسب بوده است). توقف کردیم. گروهی را به منظور پرهیز از ورود به منطقه مسکونی به دیده‌وری فرستادم. بحثی در گرفت در این باره که آیا ما در کنار رودخانه ایری پیتی (Iripiti) هستیم، یا در

نقطه ای که به موجب نقشه شاخه های سالادیلو (Saladillo) منشعب می شوند. پاچو بازگشت و از رودخانه ای چند برابر بزرگ تر از ناکاهوازو، و این که غیر قابل گذر است، خبر آورد. به آن جا رفتیم و خود را در کنار ریوگرانده (Rio Grande) اصلی - آن هم با آب بالا آمده - یافتیم. نشانه هایی از حضور افراد در آن جا یافت می شد، اما متعلق به روزهای اخیر نبودند. رد پاها به یک بوته زار انبوه - که نشانی از گذرگاه نداشت - ختم می شدند.

در نقطه نامناسبی اردو زدیم. این نقطه نزدیک به رودخانه ناکاهوازو انتخاب شد تا بتوانیم به آب دسترسی داشته باشیم. برای شناسایی منطقه، فردا دو گروه را به دو سوی رودخانه (شرق و غرب) اعزام خواهیم کرد. گروهی دیگر سعی خواهد کرد از آن عبور کند.

۶ فوریه

یک روز آرام با تجدید قوا. خواکین همراه با والتر و آل مدیکو (مورو) با تعقیب مسیر جریان آب به اکتشاف ریوگرانده رفتند. این دو هشت کیلومتر پیاده روی کردند بی آن که محلی برای گذر از رودخانه بیابند. تمامی دیده هایشان منحصر می شود به یک دره با آبی شور. مارکوس به اتفاق آنی ستو و لورو مسافت کوتاهی را خلاف جریان آب طی کردند، اما به فریاس نرسیدند. آلخاندرو، اینتی و پدرو کوشیدند با شنا از رودخانه بگذرند، اما موفق نشدند. در پی یافتن نقطه بهتر، اردو را یک کیلومتر عقب کشیدیم. پومبو تا اندازه ای کسالت دارد.

فردا به ساختن یک قایق الواری مسطح می پردازیم تا مگر از آب بگذریم.

۷ فوریه

باراه نمایی مارکوس، قایق ساخته شد. آشکار شد که بزرگ از کار در آمده و مانور کردن با آن دشوار است. در ساعت ۳۰-۱ بعد از ظهر به سوی محل گذر حرکت کردیم. عبور از آب در ساعت ۳۰-۲ آغاز شد. واحد جلو دار در دو مرحله از آب گذشت. در عبور سوم نیمی از گروه میانی رفتند و لباس های مرانیز بردند، ولی کوله پشتی ام را نه. در اثنای مرحله بعد - که قرار بود بقیه گروه میانی بگذرند - در نتیجه خطای محاسبه رویو، قایق به سوی پایین جریان

رانده شد و چون اصلاح مسیر آن ممکن نشد، الوارها از هم گسستند. خواکین شروع کرد به ساختن یکی دیگر، که در ساعت ۹ بعد از ظهر آماده شد. اما عبور به هنگام شب ضروری نبود، زیرا باران نمی بارید و سطح آب مرتباً پایین می رفت. از گروه میانی، توما، اوربانو، ایتی، آلیخاندرو و من در عقب ماندیم. توما و من بر روی زمین خوابیدیم.

۸ فوریه

در ساعت ۳۰-۶ باقی مانده گروه میانی عبور خود را آغاز کرد. نخستین بخش از واحد جلو دار در ساعت ۶ حرکت کرده بود و پس از گذشتن گروه مرکز از آب، باقی مانده واحد جلو دار عازم شدند. در ساعت ۳۰-۸ صبح - پس از آن که تمامی واحد عقب دار به ساحل مقابل رسید - گروه عزیمت کرد. واحد عقب دار دستور داشت که قایق را پنهان سازد و در پی ما به راه بیفتد. راه رفته رفته نامنظم می شد و لازم می آمد مسیرمان را با کارد از علف و بوته ها پاک کنیم. در ساعت ۶ بعد از ظهر، گرسنه و تشنه، به دره ای با یک برکه کوچک رسیدیم و تصمیم گرفتیم در همان جا اردو بزنیم. آثار به جا مانده زیادی به چشم می خورد که نشان داد خوک هایی در آن جا بوده اند.

برولیو، آنی ستو و بنینیو سه کیلومتری پایین رودخانه رفتند. پس از بازگشت گزارش دادند که رده هایی از یک جفت سندل و نیز آثاری از سه حیوان کشف کرده اند که یکی از آنها نعل داشته است. گفتند که تمامی آثار به جا مانده تازه اند.

۹ فوریه

اندکی بیش از نیم ساعت پیاده روی کرده بودیم که تصمیم گرفتیم مسیری را که در آن رد پاها بود و به سوی بالا می رفت ترک کنیم و در حاشیه دره پیش برویم. کمی بعد یک مزرعه ذرت نمایان شد. ایتی و ریکاردو را برای شناسایی فرستادم و سپس غوغایی به پا شد. آن ها که از عقب می آمدند علامت هایی را که ما برایشان گذاشته بودیم، ندیده و فکر کرده بودند من گم شده ام. در نتیجه افراد، دسته دسته در سراسر آن ناحیه پراکنده شده بودند. واحد جلو دار خانه ای را یافته و منتظر رسیدن من بود. ایتی و ریکاردو با کودکان

کوچکی برخورد کرده و به خانه دهقان جوانی که شش کودک داشت وارد شده بودند. او رفتاری بسیار دوستانه داشته و اطلاعات چندی به آن‌ها داده بود. بار دوم که ایتی با دهقان صحبت کرد، به او گفت که فرمانده چریک هاست و دو خوک نیز از او خرید که از آن‌ها یک هومیتا (Humita)^(۱) درست کردیم.

برای خوردن ذرت و گوشت خوک در همین نقطه توقف کردیم. صبح زود یک نوشیدنی از شیر و شکر آماده کردیم، اما آن را برای روز بعد گذاشتیم.

۱۰ فوریه

به عنوان دستیار ایتی، عازم صحبت با دهقانان شدم. اما فکر نمی‌کنم نتایج کارمان، به علت کم رویی ایتی، راضی کننده باشد. او یک دهقان معمولی است و قادر نیست به ما کمک کند. در ضمن از پیش بینی خطراتی که می‌تواند به بار بیاورد نیز ناتوان است. و بدین ترتیب بالقوه خطر آفرین است. چیزهای مختصری درباره دهقانان به ما گفت، اما از آن جا که به گفته هایش یقین نداشت چندان مفید و چیز خاصی نبودند.

ال مدیکو (مورو) کودکان را معاینه کرد. همگی سرشار از انگل بودند. یکی از آن‌ها نیز از لگد یک مادیان آسیب دیده بود. سپس آن جا را ترک کردیم.

بعد از ظهر و عصر به آماده کردن هومیتا گذشت (البته چندان خوب نشده است). شب هنگام نشستی با تمامی رفقا داشتیم و من ملاحظات چندی را درباره ده روز آینده عنوان کردم. نقشه‌ام این است که راه پیمایی رابه مدت ده روز دیگر در جهت ماسی‌کوری (Masicuri) ادامه دهیم، تا تمامی رفقا بتوانند بلاواسطه از سربازان شناخت به دست آورند. سپس به منظور شناسایی یک راه دیگر در طول رودخانه فریاس باز خواهیم گشت. (نام دهقان روخاس Rojas است.)^(۲)

۱ - (Humita) نوعی غذای بولیویایی است که از ذرت تازه کوبیده و گوشت درست می‌شود.

۲ - (Honorato Rojas) اونوراتو روخاس، که چند ماه یک واحد چریک را برای به دام انداختن سربازان رهبری کرد.

۱۱ فوریه

سالگرد تولد پیرمرد: ۶۷^(۱)

یک کوره راه را که آشکارا علامت گذاری شده است، در طول ساحل رودخانه پیش گرفتیم تا آن که ادامه آن دشوار شد. گاهی به کلی ناپدید می شد و نشان می داد که زمان درازی است که کسی از آن جا نگذشته است. ظهر به نقطه ای رسیدیم که کوره راه در کنار یک رودخانه عظیم به پایان رسید. ناگهان دستخوش تردید شدیم که آیا رودخانه همان رود ماسی کوری است یا نه. در بالای یک دره توقف کردیم. مارکوس و میگوئل به شناسایی بخش بالایی رودخانه، و ایتی و کارلوس و پدرو به بررسی بخش پایینی دره رفتند و کوشیدند دهانه آن را بیابند. آن ها به دهانه رود رسیدند و تایید کردند که آن رود ماسی کوری است. به نظر می رسد نخستین نقطه کم عمق، قدری پایین تر است، جایی که ما از همان فاصله دهقانانی را دیدیم که سرگرم بردن شماری اسب بودند. احتمالاً آن ها ردپای ما را دیده اند. در نتیجه ما باید از این پس احتیاط بیشتری کنیم. به گفته آن جوان روستایی، ما در یک یا دو لیگی آرنالس (Arenales) هستیم. ارتفاع = ۷۶۰ متر.

۱۲ فوریه

به سرعت دو کیلومتری را که واحد جلودار دیروز پاک و هموار کرده طی کردیم. پس از آن، هموار کردن یک کوره راه با کندی بسیار پیش رفت. در ساعت ۴ بعد از ظهر به یک جاده اصلی رسیدیم که به نظر می رسد همان جاده ای است که در پی اش بوده ایم. در کنار جاده، آن سوی رودخانه، خانه ای است که آن را نادیده می گیریم. در عوض، ما در پی خانه دیگری در این سوی رودخانه هستیم، خانه مونتانو (Montano)، که روخاس آن را به ما توصیه کرده بود. ایتی و لورو به آن جا رفتند، اما کسی را در خانه نیافتند، هر چند نشانه ها

دلالت بر مسکون بودن آن می کرده است.

در ساعت ۳۰-۷ راه پیمایی شبانه را شروع کردیم، کاری که نشان داد هنوز باید چیزهای بسیاری بیاموزیم. در حدود ساعت ۱۰، اینتی و لورو به همان خانه بازگشتند. اخباری که باز آوردند چندان خوب نبود: صاحب خانه مست بود و چندان صمیمی نشان نداده بود. دار و ندارش نیز مقداری ذرت بود. او در خانه کابالرو (Caballero) - آن سوی رودخانه، نزدیک گذار کم عمق - مشروب خورده و مست شده بود. تصمیم گرفتیم توقف کنیم و در محوطه پر درخت مجاور قدری بخوابیم. من به طور وحشتناکی خسته بودم، زیرا خوراک هومیتا به من نمی ساخت و یک روز بدون غذا سرکرده بودم.

۱۳ فوریه

سپیده دم، بارانی سنگین باریدن گرفت، و ادامه آن در سراسر صبح، موجب بالا آمدن آب رودخانه شد. اخبار را این گونه تصحیح کردند: موتانو پسر صاحب خانه است و در حدود ۱۶ سال دارد. پدر در خانه نیست و تا یک هفته باز نمی گردد. موتانو اطلاعات تفصیلی نسبتاً خوبی از منطقه پستی که تا یک لیگی امتداد داشت، در اختیار ما گذاشت. بخشی از جاده در سمت چپ رودخانه است، اما خیلی کوتاه است. در این بخش، تنها خانه موجود از آن برادر پرز (Perez)، دهقان میانه حالی است که دخترش دوست (Girlfriend) یکی از افراد ارتش است.

به سوی اردوگاه تازه ای - مشرف بر دره و مجاور مزرعه ذرت - حرکت کردیم. مارکوس و میگوئل راهی به جاده اصلی باز کردند. ارتفاع = ۶۵۰ متر، هوا توفانی است.

۱۴ فوریه

یک روز آرام، در همان اردوگاه. از آن خانه پسر بچه ای سه بار به این سو آمد. در یکی از این آمد و شدها بود که ما متوجه شدیم چند نفری در جست و جوی خوک از رودخانه گذشته و به این سو آمده اند. البته چندان از ساحل دور نشده بودند، اما یکی از آن ها ناچار شد به خاطر زیان وارده به مزرعه مبلغی اضافی بپردازد.

هموارکنندگان راه تمام روز را، بی آن که به استراحت گاه بیابند، با کاردهای بلندشان به بریدن علف‌ها گذراندند. آن‌ها تقریباً نزدیک به شش کیلومتر - که نیمی از هدفمان برای فرداست - آماده کرده‌اند.

یک پیام بلند از هاوانا دریافت و کشف رمز شد. نکته اصلی آن اخباری است درباره دیدار با کل (Kolle). او در هاوانا ادعا کرده است که ابعاد قاره گستر این عملیات به آگاهی او نرسیده بوده است. اینک که چنین است، آماده است با ما همکاری کند و پیشنهاد کرده است درباره جزئیات آن با من مذاکره کند. کل، سیمون رودریگز، و رامیرز^(۱) به این جا خواهند آمد. هم چنین به من خبر داده‌اند که سیمون، صرف نظر از این که تصمیم حزب چه باشد، تمایل خود را برای کمک به ما ابراز داشته است. هم چنین، پیام اطلاع می‌دهد، مرد فرانسوی^(۲)، که با گذرنامه در حال مسافرت است، در ۲۳ فوریه به پالاز خواهد رسید و در خانه پارچا (Pareja) یا رهئا (Rhea) خواهد ماند. بخشی از پیام هنوز کشف نشده است.

به زودی خواهیم دید که با این تعرض سازشکارانه جدید چگونه باید برخورد کرد. خبرهای دیگر: مرسی (Merci)^(۳) بدون پول و با ادعای دزد دزدگی پیدایش شد؛ ظن اختلاس وجود دارد، گرچه احتمال چیزی جدی‌تر منتفی نیست. قرار است لچین (Lechin)^(۴) برای درخواست پول و آموزش برود.

۱ - Simon Reys, Kolle (سیمون ریز درست است) و Humberto Ramirez، سه تن از رهبران

حزب کمونیست بولیوی. ۲ - اشاره به رژی دبره Regis Debray است.

۳ - (Merci) نام مستعار فرستاده‌ای از کوباست برای همکاری با شبکه زیرزمینی در بولیوی.

۴ - خوان لچین، صدر سازمان مرکزی کارگران بولیوی، ارگان عمده اتحادیه‌ها.

۱۵ فوریه

زادروز هیلدا^(۱)

یک روز آرام در راه پیمایی. در ساعت ۱۰ صبح به بازکنندگان راه برخوردیم. سپس پیشروی کند شد. در ساعت ۵ بعد از ظهر به ما گفته شد که یک کشتزار در سر راه است. این خبر در ساعت ۶ تایید شد. اینتی، لورو و آنی ستو به منظور گفت و گو با دهقان فرستاده شدند. معلوم شد که او نامش میگوئل پرز (Miguell Perez) است و برادر نیکلاس (Nicolas)، یک دهقان ثروتمند است. با این حال، میگوئل بی چیز است و برادرش او را استثمار می کند و از این رو ظاهراً مایل به همکاری است. چون دیروقت بود چیزی نخوردیم.

۱۶ فوریه

موضع خود را چند متری تغییر دادیم تا از کنجکای آن برادر ثروتمند در امان بمانیم. اردو را در بلندی مشرف بر رودخانه - که ۵۰ متر پایین تر بود - برپا داشتیم. این موضع از این رو که ما را از غافلگیر شدن حفظ می کند مناسب می نماید، اما تا اندازه ای ناراحت است. کار آماده کردن مقدار زیادی خوراک را برای روزهای عبور از رشته کوه ها به سوی رودخانه روزیثا (Rosita) آغاز کردیم. بعد از ظهر، بارانی سیل آسا و پیگیر آغاز شد و در تمام مدت شب، بدون وقفه ادامه یافت. این امر برنامه های ما را به تأخیر افکند، آب رودخانه را بالا آورد و بار دیگر راه ما را سد کرد. به منظور خرید چند خوک و پروار کردن آنها، ۱۰۰۰ پزو از آن دهقان قرض خواهیم کرد. او دچار زیاده خواهی های کاپیتالیستی است.

۱ - هیلدا گوارا گادا (Hilda Guevara Gada) بزرگ ترین دختر چه گوارا.

۱۷ فوریه

باران در تمام صبح ادامه یافت، هیجده ساعت بارش. همه چیز خیس است و آب رودخانه خیلی بالا است. مارکوس، میگوئل و برولیو را به دنبال یافتن راهی به سوی روزیتا می فرستم. آن‌ها پس از ایجاد یک کوره راه چهار کیلومتری بعد از ظهر بازمی گردند و اطلاع می دهند که یک فلات بی آب و علف، شبیه فلاتی که پاما دل تیگر (Pama Del Tiger) نامیده می شود، در پیش است. ایستی احساس سلامتی نمی کند، نتیجه پرخوری. ارتفاع = ۷۲۰ متر شرایط جوی غیر عادی.

۱۸ فوریه

زادروز ژوزفینا^(۱)

یک شکست جزئی. در پی راه بازکن‌ها به آهستگی قدم برداشتیم. در ساعت ۲ بعد از ظهر آن‌ها تا سطح فلات بالا رفته بودند و در آن جا دیگر به کاردها نیاز نبود. ما کمی پیش تر رفتیم و در ساعت ۳ بعد از ظهر به یک گودال آب برخوردیم. با این قصد که صبح فردا از فلات بگذریم، در آن جا اردو زدیم. مارکوس و توما به شناسایی محل رفتند، اما با اخبار بسیار بدی بازگشتند: فلات را از همه سو صخره‌های تیز دربر گرفته و فرود را ناممکن کرده‌اند. راه دیگری جز بازگشت نیست. ارتفاع = ۹۸۰ متر

۱۹ فوریه

یک روز بیهوده. از تپه فرود آمدیم تا به لب دره رسیدیم. سپس کوشیدیم از کناره‌های آن

بالا رویم، اما این نیز غیر ممکن بود. میگوئل و آنی ستو را برای صعود از یک صخره بیرون زده فرستادیم تا مگر بتوانند به آن طرفش برسند، عملی ناموفق. تمام روز رانیز در انتظار آن‌ها گذراندیم. اما با این خبر بازگشتند که این صخره‌ها نیز مثل دیگر تخته سنگ‌ها، غیر قابل گذرند. فردا سعی خواهیم کرد از آخرین کناره دره که به سوی غرب سرازیر می شود، بالا برویم (کناره‌های دیگر به سوی جنوب می روند که تپه پایان می یابد).
ارتفاع = ۷۶۰ متر

۲۰ فوریه

یک روز کند و نامتعادل. میگوئل و برولیو کوره راه قدیم را به سوی دره کوچک مجاور مزرعه ذرت در پیش گرفتند. اما رد آن را گم کردند و غروب آفتاب به دره بازگشتند. هنگامی که به دره بعدی رسیدیم ریکاردو و پومبو را به شناسایی آن تا نزدیک صخره‌ها فرستادیم. آن‌ها تا ساعت ۳ بعد از ظهر هنوز بازنگشته بودند. از این رو پدرو و رویو را در همان جا به انتظارشان گذاشتیم و خود کوره راهی را که مارکوس ساخته بود، در پیش گرفتیم. در ساعت ۳۰-۴ به دره مجاور مزرعه ذرت رسیدیم و در آن جا اردو زدیم. دیده‌ورها هنوز بازنگشته‌اند.

ارتفاع = ۷۲۰ متر

۲۱ فوریه

یک گردش کوتاه در طول دره، مخالف جریان آب. پومبو و رولاندو بازگشتند و خبر دادند که دره مجاور قابل عبور است. مارکوس آن جا را شناسایی کرده بود و همین گونه گزارش کرده بود. در ساعت ۱۱ صبح به حرکت درآمدیم، اما در ساعت ۳۰-۱ گودال عمیقی مملو از آبی بسیار سرد بر سر راهمان پیدا شد که نمی توانستیم پا به آب بزنیم. لورو برای شناسایی فرستاده شد. زمانی دراز گذشت و او باز نیامد؛ از این رو به دنبال برولیو و خواکین در واحد عقب دار فرستادم. لورو با این خبر بازگشت که دره در سمت بالای رودخانه عریض می شود و در آن جا می توان به راحتی از آب گذشت. بنابراین، بی آن که منتظر خبری

از جانب خواکین بمانیم به رفتن ادامه دادیم. در ساعت ۶ بعد از ظهر که سرگرم بر پا کردن اردو بودیم، خواکین خبر داد که صعود از تیغه ممکن است و راه‌های مناسب چندی نیز در آن جا وجود دارد. ایستی حالش خوب نیست. در این هفته دومین بار است که او به درد ناشی از گاز شکم مبتلا شده است.
ارتفاع = ۸۶۰ متر

۲۲ فوریه

سراسر روز را به صعود از تیغه‌های دشوار و عبور از میان بوته‌های انبوه سپری کردیم. پس از یک روز نفس گیر، زمان بر پا کردن اردوگاه فرارسید. چون هنوز به قله نرسیده بودیم، تنها خواکین و پدرو را برای این کار فرستادم. هنگامی که در ساعت ۷ بعد از ظهر بازگشتند، اطلاع دادند که باز کردن راه دست کم سه ساعت کار می‌برد.
ارتفاع = ۱۸۰ متر. ما در دهانه دره‌ای هستیم که آبش را به ماس کوری می‌ریزد، اما رو به سوی جنوب دارد.

۲۳ فوریه

روز برای من روز بدی بود. از پا در آمده بودم و خستگی را فقط با نیروی اراده تحمل می‌کردم. برولیو و توما صبح زود برای باز کردن راه بیرون رفتند و ما در انتظار آن‌ها در اردوگاه ماندیم. پیام جدیدی را کشف رمز کردیم. نامه‌ای را که از طریق پست شهری فرانسه فرستاده بودم، رسیده بود. به هنگام نیم روز اردوگاه را ترک کردیم. آفتاب چنان تند بود که تخته سنگ‌ها را متلاشی می‌کرد. اندکی بعد به قله بلندترین تپه رسیدیم.
ضعف و سرگیجه‌ای عارضه شد. از آن لحظه به بعد صرفاً با نیروی اراده قدم بر می‌داشتم. بلندترین نقطه در این منطقه ۱۴۲۰ متر است که مشرف بر ناحیه وسیعی است شامل ریوگرانده، دهانه ناکاهوازو و بخشی از روزیتا. طرح کلی و مختصات زمین با آنچه در نقشه رسمی است تفاوت دارد. پس از یک بررسی و تقسیم بندی دقیق ناگهان آشکار شد که یک فلات سه رشته‌ای به پهنای هشت تا ده کیلومتر، که در انتهای آن رودخانه روزیتا در

جریان است - از قلم افزاده است. در پس فلات رشته ارتفاعات دیگری است که بلندی آنها برابر همین رشته ارتفاع است و در دور دست هم یک دشت به چشم می خورد. تصمیم گرفتیم به منظور تعقیب مسیر دره که به ریوگرانده می رود و از آن جا به روزیتا ختم می شود. از یک منطقه مناسب اما بسیار پر شیب به پایین سرازیر شویم. به نظر می رسد که برخلاف نقشه، در کناره رودخانه ها خانه های وجود ندارد. پس از یک سفر دشوار و بدون آب کوهستانی که بیش تر در تاریکی طی شد، اردوگاه را در ارتفاع ۹۰۰ متری برپا کردیم. دیروز صبح، از فاصله دور شنیدم که مارکوس به یکی از رفقا گفت: «برو به درک». امروز نیز شنیدم که همین ناسزا را به رفیق دیگری می گوید. باید با او صحبت کنم.

۲۴ فوریه

زادروز ارنستو^(۱)

یک روز پر رنج و بی حاصل. بی آیم، زیرا بستر دره ای را که پی گرفته ایم خشک است و پیشروی بسیار ناچیز است. هنگام ظهر راه بازکن ها را به علت خستگی مفرط، عوض کردیم. در ساعت ۲ بعد از ظهر کمی باران بارید و قمقه ها را پر کردیم. کمی بعد به گودال کوچک پر آبی رسیدیم و در ساعت ۵ در کنار آب، در سطح زمین اردو زدیم. مارکوس و اوربانو به شناسایی رفتند. مارکوس اطلاع داد که رودخانه در دو کیلومتری است، اما راه عبور از کف دره ناجور است، زیرا به تدریج به صورت باتلاق در می آید. ارتفاع = ۶۸۰ متر.

۲۵ فوریه

یک روز بد. خیلی کم پیش رفتیم و بدتر از همه این که مارکوس، که میگوئل و لورو

۱ - ارنستو گوارا مارچ، کوچک ترین فرزند «چه».

همراهیش می‌کردند، به بی‌راهه رفت و همه روزمان تلف شد. مارکوس پیرامون ظهر این موضوع را گزارش کرد و خواستار کمک و ارتباط رادیویی شد. برولیو، توما و پاچو اعزام شدند. در ساعت ۲ بعد از ظهر پاچو بازگشت و گفت که مارکوس او را به علت برخورد ضعیف بازگردانده است. در ساعت ۳۰-۴۰ بنینیو را فرستادم تا به مارکوس بگوید که اگر تا ساعت ۶ رودخانه را نیافت، مراجعت کند.

پس از رفتن بنینیو، پاچو مرا به کناری کشید و گفت که او و مارکوس بگو مگویی داشته‌اند و مارکوس با لحنی متکبرانه به او دستور داده و با کارد بلند او را تهدید کرده و با دسته آن بر چهره‌اش نواخته است. دوباره هنگامی که پاچو توقف می‌کند و به او می‌گوید که دیگر نمی‌تواند جلوتر برود، مارکوس باز با کارد تهدیدش می‌کند، او را هل می‌دهد و لباسش را می‌درد.

به دلیل حاد بودن حادثه ایستی و رولاندو را احضار کردم و آن‌ها را برای رسیدگی فرستادم. این دو جو بسیار بدی را که به علت خصوصیات مارکوس بر واحد جلودار حاکم شده بود تأیید کردند، اما رفتار گستاخانه پاچو را نیز متذکر شدند.

۲۶ فوریه

صبح با مارکوس و پاچو صحبت کردم. در اثنای آن قانع شدم که مارکوس به علت ناسزاگویی و بدرفتاری، و احتمال تهدید با کارد مقصر است، اما پاچو را نزده است. پاچو نیز به نوبه خود، به علت پاسخ‌های زشتش مقصر است و دارای یک گرایش غریزی به لاف زدن و خودستایی است که پیش از این نیز موجب پاره‌ای برخوردها شده است.

صبر کردم تا همگی جمع شدند، سپس درباره اهمیت تلاش برای رسیدن به روزیتا سخن گفتم. توضیح دادم که نوع سختی‌هایی که تجربه می‌کردیم مقدمه‌ای است برای آنچه باید در آینده تحمل کنیم و اضافه کردم که در اثر ضعف در توافق و سازگاری، حوادث شرم‌آوری نظیر آنچه در میان دو تن از کوبایی‌ها رخ داده بود، پیش آمده است. از مارکوس به خاطر رفتارش انتقاد کردم و به پاچو هشدار دادم که حادثه دیگری از این دست به اخراج مفتضحانه‌اش از نیروی چریکی خواهد انجامید. پاچو، افزون بر خودداری از ادامه کار با تجهیزات رادیو، به هنگام بازگشت مرا از حادثه مطلع نکرد و بعد هم تمامی قرائن نشان

می داد که او در این باره که مارکوس کتکش زده است به من دروغ گفته بود. به بولیویایی ها گفتم که هرکس احساس ضعف و دلسردی می کند نباید به شیوه های خدعه آمیز متوسل شود، بلکه باید مشککش را با من در میان بگذارد و ما او را به صورتی مسالمت آمیز از گروه کنار می گذاریم.

راه پیمایی را با کوشش برای رسیدن به ریوگرانده و سپس ادامه حرکت در کنار آن ادامه دادیم. چنین کردیم و توانستیم کمی بیش از یک کیلومتر در کناره اش پیش رویم. اما چون صخره های پیش آمده حرکت در کناره رود را غیرممکن می کرد، لازم آمد که یک بار دیگر از سنگ های ساحل صعود کنیم.

بنیامین به علت مزاحمت های کوله پشتی و خستگی مفرط عقب مانده بود. زمانی که به موضع ما رسید، به او دستور دادم ادامه دهد و او اطاعت کرد. در حدود پنجاه متر قدم برداشت، اما سپس مسیر بالا رفتن را گم کرد و در تلاش برای یافتن آن، قدم بر یک لبه پیش آمده گذاشت. درست زمانی که به اوریانو توصیه می کردم او را در یافتن مسیر یاری دهد، بنیامین حرکتی ناگهانی کرد و به داخل آب سقوط کرد. او شنا کردن نمی دانست. جریان آب تند بود و او را با خود برد. دودیم تا او را نجات دهیم، اما در حالی که مشغول لخت شدن بودیم، او در گودالی مملو از آب ناپدید شد. رولاندو به سوی او شنا کرد و کوشید با شیرجه به زیر رود، اما جریان آب رولاندو را به نقطه دورتری کشاند. پس از پنج دقیقه تمامی امیدمان را از دست دادیم. او جوانی بود کم بنیه و به کلی نامناسب، اما اراده اش در فائق آمدن بر مشکلات پس بزرگ بود. او از عهده آزمایش اولیه برنیامد. توانایی های جسمی اش پاسخگوی خواست هایش نبودند. اینک مراسم درگذشت او را - آن هم به آن صورت بی معنی - در ساحل ریوگرانده برگزار می کنیم. در ساعت ۵ بعد از ظهر، پیش از رسیدن به روزیتا، اردو می زنیم. آخرین سهمیه خوراکمان را می خوریم.

۲۷ فوریه

پس از یک روز نفس گیر، با پیاده روی در ساحل رودخانه و بالا رفتن از تخته سنگ های پیش آمده، به رودخانه روزیتا رسیدیم. این رود با آبی گلگون، بزرگتر از ناکاهوازو، اما کوچکتر از ماسی کوری است. آخرین جیره ذخیره را نیز خوردیم. به رغم نزدیکی به

جاده‌ها و نواحی مسکونی، هیچ‌گونه نشانی از مردم در آن نزدیکی دیده نشد. ارتفاع = ۶۰۰ متر.

۲۸ فوریه

روز استراحت و کمی تجدید نیرو. پس از صرف صبحانه (چای) طی سخنانی کوتاه مرگ بنیامین را تحلیل و به برخی تجربیات مربوط به سیراماسترا اشاره کردم. سپس گروه‌های شناسایی فرستاده شدند. میگوئل، ایتنی و لورو دستور داشتند سه ساعت و نیم در کرانه روزیتا برخلاف جریان آب حرکت کنند. فکر می‌کردم برای رسیدن به رودخانه آباپوزیتو (Abapozito) این زمان لازم است. اما معلوم شد که به علت فقدان راه، چنین نیست. آن‌ها هیچ نشانی از زندگی نیافتند. خواکین و پدرو نیز از پرتگاه‌های مقابل بالا رفتند. این دو نیز نه چیزی دیدند، نه راهی یا نشانی یافتند. آلفاندرو و رویو از رودخانه گذشتند، آن‌ها نیز راهی نیافتند. البته پی جویی شان تاحدودی سرسری بود.

مارکوس ساختن یک کرجی الواری را سرپرستی کرد. همین که کامل شد، عبور از روزیتا، درست از نقطه‌ای که جریان آب خم برمی داشت، آغاز شد. کوله پستی‌های پنج نفر را عبور دادند. اما زمانی که بنینو راهی شد و میگوئل عقب ماند، کرجی با سایر کوله پستی‌ها واژگون شد و بنینو، در تلاش برای برگرداندن آن، کفش‌اش را جا گذاشت.

کرجی دیگر اصلاح‌پذیر نبود. از آن جا که دومی هنوز کامل نشده بود، عبور از آب تا فردا به حالت تعلیق درآمد.

تجزیه و تحلیل ماه:

هرچند اخباری از اردوگاه دریافت نکرده‌ام. به جز چند استثنا - که یکی از آن‌ها مهلک بود - همه چیز کم و بیش به نحو رضایت بخشی پیش می‌رود. بیرون از این جا، از دو نفری که قرار است نزد ما بیایند و گروه را تکمیل کنند، خبری نیست. مرد فرانسوی باید اکنون در لاپاز باشد و در یکی از این روزها این جا خواهد بود. از آرژانتینی‌ها و چینو (Chino) خبری ندارم. پیام‌های رادیویی از هر دو سو به نحو رضایت بخشی دریافت می‌شوند. موضع حزب هم چنان در نوسان است و در بهترین حالت، دوگانه است. با این همه، زمانی که با هیئت نمایندگی جدید گفت و گو کنم، توضیحی که می‌تواند قطعی و نهایی باشد، دریافت خواهیم کرد.

ره پیمایی به نحو نسبتاً خوبی پیش رفته است، اما با حادثه‌ای که به بهای جان بنیامین انجامید، تیره شد. افراد هنوز ضعیف‌اند. بولیویایی‌ها کلاً تحمل کافی ندارند. گرسنگی روزهای اخیر فروکش کردن شور و نشاط را آشکار کرده است. این حالت پس از تقسیم گروه نمایان‌تر شد. (۱)

تا آن جا که به کوبایی‌ها مربوط است، دوتن از بی تجربه‌ها - پاچو و رویو - هنوز باید خود را نشان دهند؛ آلخاندرو کاملاً خوب عمل کرده است. در بین قدیمی‌ها، مارکوس یک دردسر داریم است و ریکاردو در حد استاندارد نیست. بقیه خوب عمل می‌کنند. مرحله بعد، مرحله تصمیم و پیکار خواهد بود.

۱ - در ۲۸ فوریه، کرجی واحد جلودار، به هنگام گذشتن از ریوگرانده، دستخوش جریان تند رودخانه شد و از بقیه جدا ماند. این جدایی در همد هفته‌های بعدی عملیات ادامه یافت.

«مارس ۱۹۶۷»

۱ مارس

در ساعت ۶ صبح بارندگی شروع شد. گذشتن از آب را به توقف بارندگی موکول کردیم، اما ریزش باران سنگین تر شد و تا ۳ بعد از ظهر ادامه یافت. در این زمان سطح آب بالا آمده بود و گذشتن از آن را عاقلانه ندیدیم. اینک آب رودخانه بسیار بالا است و هیچ نشانی از فروکش کردن آن به این زودی ها نیست. برای رهایی از باران به داخل یک کلبه متروک رفتیم و اردوگاه جدید را در آن جا مستقر کردیم. خوابین در جایی که ما بودیم توقف کرد. شب هنگام به من اطلاع دادند که پولو قوطی شیرش را خورده و اوزه یو نیز سهمیه شیر و ساردین خود را مصرف کرده است. به عنوان تنبیه، زمانی که دیگران سهمیه های خود را مصرف می کنند، آن ها از این خوراکیها نخواهند داشت. یک نشانه بد.

۲ مارس

روز با بارندگی آغاز شد. افراد، به ویژه من، بی قراریم. رودخانه باز هم بالاتر آمده است. تصمیم گرفتیم به مجرد قطع شدن باران اردوگاه را ترک کنیم و به موازات رودخانه، دنباله همان راهی را که آمده بودیم بی بگیریم. هنگام ظهر با ذخیره خوبی از مغز نخل به راه افتادیم. در ساعت ۳۰-۴، پس از تلاش برای استفاده از یک راه قدیم که آن را نیافته و در نتیجه از مسیر مان منحرف شده بودیم، توقف کردیم. از واحد جلودار هیچ خبری نیست.

۳ مارس

با حرارت، و به خوبی پیاده روی را آغاز کردیم. اما با گذشت چند ساعت، آهنگ حرکت کند شد. لازم بود به سطح بالاتری برسیم، زیرا می‌ترسیدم در آن ناحیه که بنیامین سقوط کرده بود حادثه دیگری رخ دهد. این حرکت کند چهار ساعت وقت ما را گرفت، آن هم برای مسافتی که پیمودنش، تنها نیم ساعت وقت لازم داشت. در ساعت ۶ بعد از ظهر به کناره دره رسیدیم و در آن جا اردو زدیم. چون تنها دو تا مغز نخل باقی مانده بود، میگوئل و اوربانو، و در پی آن‌ها برولیو، برای یافتن مقدار دیگری جلو رفتند. آن‌ها در ساعت ۹ بازگشتند و نزدیک نیمه شب غذا خوردیم. مغز نخل (در بولیوی توتایی (Total) نامیده می‌شود) منبع گذرانمان است.

ارتفاع = ۶۰۰ متر

۴ مارس

میگوئل و اوربانو اوایل صبح ما را ترک کردند و تمام روز را به باز کردن راه با کاردهایشان گذراندند. آن‌ها پس از پنج کیلومتر پیشروی، در ساعت ۶ بعد از ظهر بازگشتند، در حالی که دشتی را کشف کرده بودند که ممکن است ما بتوانیم از میان آن بگذریم. اما چون دشت جای مناسبی برای اردو زدن نیست، تصمیم گرفتیم تا زمانی که راه را به اندازه کافی هموار نکرده‌ایم، در همین مکان که هستیم، بمانیم. شکارچی‌ها دو میمون کوچک، یک طوطی و یک کبوتر شکار کردند که از آن‌ها همراه با مغز نخل - که در اطراف این دره فراوان است - شام گروه تدارک شد.

روحیه افراد پایین است و هر روز که می‌گذرد تحلیل قوای جسمی بیشتر و بیشتر نمایان می‌شود. پاهای من نیز شروع به آماس کرده‌اند.

۵ مارس

خواکین و برولیو برای باز کردن راه بیرون رفتند. اما، آن‌ها هر دو ضعیف‌اند و پیشرفت

چندانی در کارشان نیست. دوازده مغز نخل گردآوری و چند پرنده کوچک گرفته شد. این کار ما را قادر ساخت تا قوطی های غذا را برای یک روز دیگر پس انداز کنیم و از مغز نخل ها نیز یک ذخیره دو روزه بسازیم.

۶ مارس

یک راه پیمایی کند و پرتوقف که تا ساعت ۵ بعدازظهر به درازا کشید. میگوئل، اوبرانو و توما راه بازکن ها هستند. آن ها مسافتی پیش رفتند و در دوردست ها نوک تپه هایی را دیدند که ظاهراً مشرف بر ناکاهوازو باشد. یگانه چیزی که در کوله داشتیم یک طوطی کوچک بود که به واحد عقب دار داده شد. امروز غذایمان مغز نخل با گوشت بود. سه وعده غذای بسیار کم مایه باقی مانده است.
ارتفاع = ۶۰۰ متر

۷ مارس

چهارماه می گذرد. افراد، با تمام شدن مواد غذایی و پایان نیافتن سفر، روز به روز کم روحیه تر می شوند. امروز چهار، پنج کیلومتر در کنار رودخانه پیش رفتیم و سرانجام به یک نشان نویدبخش برخوردیم. غذای امروز: سه نیمه پرندۀ کوچک از انواع مختلف و باقی ماند. مغز نخل ها. برای دو روز بعد که از فردا شروع می شود، صرفاً کنسروها را خواهیم داشت، هر نفر یک سوم قوطی. سپس شیر غلیظ شده، و این پایان ذخیره است.
ناکاهوازو باید دو یا سه روز از ما دور باشد.

۸ مارس

یک روز پرتنش و غافلگیری، با اندکی راه پیمایی کند. در ساعت ۱۰ صبح بی آن که منتظر رولاندو بمانیم - که به شکار رفته بود - اردوگاه را ترک کردیم. فقط پس از یک ساعت و نیم به راه بازکن ها (اوبرانو، میگوئل و توما) و شکارچی ها (مورو و چین چو (Chinchu))

(۱) رسیدیم. گروه پس از گرفتن چند طوطی به نقطه‌ای رسیده بود که یک منبع آب را (در آن سوی رودخانه) دیده و متوقف شده بود. پس از صدور دستور برپاداشتن اردو، به دیدن آن محل رفتیم. معلوم شد که آنجا یک ایستگاه پمپاژ نفت است.

اینتی و ریکاردو - که دستور داشتند خود را به هیئت شکارچیان درآورند و به آن سوی رودخانه بروند - با شیرجه به رودخانه پریدند. آن‌ها با لباس به آب جهیدند و کوشیدند عبور را در دو مرحله انجام دهند، اما اینتی دچار مشکل شد و می‌رفت که غرق شود. ریکاردو به یاری اش شتافت و سرانجام، درحالی که توجه همگان را جلب کرده بودند، به آن سو رسیدند. آن‌ها بی آن که علامت خطر بدهند ناپدید شدند.

عبور باینتی و ریکاردو از آب هنگام ظهر آغاز شده بود، و زمانی که من در ساعت ۱۵-۳ ساحل را ترک کردم هنوز از آن‌ها علامتی دریافت نکرده بودیم. این دو در سراسر عصر و شب خود را نشان ندادند. آخرین فرد دیده بان در ساعت ۱۱ محل را ترک کرد، بی آن که نشان تازه‌ای از آن‌ها دیده باشد.

از این که دو رفیق ارزشمند بدین گونه در معرض دید قرار گرفته بودند و از آنچه بر آن‌ها گذشته بود هیچ اطلاعی نداشتیم، سخت نگران بودم. قرار شد آلخاندرو و رولاندو که بهترین شناگرانمان بودند، فردا صبح برای یافتن آن‌ها از آب بگذرند.

به رغم نداشتن مغزنخل، به علت وفور طوطی و دو میمون کوچکی که رولاندو کشته بود، خوراکیان بهتر از روزهای دیگر بود.

۹ مارس

ندارک عبور از آب را صبح زود آغاز کردیم. لازم شد که یک کرجی الواری بسازیم و همین کار را به نحو قابل ملاحظه‌ای به تأخیر انداخت. در ساعت ۳۰-۸ دیده بان‌ها گزارش دادند که در آن سوی آب کسانی نیمه برهنه دیده می‌شوند. گذشتن از آب به حالت تعلیق درآمد. راه بر یکی که تا آن سو امتداد می‌یافت، قبلاً ساخته شده بود و چون به فضای باز

ختم می شد، ممکن بود که ما در آنجا دیده شویم. این موضوع ما را مجبور کرد تا صبح زود با استفاده از مه رودخانه راهی شویم.

نزدیک ساعت ۴ بعد از ظهر - پس از یک دیده بان نفیس گیر که برای من از ساعت ۳۰-۱۰ صبح آغاز شده بود - خبرگیرها (اینتی و چین چو) از آن سو به رودخانه پریدند و در فاصله دوری به ساحل ما رسیدند. این دو گوشت خوک، برنج، نان، شکر، قهوه، مواد کنسرو شده، ذرت رسیده و چیزهای دیگر با خود آورده بودند. با میهمان کردن افراد به نان و قهوه و اجازه مصرف یک قوطی شیر عسل - که مدت ها بود در ذخیره نگه داری می شد - از خودمان پذیرایی کردیم. خبرگیرها توضیح دادند که در همه ساعت ها از پناهگاه خود بیرون می رفتند و بدین ترتیب ما می توانستیم آن ها را ببینیم، بی آن که به آن ها دسترسی داشته باشیم.

مارکوس و نفرتاش سه روز پیش، از این ناحیه گذشته بودند و به نظر می رسد که مارکوس به شیوه معمول خود، با سلاحش خودنمایی کرده بود. ^(۱) کارکنان آن ایستگاه فاصله ناکاهوازو تا این جا را به دقت نمی دانستند، اما آن را پنج روز پیاده برآورد می کردند. اگر این برآورد درست باشد، مواد غذایی ما باید کفایت کند. این ایستگاه بخشی از یک مرکز پمپاژ بزرگ در دست ساختمان است.

۱۰ مارس

ساعت ۳۰-۶ صبح عزیمت کردیم و پس از ۴۵ دقیقه پیاده روی به راه بازکن ها رسیدیم. در ساعت ۸ بارندگی شروع شد و تا ساعت ۱۱ ادامه یافت. روی هم، سه ساعت راه پیمایی کردیم و در ساعت ۵ عصر اردو زدیم. تپه هایی چند از دور دست دیده می شوند. ممکن است ناکاهوازو باشد. برولیو به شناسایی منطقه رفت. در بازگشت وجود یک کوره راه را گزارش داد و این که رودخانه به سمت غرب پیش می رود.

۱ - واحد جلودار در ۴ مارس از درون دهکده تاتارندا (Tatarenda) محل ایستگاه پمپ نفت که به شرکت نفت دولتی تعلق دارد، گذشته بود. ارتش از حضور افراد بیگانه در آن جا آگاهی یافته بود.

ارتفاع = ۶۰۰ متر

۱۱ مارس

روزی شاد و فرخنده آغاز شد. بیش از یک ساعت بر روی یک راه درست و حسابی قدم زدیم، اما به ناگاه به پایان رسید. برولیو کارش را کشید و به شدت به کارش گرفت تا آن که به یک ناحیه سنگی رسید. به اوربانو و او فرصت دادیم راه را باز کنند. همین که خواستیم به دنبال شان راه بیفتیم، آب رودخانه که همچنان بالا می آمد راهمان را سد کرد. این بالا آمدن آب کاملاً ناگهانی بود.

از راه بازکن ها جدا افتادیم و ناچار شدیم از لایه های بلند حرکت کنیم. در ساعت ۱-۳ بعد از ظهر توقف کردیم. من از میگوئل و توما خواستم خود را به واحد جلودار برسانند و اگر آن ها هنوز نتوانسته اند به ناکاهوازو یا محل مناسب دیگری برسند همگی را بازگردانند. این دو، ساعت ۶ بعد از ظهر بازگشتند و گفتند که پس از نزدیک به سه کیلومتر پیاده روی پرتگاه تندی راهشان را سد کرده است. ظاهراً در نزدیکی مقصد هستیم. اگر آب رودخانه فروکش نکند - که چنین می نماید - روزهای پایانی بسیار دشوار خواهند بود. امروز چهار تا پنج کیلومتر راه پیمودیم.

اتفاق ناخوشایندی رخ داده است. شکر در واحد عقب دار کمتر از حد معمول توزیع شده است. گمان می رود، با اصولاً به هر نفر کمتر از معمول داده اند، یا برولیو به میل خود مقداری برداشته است. باید با او صحبت کنم. ارتفاع = ۶۱۰ متر.

۱۲ مارس

قطعه زمینی را که دیروز پاک شده بود در یک ساعت و ده دقیقه طی کردیم. میگوئل و توما پیش از ما رسیده و در پی یافتن گذرگاهی در اطراف آن پرتگاه تند بودند. تمام روز بدین گونه سپری شد. یگانه فعالیت مان گرفتن چند پرنده کوچک بود که آن ها را همچون غذای کمکی با پلو و ماهیچه خوردیم. دو وعده غذا برایمان مانده است. میگوئل در آن سو باقی

ماند. به نظر می‌رسد توانسته باشد راهی به ناکاهوازو بیابد. در حدود سه تا چهار کیلومتر راه پیموده‌ایم.

۱۳ مارس

از ساعت ۳۰-۶ تا ظهر - با تلاشی غول آسا و تعقیب مسیری که میگوئل مشخص کرده بود - از لابه لای صخره‌ها بالا رفتیم. هنگامی که با یک قطعه زمین ناهموار رو به رو شدیم، تصور کردیم که به ناکاهوازو رسیده‌ایم. در طول پنج ساعت، پیشرفت بسیار ناچیزی کرده بودیم. در ساعت ۵ بعدازظهر، زیر بارانی ملایم، اردو زدیم. افراد بسیار خسته و بار دیگر تاحدودی بی‌روحیه بودند. تنها یک وعده غذا مانده است. ما شش کیلومتر طی کرده بودیم، با نتیجه‌ای ناچیز.

۱۴ مارس

تقریباً بی‌آن که بفهمیم به ناکاهوازو رسیدیم. (من به شدت خسته بودم و هنوز خسته‌ام، احساس می‌کنم یک تخته سنگ به رویم سقوط کرده است). رودخانه سخت منقلب بود و ما تمایلی به گذشتن از آن نداشتیم. اما رولاندو داوطلبانه قدم پیش گذاشت و به آسانی از آب گذشت. چنین شد که او درست در ساعت ۲۰-۳ بعدازظهر سفر به اردوگاه اصلی را آغاز کرد. انتظار دارم دوازده به آن جا برسد.

آخرین غذا: موت^(۱) را با گوشت خوردیم و از این پس به هر چه شکر کنیم وابسته‌ایم. اکنون که در حال نوشتن این جمله هستم یک پرنده کوچک گرفته‌ایم و سه صدای شلیک شنیده شده است. شکارچی‌ها: ال مدیکو (مورو) و ایتنی هستند.

ارتفاع = ۶۰۰ متر

بخش‌هایی از سخنرانی فیدل را شنیدیم. با زبانی صریح، موضع‌گیری حزب کمونیست

و نروثلا را به باد انتقاد گرفت و از موضع اتحاد شوروی نسبت به رژیم‌های دست‌نشانده امریکای لاتین به شدت انتقاد کرد.^(۱)

۱۵ مارس

ما از رودخانه گذشتیم، اما تنها گروه مرکزی و نیز رویو و ال مدیکو (ارنستو) به یاری ما آمدند. تصمیم داشتیم خود را به دهانه ناکاهوازو برسانیم، درحالی که با خود مقدار زیادی بار داشتیم و سه نفر که شنا نمی‌دانستند. جریان آب ما را تقریباً یک کیلومتر منحرف کرد و کرجی نیز دیگر برای استفاده بعدی به کار نمی‌آمد. از جمع ما، یازده تن در این سوی آب ماندند. فردا ال مدیکو (ارنستو) و رویو به آن سو باز خواهند گشت.

چهار باز کوچک برای غذا شکار کردیم که خیلی هم بد نبودند. همه چیز خیس و هوا هم چنان سخت بارانی است. روحیه افراد پایین است. پاهای میگوئل ورم کرده است و شمار دیگری نیز در شرایط مشابهی هستند.
ارتفاع = ۵۸۰ متر.

۱۶ مارس

تصمیم به خوردن اسب گرفتیم، زیرا اکنون ورم افراد به مرحله هشدار دهنده‌ای رسیده است. میگوئل، اینتی و آلخاندرو نشانه‌های گوناگونی از بیماری بروز می‌دهند و من هم بی‌اندازه ضعیف شده‌ام. ما در محاسبه دچار یک اشتباه شده بودیم. زیرا فکر می‌کردیم که خوابین به زودی از آب خواهد گذشت، اما چنین نشد. ال مدیکو (ارنستو) و رویو کوشیدند برای کمک به آن‌ها به آن سوی رودخانه بروند، اما آب آن‌ها را به پایین راند و از نظر ناپدید شدند. خوابین (برای عبور دادن واحد عقب دار) تقاضای اختیار کرد و من به او اختیار دادم. آن‌ها نیز در پایین رود ناپدید شدند. پومبو و توما را برای یافتن شان فرستادم، اما نتوانستند

آن‌ها را ببایند و شب هنگام بازگشتند. ساعت ۵ بعدازظهر با ولع شروع کردیم به خوردن گوشت اسب که احتمالاً عوارض آن را باید فردا تحمل کنیم. با محاسبه من، رولاندو باید امروز به اردوگاه برسد.

پیام شماره ۲ را کاملاً کشف رمز کردیم و دانستیم که یک بولیویایی با یک بسته گلوکانتین (Glucantone)، و نوعی قرص ضدانگل (بیماری Leishmania) به ما خواهد پیوست. تا امروز نشانی از این بیماری نداشتیم.

۱۷ مارس

پیش از چشیدن مزه نخستین نبرد، بار دیگر دچار فاجعه شدیم. گروه خواکین در نیم روز رسید. میگوئل و توما رفته بودند تا همراه آنان مقدار زیادی گوشت بیاورند. سفر ادیسه وار به درازا کشیده بود. آن‌ها توانسته بودند قایق را کنترل کنند و به پایین ناکاهوازو رانده شده بودند. در ضمن، قایق - به گفته خودشان - چند بار گرفتار گرداب شده و واژگون شده بود. نتیجه نهایی از دست رفتن شماری از کوله بشتی‌ها، تقریباً تمامی مهمات، شش تفنگ و یک تن - کارلوس - است. او و برولیو به داخل گرداب می افتند، اما سرنوشت شان متفاوت بوده است. برولیو خود را به ساحل می رساند و می بیند که کارلوس درمانده و ناگزیر با آب رانده می شود. خواکین و بقیه افرادش قدری دورتر به ساحل می رسند، اما رد شدن کارلوس را نمی بینند. تا این زمان، کارلوس به خاطر جدی بودن، انضباط و شور و نشاطش، در میان بولیویایی‌های واحد عقب دار بهترین فرد بود.

سلاح‌های از دست رفته، عبارتند از یک برنو (برولیو)، دو M-1 (کارلوس و پدرو) و سه ماوزر (آبل، اوزه بیو و پولو). خواکین گزارش داد که پس از دیدن رویو و آل مدیکو (ارنستو) در آن سوی ساحل. به آن‌ها دستور می دهد که یک کرجی کوچک بسازند و به این سوی آب بیایند. این دو نفر در ساعت ۲ بعدازظهر پیدا شدند و رنج‌ها و محنت‌هایشان را برشمردند. هر دو برهنه بودند و رویو کفش هم دریا نداشت. قایق‌شان در نخستین گرداب نابود شده بود. آن‌ها در همان نقطه‌ای که ما به ساحل رسیده بودیم از آب بیرون آمده بودند.

زمان حرکت، فردا صبح زود تعیین می شود و خواکین هنگام ظهر محل را ترک خواهد کرد. انتظار داریم فردا در اثنای حرکت اخبار جدیدی دریافت کنیم. وضع روحی افراد خواکین

خوب به نظر می‌رسد.

۱۸ مارس

صبح زود به راه افتادیم و خواکین را جا گذاشتیم تا به پختن نیمه دوم گوشت اسب برسند، که سهم او و افراد گروهش بود. او دستور داشت همین که احساس نیرو کردند به راه بیفتند. بر خلاف کسانی که مایل بودند تمامی ذخیره غذایی خود را یک جا ببلعیم، ما برای حفظ ذخیره‌ای از گوشت موجود می‌کوشیدیم. در میانه روز، ریکاردو، ایتی، و اوربانو عقب ماندند و ناچار شدیم منتظر آنها بمانیم. این وضع بر خلاف آرزوی من بود که می‌خواستم تا رسیدن به اردوگاهی که سفرمان را از آنجا آغاز کرده بودیم توقف نکنیم. به هر حال پیشرفت مان خیلی ناچیز است.

در ساعت ۲-۳ بعد از ظهر سروکله اوربانو با یک اورینا،^(۱) که ریکاردو شکار کرده بود، پیدا شد. این شکار به ما امکان داد تا سیر و پر بخوریم و گوشت دنده‌های اسب را ذخیره کنیم. در ساعت ۳-۴ به نقطه‌ای رسیدیم که باید نیمه راه می‌بود. شب را در آن جا توقف کردیم. چندتن از افراد، از آن جمله جین چو، اوربانو، و آلخاندرو بی روحیه شده‌اند.

۱۹ مارس

کسانی که پیشاپیش ما حرکت می‌کردند، در صبح پیشرفت خوبی داشتند و همان گونه که موافقت شده بود در ساعت ۱۱ توقف کردند. با وجود این، بار دیگر ریکاردو و اوربانو - که این بار آلخاندرو هم به آنها پیوسته بود - عقب ماندند. آن‌ها در ساعت ۱ بعد از ظهر رسیدند، اما با یک اورینای دیگر، که این یک را نیز ریکاردو زده بود. هم زمان، خواکین هم سر رسید. بین او و رویو برخوردی پیش آمده و کلماتی ردوبدل شده بود. باید با رویو

۱ - (Urina) جانوری است گوزن مانند و بومی آن ناحیه.

خشن‌تر باشم، هر چند اطمینان ندارم که او طرف مقصر باشد.

تصمیم داشتم حرکت در آن دره را به هر قیمت ادامه دهم؛ اما یک هواپیمای کوچک بر فراز ما دور می‌زد و این نشانه خوبی نبود. به علاوه، بی خبری از اردوگاه اصلی نگرانم کرده بود. فکر می‌کردم فاصله تا اردوگاه طولانی‌تر باشد، اما، حتی با افرادی مردد و بی علاقه، در ساعت ۳۰-۵ بعد از ظهر به آن جا رسیدیم.

در اردوگاه با پزشک پرویی، نگرو (Negro) مواجه شدیم که با چینی و تلگرافچی آمده بود. آن‌ها خبر دادند که بنینو با خوراک در انتظار ماست، دوتن از افراد گوارا فرار کرده‌اند و پلیس به مزرعه هجوم برده است.^(۱) بنینو دو روز در این نقطه گذرانده بود و مایل به ادامه نبود. چرا که امکان داشت ارتش از کنار رودخانه به پیشروی دست بزند. سه روز بود که هواپیمای بر فراز سرشان دور می‌زد. نگرو شاهد حمله شش مرد به مزرعه بوده است. آنتونیو و کوکو آن جا نبوده‌اند. کوکو به کامیری رفته بوده است تا با گروه دیگری از مردان گوارا دیدار کند. آنتونیو نیز پس از دریافت هشدار، بی درنگ محل را ترک می‌کند.

گزارش مفصلی از مارکوس دریافت کردم (D-8) که در آن کارهای خاص او آمده است - او برخلاف دستورهای ویژه من به مزرعه رفته بود.^(۲) دو گزارش نیز از آنتونیو بود که به توضیح موقعیت پرداخته بود. (D-9 , D-10).

اکنون در اردوگاه اصلی، مرد فرانسوی، چینی و رفقایش: پلادو (Pelado)، تانیا و گوارا همراه با نخستین گروه خویش حضور دارند.^(۳) پس از خوردن یک غذای فراوان مرکب از

۱ - در ۱۰ مارس، اورلاندو و دانیل - دوتن از افرادی که با بخشی از گروه مویزه گوارا آمده بودند - گریختند. سه روز بعد هر دو دستگیر شدند و اطلاعات مفصلی از اردوگاه ناکاهوازو و حضور چه گوارا در اختیار ارتش گذاشتند. این واقعه منجر به حمله ارتش به مزرعه، و گشت زدن مداوم هواپیما شد.

۲ - واحد جلودار در ۱۲ مارس به اردوگاه بازگشت.

۳ - در اثنای راه پیمایی شناسایی، تانیا، سیرو بوستوس (په لادو، یا، په لائو) و رژی دبره فرانسوی را به اردوگاه آورده بود. چینی و دو رزمنده دیگر نیز آن جا بودند. مویزه گوارا و یازده تن از مردانش هم از راه رسیدند. چندین داوطلب تازه «بولیویایی» نیز آمدند.

برنج و غلات و اورنیا، میگوئل به جست و جوی خواکین که هنوز نرسیده بود، و چین چو که بار دیگر عقب مانده بود، رفت. میگوئل به اتفاق ریکاردو بازگشت و خواکین در سیده دم ظاهر شد. اکنون همگی در این جا با هم هستیم.

۲۰ مارس

ساعت ۱۰ صبح با آهنگ مناسبی به راه افتادیم. بنینو و نگرو با پیامی برای مارکوس، مبنی بر عهده دار شدن دفاع و واگذاری وظایف اداری به آنتونیو، پیش از ما آن جا را ترک کردند. گروه خواکین پس از محو کردن آثار به جامانده در مسیر دره، به راه افتادند، اما این کار را خیلی کند انجام دادند. سه تن از افرادش پابرهنه‌اند. در ساعت یک بعد از ظهر - درحالی که به استراحتی بلند مدت پرداخته بودیم - پاچو با پیامی از مارکوس فرارسید. این پیام آنچه را بنینو پیش تر گزارش کرده بود، مفصل تر توضیح می داد، هر چند اکنون اوضاع پیچیده تر است. سربازان، به تعداد ۶۰ نفر، با استفاده از رد پا واله گراندینو به منطقه داخل شده‌اند، و یکی از پیک‌های ما را به نام سالوسیتو (Salusito) که از مردان گواراست، دستگیر کرده‌اند. آن‌ها یک قاطر ما را هم مصادره کردند و جیب نیز مفقود شده است. از لورو - که به دیده بانی در خانه کوچک مشغول بوده است - خبری نیست.

تصمیم گرفتیم به هر قیمت خود را به اردوگاه خرس برسانیم. این اردوگاه را به این نام می خواندیم چون یک خرس در آن کشته شده بود. میگوئل و اوربانو را به منظور آماده کردن غذا برای مردان گرنه فرستادیم و خود در تاریک و روشن غروب به آن جا رسیدیم. دانتون (Danton)،^(۱) پهلایو (Pelao) و چینو، با تانیا و گروهی بولیویایی که به سبک گوندولا سرگرم رفت و آمد و آوردن غذا بودند، در اردوگاه دیده می شدند. رولاندو را فرستاده بودند تا عقب کشیدن همه چیز را سازمان دهد. یک حالت شکست بر فضا حاکم بود.

کمی پس از آن، یک پزشک بولیویایی^(۲) که اخیراً به ما پیوسته است، با پیامی خطاب به رولاندو رسید با این مضمون که مارکوس و آنتونیو در کنار برکه هستند و او باید به دیدارشان

برود. به همان پیک دستور دادم که بازگردد و به آن‌ها بگوید که جنگ‌ها با گلوله پیروز می‌شوند، و بگوید که باید بلافاصله به اردوگاه بازگردند و همان‌جا منتظر من باشند. همه چیز نشان از هرج و مرج و آشفتگی همه سویه دارد. هیچ‌کس نمی‌داند چه کند.

یک بحث ابتدایی با چینو داشتم. او برای ده ماه به ازای هر ماه ۵۰۰۰ دلار مطالبه می‌کند. هم چنین حامل پیامی است مبنی بر این که آرتورو به علت بلند بودن متن پیام قادر به کشف آن نیست. به او گفتم که با درخواست او به طور اصولی موافقم، به شرط آن که او و افرادی که مدت شش ماه سلاح برگیرند. او قصد دارد این کار را در ناحیه آیاکوچو (Ayacucho) همراه با ۱۵ تن و به فرماندهی خود انجام دهد. همچنین موافقت کردیم که اکنون ۵ تن، و پس از مدتی، ۱۵ تن دیگر را نزد ما بفرستد و همگی پس از فراگرفتن فنون نبرد با سلاح‌هایشان بازگردانده شوند. قرار است او یک جفت فرستنده با برد متوسط (۴۰ مایل) برای من بفرستد و برای حفظ ارتباط دائم با هم از یک دفترچه رمز که روی آن کار خواهیم کرد استفاده کنیم. او خیلی پرشور به نظر می‌آید. همچنین گزارش‌های چندی از رودلفو آورده است که دیگر کهنه شده‌اند.

آگاهی یافتیم که لورو دیده شده و سربازی را کشته است.

۲۱ مارس

همراه با چینو، روز را به سرکشی از چند نقطه و بحث‌هایی با مرد فرانسوی، پهلانو و تانیا گذراندم. فرانسوی حامل اخبار مربوط به موئزه، کل، سیمون ریس و دیگران بود که پیش از آن شنیده بودیم. او به قصد توقف نزد ما آمده بود، اما من از او خوستم بازگردد. در راه بازگشت توقفی هم در کوبا داشته باشد و در فرانسه نیز یک شبکه پشتیبانی را سازمان دهد. این برنامه با تمایل او برای ازدواج با همراهش و داشتن یک فرزند متطبق بود. باید نامه‌هایی به سارتر و برتراند راسل بنویسم و از آنان تقاضا کنم که یک صندوق کمک بین‌المللی برای جنبش‌هایی بخش بولیوی سازمان دهند. به علاوه، او باید با دوستی مذاکره کند که راه‌های ارسال کمک را تدارک خواهد دید. کمک‌ها، در وهله نخست شامل پول و دارو و نیازهای الکترونیکی خواهند بود که رقم آخری شامل مهندس برق و تجهیزات ضرور می‌باشد. پهلانو آماده است خود را زیر فرماندهی من قرار دهد. اما من پیشنهاد کردم که او به

صورت نوعی هماهنگ کننده عمل کند و در حال حاضر صرفاً با گروه هایی که توسط خوزامی (Josamy)، گلیمان (Gelman) و استامپونی (Stamponi) رهبری می شوند کار کند و پنج نفر را برای آموزش نزد ما بفرستد. ^(۱) او حامل سلام های ما به ماریا روزا اولیور (Maria Rosa Oliver) و پیرمرد خواهد بود. ^(۲) مبلغ ۵۰۰ پزو برای فرستادن به خارج و یک هزار نیز برای گذرانش به او داده خواهد شد. در صورت موافقت، آن ها باید شناسایی را در آرژانتین شمالی آغاز کنند و گزارشی برای من ارسال دارند.

تانیا تماس ها را انجام داده است و افراد راهی شده اند. اما، به نظر او لازم بوده است که شخصاً آن ها را با جیب خود بیاورد. او قصد داشته است یک روز در آن جا توقف کند، اما اوضاع دشوار می شود. خوزامی بار نخست قادر به توقف نبوده و بار دوم، حتی تماس با او نیز ناممکن شده، زیرا تانیا در این جا بوده است. او از ایوان به تمسخر یاد می کرد. نمی دانم در پس این رفتار چه نکته ای پنهان است. گزارش مالی فوری را از لویولا دریافت کردیم (۱۵۰۰ دلار). همچنین او گزارش داد که از رهبری سازمان جوانان برکنار شده است.

دو گزارش از ایوان دریافت شد. یکی از آن ها که حاوی عکس هایی نیز هست، مربوط به یک مدرسه نظام است و مطلب جالبی ندارد. دیگری چند نکته اطلاعاتی دارد که آن ها نیز چندان اهمیتی ندارند.

مساله عمده این است که ما از کشف رمز پیام کتبی (D-13) ناتوان بودیم. آنتونیو گزارش فرستاده و در آن کوشیده است خود را توجیه کند (D-12). از رادیو خبری درباره مرگ یک نفر شنیدیم که بعداً تأیید شد. به نظر می رسد این خبر مؤید گزارش لورو است.

۱ - خوان گلמן، یکی از اعضای حزب کمونیست آرژانتین و لویی فوستینو استامپونی (Luis

Faustino Stamponi) از اعضای حزب سوسیالیست آرژانتین.

۲ - ماریا روزا اولیور، یک نویسنده آرژانتینی است و مراد از «پیرمرد»، پدر گوارا است.

۲۲ مارس

در [...] ^(۱) به راه افتادیم، درحالی که اردوگاه [...] را با کمی مواد خوراکی و [...] را با گارد کوچکی ترک کردیم. در ساعت ۱۲ ظهر به پایین رودخانه رسیدیم. این جا با احتساب دیدارکنندگان، جمعاً ۴۷ نفر هستیم.

پس از رسیدن، اینتی فهرستی از بی احترامی های مارکوس ارائه داد. من برآشفتم و به مارکوس گفتم که در صورت صحت آن مطالب، از واحد چریکی اخراج خواهد شد. او پاسخ داد که ترجیح می دهد تیرباران شود.

دستورهای برای کمین نشستن پنج نفر در طول و دهانه رودخانه و اعزام یک گروه شناسایی سه نفره - به سرکردگی آنتونیو و شرکت میگوئل و لورو - صادر شد. پاچو برای دیده بانی به تپه خشک و بی علفی که مشرف بر خانه آرگاناراز بود، فرستاده شد، اما چیزی ندید. شب هنگام دیده وورها بازگشتند و در معرض سرزنش سخت من قرار گرفتند. اولو (Olo) واکنشی داشت به شدت عاطفی و هرگونه اتهام را رد می کرد. آن جلسه بسیار داغ بود و چندان خوب هم تمام نشد. روشن نیست که مارکوس چه گفته است [...] رولاندو را به منظور حل نهایی کلیه مسائل داوطلبان تازه وارد و میزان توزیع مواد غذایی، مامور کردم، زیرا در گروه مرکز، ما بیش از ۳۰ نفر بودیم که با گرسنگی سر می کردیم.

۲۳ مارس

روزی با پیشامد نظامی. پومبو در نظر داشت برای تهیه مواد غذایی یک «گوندولا» در قسمت بالای رودخانه تشکیل دهد، اما من تا روشن شدن چگونگی تغییر پست مارکوس با رفتن آن ها مخالفت کردم. کمی پس از ساعت ۸ صبح، کوکو دوان دوان آمد و گزارش داد که یک واحد نظامی در کمین افتاده است. خسارات دشمن تاکنون: ۳ قبضه خمپاره انداز ۶۰

۱ - در یادداشت های ۲۲ مارس، ۴ واژه ی ناخوانا دیده می شود که جای همه آن ها سه نقطه آمده

۲ - منظور آنتونیو است.

میلی متری، ۱۶ قبضه ماوزر، ۲ قبضه BZ، ۳ قبضه یوزی، یک قبضه مسلسل ۳۰/۰، ۲ دستگاه رادیو، مقداری پوتین و غیره. تلفات: ۷ کشته، ۱۴ اسیر سالم و ۴ زخمی. با این همه، نتوانستیم هیچ گونه مواد غذایی به دست آوریم. نقشه عملیاتی آن‌ها را نیز که قرار بود در طول ناکاهوازو، از دوسو، پیشروی کنند و در نیمه راه به یکدیگر بپیوندند، به جنگ آورده بودیم.

به سرعت افراد را به آن سوی رودخانه بردم. مارکوس و تقریباً تمامی واحد را در انتهای مسیر عملیات مستقر کردم. درحالی که گروه مرکز و بخشی از واحد عقب دار به حالت دفاعی ماندند، برولیو بر سر راه عملیات یک کمین مستقر کرد. شب را با همین آرایش خواهیم گذراند تا ببینیم آیا این رنج‌های نام‌آور فردا می‌رسند یا نه. یک سرگرد و یک سروان زندانی مثل قناری می‌خوانند.

چینو پیام ارسالی را کشف رمز کرد. این پیام از سفر دبره، ارسال ۶۰۰۰۰ دلار، تقاضاهای چینو و توضیحی در این باره که چرا به ایوان نامه ننوشته‌اند، خبر می‌دهد. از سانچز نیز پیامی دریافت داشتم مبنی بر امکان به دست آوردن میتو (Mito) که در نقاط متعددی دیده می‌شوند.

۲۴ مارس

آمار نهایی غنیمت‌های به دست آمده: ۱۶ ماوزر؛ ۳ خمپاره انداز با ۶۴ خمپاره؛ ۲ قبضه BZ، ۲۰۰۰ فشنگ ماوزر؛ ۳ قبضه یوزی، هریک با ۲ شانه فشنگ؛ یک مسلسل کالیبر ۳۰/۰، با ۲ نوار فشنگ. تلفات دشمن: ۷ کشته و ۱۴ اسیر که ۴ نفر از آن‌ها زخمی هستند. مارکوس برای شناسایی اعزام شد و چیزی ندید، اما هواپیماها پیرامون خانه را بمباران کردند. اینتی را برای آخرین بار به قصد مذاکره و آزاد کردن زندانیان فرستادم، البته هر تکه از لباس هایشان را که به کارمان آید از تن آن‌ها درخواهیم آورد. با آن دو افسر جداگانه صحبت شد. آن‌ها لباس هایشان را نگه می‌دارند. به سرگرد گفتیم که تا ظهر بیست و هفتم فرصت دارد تا اجساد را جابه‌جا کند، پیشنهاد متارکه دادیم که سراسر ناحیه لاگونیللاس (Lagunillas) را شامل می‌شد، مشروط بر این که او نزد ما بماند. اما او پاسخ داد که در کار استعفا دادن از ارتش بوده است. سروان نیز گفت که یک سال پیش به تقاضای افراد حزب

دوباره به ارتش بازگشته است، و این که برادری دارد که در کوبا تحصیل می‌کند. هم چنین نام دو افسر را که مایل به همکاری با ما بودند، در اختیارمان گذاشت. هنگامی که هواپیماها بمباران را شروع کردند، وحشت عجیبی آن دو را فراگرفت، اما در دوتن از افراد ما - رائل و والتر - نیز همان واکنش دیده شد. والتر در جریان کمین نیز ضعیف بود.

مارکوس به یک مأموریت شناسایی رفت و چیزی در منطقه نیافت. همراه با رهاسدگان، ناتو و کوکو نیز برای آوردن مواد غذایی به راه افتادند، اما ناچار شدند آن‌ها را بازگردانند، زیرا آن‌ها نمی‌خواستند پیاده روی کنند. لازم است صفوفمان از وجود آن‌ها پاک شود.

۲۵ مارس

در طول روز اتفاقی نیفتاد. لئون، اوربانو، و آرتورو برای دیده بانی به نقطه‌ای فرستاده شدند که مشرف بر راه‌های ورودی در دو سوی رودخانه بود. هنگام ظهر، مارکوس از کمین گاهش عقب نشست و تمامی افراد در کمین گاه اصلی متمرکز شدند.

در ساعت ۳۰-۶ بعدازظهر، در حضور تقریباً کلیه افراد، تحلیلی از سفر و اهمیت آن ارائه دادم. به بازبینی خطاهای مارکوس پرداختم، تنزل رتبه او را اعلام داشتم و میگوئل را به عنوان فرمانده واحد جلودار به جانشینی او برگزیدم. در همان حال ضمن اعلام تقاضای اخراج پاکو، پهبه، چینگولو و اوزه یبو، به آن‌ها اطلاع دادم که اگر کار نکنند نخواهند خورد.^(۱) افزون بر آن، سهمیه سیگارشان قطع و وسایل شخصی شان میان رفقای که بیشتر به آن‌ها نیازمندند توزیع خواهد شد.

به نقشه‌کول اشاره کردم که قرار است برای مذاکره به این جا بیاید، درحالی که هم‌زمان اعضای سازمان جوانان را که در این جا هستند اخراج می‌کنند.^(۲) آنچه ارزش توجه دارد

۱ - در این روزشمار، در آینده از این چهار داوطلب اخراجی بولیویایی با واژه اخراجی‌ها، طردشدگان (rejects) یاد خواهد شد.

۲ - در ۵ فوریه، آنتونیو خیمنز (پدرو، پان دیونیو)، آنی ستو ریناگا، و لویولاگوزمن به علت «بی

عملکردهاست. سخنان مغایر اعمال فاقد اهمیت اند. سپس اعلام کردم که کلاس‌های مطالعه از سرگرفته خواهند شد و برای تغذیه نیز سعی خواهیم کرد یک گاو به دست آوریم. با پدرو وال مدیکو (ارنستو) صحبت کردم و یادآور شدم که آن‌ها در زمینه آموزش‌های یک رزمنده چریک تقریباً کامل شده‌اند. با آپولینز نیز صحبت کردم و او را در همین زمینه‌ها ترغیب کردم. از والتر به خاطر ناتوانی در حین مسافرت، چگونگی رفتارش در نبرد، و به خاطر ترسی که به هنگام ظهور هواپیماها از خود نشان داد، انتقاد کردم. واکنش او چندان خوب نبود. با جینو و پِه لادو به تفصیل گفت و گو کردیم و یک گزارش شفاهی مفصل نیز درباره وضع عمومی به مرد فرانسوی داده شد.

در جریان این گردهمایی، نام ارتش‌رهای بخش ملی بولیوی^(۱) به گروه اطلاق شد. پس از پایان گردهمایی یک بیانیه سیاسی انتشار خواهد یافت.

۲۶ مارس

صبح زود اینتی به همراه آتونيو، راثول، و پدرو در پیرامون ناحیه تیکوچا (Ticuacha) به جست و جوی یک گاو پرداختند. آن‌ها سه ساعت پس از ترک ما به چند دسته ارتشی برخوردند و بازگشتند؛ ظاهراً دیده نشده بودند. آن‌ها گزارش دادند که سربازان در یک محوطه باز، یک پست نگهبانی مستقر کرده‌اند. در این محوطه یک خانه را با سقف درخشان دیده بوده‌اند که هشت تن از آن خارج می‌شده است. محوطه نزدیک به رودخانه‌ای است که ما معمولاً آن را یاکی (Yaki) می‌نامیم. با مارکوس صحبت کردم و او را به واحد عقب دار فرستادم. باور ندارم که رفتارشان چندان اصلاح شود.

یک «گوندولا»ی کوچک ترتیب دادیم و نگهبانان معمول را تعیین کردیم. از پست دیده بانی مشرف بر خانه آرگاراتاز، ۳۰ تا ۴۰ سرباز شمارش شدند و یک هلیکوپتر در حال

انضباطی، ترک وظایف سازمانی، و مخالفت با مشی جوانان کمونیست بولیوی (I.C.B.)» از کمیته اجرایی و دفتر سیاسی آن سازمان برکنار شدند.

نشستن مشاهده شد.

۲۷ مارس

امروز خبرها با اختصاص یافتن کلیه امواج رادیویی به بیانیه‌های رسمی، و از آن جمله کنفرانس مطبوعاتی بارینتوس،^(۱) طوفانی به پا کرده است. گزارش رسمی، آمار کشته‌های ارتش را بیش از یک تن از آنچه ما می‌دانستیم منتشر می‌کند و توضیح می‌دهد که آن‌ها زخمی بودند و سپس تیرباران شده‌اند. هم چنین، تلفات ما را ۱۵ کشته و ۴ اسیر - که ۲ تن از آنان خارجی هستند - گزارش می‌کند. افزون بر این، از فردی خارجی یاد می‌کند که خود را کشته است و نیز درباره ترکیب واحد چریکی سخن به میان می‌آورد. آشکار است که یکی از فراریان یا اسیرشدگان به حرف درآمده است. اما آنچه معلوم نیست این است که چه میزان اطلاعات داده شده است و به چه صورت. همه چیز بر این نکته دلالت دارد که هویت تانیا فاش شده است و با این واقعه، ما ثمرات دو سال کار جانانه و پرشکيب را از دست داده‌ایم. اکنون عزیمت افراد بسیار دشوار خواهد شد. زمانی که این مطلب را با دانتون در میان گذاشتم، احساس کردم برایش چندان خوشایند نیست. بعداً به آن خواهیم پرداخت.

بنینیو، لورو و خولیو، برای یافتن جاده پیریرندا (Pirirenda) اعزام شدند. دو یا سه روز باید پیش بروند. مأموریت آن‌ها عبارت است از رسیدن به پیریرندا، بی آن که دیده شوند، و سپس ادامه راه تا گوتیه رز (Gutierrez). هواپیمای شناسایی چند چتر باز فروافکند و دیده بان‌ها فرود آمدن آن‌ها را در شکارگاه گزارش دادند. آنتونیو و دوتن دیگر برای کسب اطلاع و نیز کوشش برای اسیر کردن آنان فرستاده شدند، اما چیزی نیافتند.

شب هنگام جلسه ستاد کل را تشکیل دادیم و روی برنامه‌های روزهای آینده به توافق رسیدیم. فردا یک «گوندولا» به خانه کوچکمان خواهیم فرستاد تا قدری ذرت جمع‌آوری کند، سپس گروه دیگری برای خرید مواد غذایی به گوتیه رز فرستاده خواهد شد. سرانجام

۱ - ژنرال رنه بارینتوس (Rene Bareintos)، به دنبال کودتای نظامی در سال ۱۹۶۴، رئیس

یک حمله انحرافی ترتیب خواهیم داد؛ این حمله می تواند در جنگل میان پینکال (Pincal) و لانگونایلا (Langunilla)، با تعرض به وسایط نقلیه عبوری به اجرا درآید. اعلامیه شماره ۱ تهیه شد (D-17). سعی خواهیم کرد آن را در کامیری در اختیار خبرنگاران مطبوعات قرار دهیم.^(۱)

۲۸ مارس

امواج رادیو همچنان از خبرهایی درباره چریک ها اشباع هستند. به موجب این گزارش ها، ما به وسیله ۲۰۰۰ نفر در منطقه ای به شعاع ۱۲۰ کیلومتر به محاصره درآمده ایم. این محاصره با بمباران ناپالم تکمیل شده است و ما متحمل ۱۰ تا ۱۵ تن تلفات شده ایم. برولیو را در رأس نه تن، برای جمع آوری غله اعزام کردم. آن ها شب هنگام، با یک سلسله گزارش های دیوانه کننده بازگشتند:

۱- کوکو - که پیش از این به منظور اعلام خطر ما را ترک کرده بود - ناپدید شده است.
۲- آن ها در ساعت ۴ بعد از ظهر به مزرعه می رسند و درمی یابند که غار آشفته و زیرورو شده است، اما شروع می کنند به جمع آوری وسایل. در اثنای این کار، ۷ تن از صلیب سرخ، دو پزشک و چند نظامی بی سلاح ظاهر می شوند. گروه ما آن ها را اسیر می کنند و به آن ها می گویند که آتش بس پایان یافته است. اما به آن ها اجازه داده می شود به کارشان ادامه دهند.
۳- یک اتومبیل مملو از سرباز نمایان می شود، افراد ما به جای شلیک گلوله، به آن ها وعده اجازه عقب نشینی می دهند.

۴- سربازان با نظم کامل عقب می نشینند و افراد ما آن ها را تا محل اجساد می که در حال فاسد شدن بودند همراهی می کنند. اما آن ها ناتوان از حمل جسد ها، اظهار می دارند فردا برای سوزاندن آن ها باز می گردند.

۱ - اطلاعیه شماره ۱ ELN عاقبت در نشریه پرینسالیبر (Princa Liber) در شهر کوچابامبا

(Cochabamba)، در یکم مه چاپ شد. این یگانه اطلاعیه چریکی بود که در اثنای جنگ چاپ و

افراد ما از خانه آرگاراناز دو رأس اسب مصادره می‌کنند و درحالی که آنتونیو، رویو، و آنی ستو را در نقطه‌ای که حیوان‌ها دیگر قادر به ادامه حرکت نبوده‌اند به جا می‌گذارند، بازی می‌گردند. در لحظه‌ای که ما آماده حرکت برای یافتن کوکو بودیم، سروکله‌اش پیدا شد. به نظر می‌رسد به خواب رفته بوده است. از بنینو هنوز خبری نیست. مرد فرانسوی، با حرارت بسیار، چگونگی مفید بودن خود در خارج را پیش کشید.

۲۹ مارس

یک روز کم کار، اما سرشار از خبرهای داغ. ارتش به انتشار جزئیات فراوانی پرداخته است، که در صورت صحت، می‌تواند خیلی به سود ما باشد. رادیو هاوانا اینک اخبار را گزارش کرده و دولت بولیوی با عنوان کردن موضوع کوبا در برابر سازمان کشورهای آمریکایی (OAS)، پشتیبانی خود را از اقدام ونزوئلا اعلام داشته است. در میان گزارش‌های خبری، گزارشی است که توجه مرا جلب می‌کند. این گزارش می‌گوید: یک درگیری در دره تیرابوی (Tiraboy)^(۱) رخ داده است که در آن دو چریک کشته شده‌اند. این نقطه بر سر راه پیررندا، همان جایی است که قرار بود بنینو شناسایی کند. به علاوه، او می‌باید امروز بازی‌گشت، اما بازنگشته است. آن‌ها دستور داشتند به دره داخل نشوند، اما در روزهای اخیر به کرات از دستورهای سرپیچی کرده‌اند.

مویزه گوارا، در کارش بسیار کند پیش می‌رود. به آن‌ها دینامیت داده شده اما در سراسر روز قادر نبودند آن را کار بگذارند. یکی از اسب‌ها را کشتیم و با این که باید مصرف گوشتش چهار روز دوام بیاورد، تکه‌های زیادی از آن خورده شد. سعی خواهیم کرد آن دیگری را نیز به این جا بیاوریم، اما به نظر می‌رسد بسیار دشوار خواهد بود. پرواز لاش‌خورها نشان می‌دهد که جسد‌ها هنوز سوزانده نشده‌اند. همین که غار تمام شود، می‌توانیم این اردوگاه را که دیگر جای راحتی نیست و موقع آن نیز کاملاً شناخته شده است، ترک کنیم. به آلخاندرو اطلاع دادم که او، به اتفاق آل مدیکو (مورو) و خواکین (که احتمالاً در اردوگا خرس است) در

۱ - پیرابوی (Piraboy) نیز نامیده می‌شود.

این جا خواهند ماند. رولاندو نیز کاملاً از پادر آمده است. با اوریانو و توما صحبت کردم. حتی نمی توانم اساس انتقاداتم را به این دومی بفهمانم.

۳۰ مارس

آرامش به همه چیز بازگشت. سروکله بنینیو و رفقاییش اواسط پیش از ظهر نمایان شد. آن ها، درواقع از میان دره پیرابوی گذر کرده بودند، اما تنها دو سری رد پا دیده بودند. آن ها به مقصدشان رسیده بودند و هنگام بازگشت، به وسیله دهقانان دیده شده بودند. گزارش دادند که رسیدن به پیریرندا چهار ساعت زمان می برد و ظاهراً خطری ندارد. خانه کوچک به طور مداوم از هوا کوبیده شده است.

آنتونیو و دو تن دیگر را به شناسایی حوزه بالایی رودخانه فرستادم. آن ها گزارش دادند که سربازان بی حرکت مانده اند، هرچند در طول رودخانه نشانه هایی از یک گشتی شناسایی دیده شده است. آن ها سنگرهایی نیز حفر کرده اند.

مادیان بازمانده به اردوگاه رسید. بنابراین در بدترین وضع یک آذوقه گوشتی چهار روزه خواهیم داشت. فردا استراحت خواهیم کرد و پس فردا واحد جلودار به دو عملیات دست خواهد زد: تصرف گوتی یرز (Gutierrez) و ایجاد یک کمین در طول جاده ای که از مزرعه آرگاناراز به لاگوئیللاس می رود.

۳۱ مارس

یک روز نسبتاً بی حادثه. گوارا اعلام داشت که غار فردا تمام خواهد بود. ایستی و ریکاردو گزارش دادند که سربازان به دنبال حمله ای با پشتیبانی توپخانه (خمپاره انداز) و نیروی هوایی و غیره، مزرعه کوچک ما را دوباره اشغال کرده اند. این امر نقشه های رفتن به پیریرندا را برای تهیه آذوقه با اشکال رویه رو خواهد کرد. معذالک، به مانوئل^(۱) دستور دادم

با افرادش به سوی خانه کوچک پیشروی کند. هرگاه آن جا خالی باشد، خانه را اشغال کند و دو تن را برای اطلاع نزد ما بفرستد. بدین ترتیب ما می توانیم روز بعد حرکت کنیم. اما اگر به وسیله سربازان اشغال شده باشد و یک حمله غافلگیرانه ممکن نباشد، بازگردند و امکان دور زدن مزرعه آرگاراناز را به منظور استقرار یک کمین در میان ال پین کال و لاگونیللاس بررسی کنند.

رادیو، با پخش بیاناتی متکی بر اعلامیه های رسمی نظامی، هم چنان غوغا می کند. آن ها موقعیت ما را با دقت تمام در میان رودخانه های یاکی و ناکاهواسو مشخص کرده اند و بیم دارم برای محاصره ما دست به کوشش بزنند. با بنینو درباره خطایش که چرا برای یافتن ما اقدام نکرده بوده است، صحبت کردم و وضع مارکوس را برای او نیز توضیح دادم. واکنش او مناسب بود.

شب هنگام با لورو و آنی ستو گفت وگو داشتم. بحث ما به جای بدی رسید. لورو تا آن جا پیش رفت که بگوید ما به سوی جدایی می رویم و چون او را زیر فشار گذاشتم، به موضوع مارکوس و بنینو اشاره کرد. آنی ستو موافقت خود را با برخی از نظرات لورو تشریح کرد. با وجود این، بعدها نزد کوکو به شرکت در دزدی چند قوطی غذا اعتراف کرد. به اینتی نیز اظهار داشت که با گفته های لورو درباره بنینو و پومبو و نیز در زمینه از هم گسیختگی کامل واحد چریکی چندان موافق نیست.

تحلیل ماه:

این ماه انباشته از حوادث بود، اما تصویر کلی آن دارای مشخصه‌های زیرین می‌شود: مرحله تحکیم و تصفیه واحد چریکی به طور کامل انجام یافت. مرحله شکل‌گیری و توسعه‌کند گروه، با شرکت عناصری که از کوبا آمده‌اند و بد به نظر نمی‌رسند. علاوه بر آن‌ها افراد گوارا نیز هستند که سطح آن‌ها کلاً پایین است (دوتن فراری، یک تن «گفته می‌شود» اسیر، سه تن بزدل، و دوتن کم جرأت). مرحله آغاز مبارزه، با یک ضربه چشم‌گیر و انتخاب هدف خوب مشخص شد، اما بی‌تصمیمی بزرگی در پیش و پس از واقعه بروز کرد (عقب نشینی مارکوس، اقدام پرولیو).^(۱) مرحله آغاز ضدحمله دشمن که تاکنون این مشخصه‌ها را داشته است: الف - گرایشی به اتخاذ تدابیر کنترلی به منظور منزوی ساختن ما. ب - خلق یک جنجال تبلیغاتی در سطوح ملی و بین‌المللی. ج - بی‌اتری کامل تاکنون. د - بسیج دهقانان. ظاهراً ما ناچار خواهیم بود زودتر از آنچه من انتظار داشتم، با به جا گذاشتن گروهی از افراد و با تحمل دشواری‌های حضور چهار خبرچین بالقوه، جاده را درپیش گیریم. شرایط، مناسب نیست، اما اکنون مرحله دیگری آغاز می‌شود که نیروی چریکی را به محک می‌زند. با پشت سر گذاشتن این مرحله فواید بسیاری نصیب ما خواهد شد.

۱ - برای آگاهی از عقب نشینی مارکوس از اردوگاه به عنوان ۲۰ مارس، و برای اقدام پرولیو در مزرعه به یادداشت‌های ۲۸ مارس مراجعه شود.

ترکیب و آرایش:

واحد جلوداز: میگوئل (فرمانده)، بنینیو، پاچو، لورو، آئی ستو، کامبا، کوکو، داریو، خولیو، پابلو، راٹول.

واحد عقب داز: خواکین (فرمانده)، برولیو (معاون فرمانده)، روییو، مارکوس، پدرو، ال مدیکو (ارنستو)، پولو، والتر، ویکتور (په‌په، پاکو، اوزه یو، چینگولو).

گروه مرکز: خودم، آلفاندرو، رولاندو، ایتتی، پومیو، ناتو، اوربانو، مورو، نگرو، ریکاردو، آرتورو، استاکیو، گوارا، ویلی، لوئیز، آنتونیو، لئون، (تانیآ، پلادو، دانتون و جینو که میهمان ملاقات کننده‌اند)، (سراپیو - از پناهگاه).^(۱)

«آوریل ۱۹۶۷»

۱ آوریل

واحد جلودار، پس از یک تاخیر قابل ملاحظه، در ساعت ۷ صبح به راه افتاد. کامبا و ناتو در واحد نبودند. آن‌ها برای پنهان کردن سلاح‌ها به غار اردوگاه خرس رفته و هنوز برنگشته بودند.

در ساعت ۱۰، توما از پست دیده‌بانی نزد ما آمد که بگوید سه یا چهار سرباز را در دشت کوچکی که شکارگاه ما بود، دیده است. آرایش جنگی گرفتیم. والتر از پست مراقبت، مشاهده سه سرباز را گزارش داد که در حال بار کردن چیزی بر یک استری یا یک الاغ بوده‌اند. او آن نقطه را به من نشان داد، اما من چیزی ندیدم. در ساعت ۴ بعدازظهر، با قبول این که حمله‌ای صورت نخواهد گرفت و دیگر ماندن ما در سنگر ضرورتی ندارد، عقب نشینی کردیم. به نظر می‌رسد ما چرا صرفاً یک توهم دیداری از جانب والتر بوده است.

تصمیم گرفتم فردا همه چیز را تخلیه کنیم و رولاندو، در غیبت خواکین مسئولیت واحد عقب دار را عهده دار شود. ناتو و کامبا، پس از انبار کردن همه چیز، به جز غذای شش نفری که در عقب مانده بودند، در ساعت ۹ بعدازظهر باز آمدند. این شش تن عبارتند از: خواکین، آلخاندرو، مورو و سه کوبایی معترض: سراپیو، استاکیو، و پولو. به منظور تهیه چارکی^(۱) (Charqui) برای آن شش تن، دومین مادیان نیز کشته شد. در ساعت ۱۱ شب آنتونیو با کیسه‌ای پر از غله وارد شد و اطلاع داد که همه چیز بدون حادثه انجام شده است. در ساعت ۴

۱ - گوشت نمک سودی که در برابر آفتاب خشک می‌شود.

صبح رولاندو، با وجود اشکال تراشی‌های آن چهار نفر کم دل و جرأت (چینگولو، اوزه بیو، پاکو، په‌په) به حرکت درآمد. په‌په از بقیه خواست سلاحی به او بدهند و اجازه دهند از عقب حرکت کند، کامبا نیز در کنار او ماند.

کوکو در ساعت ۵ رسید و گفت که گاو را کشته‌اند و در انتظار ما هستند. محل گردهمایی را برای پس فردا ساعت ۱۲ در بریدگی دامنه تپه، پایین مزرعه تعیین کردم.

۲ آوریل

برای انبار کردن همه چیزهایی که به طور باور نکردنی در غارهای مربوط گرد آورده بودیم، لازم آمد یک روز تمام، وقت صرف کنیم. کار جابه‌جایی وسایل در ساعت ۵ بعد از ظهر خاتمه یافت. چهار مرد به نگهبانی گمارده شدند. آرامشی حکم فرما بود؛ حتی هیچ هواپیمایی بر فراز منطقه در پرواز نبود. گزارش‌های رادیویی از «تنگ کردن حلقه محاصره» سخن می‌گویند و می‌افزایند که چریک‌ها سرگرم حفر سنگر در تنگه ناکاهوازو هستند. آن‌ها گزارش می‌دهند که دون رمبرتو (Don Remberto) اسیر شده و چگونگی فروش مزرعه به کوکو را تشریح کرده است.

به علت دیر وقت بودن، تصمیم گرفتیم امروز عزیمت نکنیم. در عوض، ساعت ۳ صبح حرکت خواهیم کرد و فرصت خواهیم داشت به رغم این که مکان گردهمایی در آن سوی ناکاهوازو است، مستقیماً در طول رودخانه پیشروی کنیم. با مورو صحبت کردم و توضیح دادم که چرا نام او را در زمره بهترین‌ها منظور نکرده‌ام. او در برابر خوردن ضعف‌هایی دارد و گزاشی در برانگیختن رفقا با لطفه‌گویی هایش. در این باره مدتی با هم صحبت کردیم.

۳ آوریل

هواپیماها بدون دردسر گذشتند. ساعت ۳۰-۳ صبح به حرکت درآمدیم و آهسته و آرام پیش رفتیم. در ساعت ۳۰-۶ از پیچ بریدگی گذشتیم و در ساعت ۳۰-۸ به کناره مزرعه رسیدیم. زمانی که از محل کمین می‌گذشتیم، هفت جسد را که اکنون اسکلت‌هایشان باقی

مانده بود، مشاهده کردیم. چنین می‌نماید که لاشخورها بانهایت جدیت به مسؤولیت خویش عمل کرده‌اند. دو تن (اوربانو و ناتو) را برای تماس با رولاندو فرستادم. بعدازظهر در دره پیرابوی اردو زدیم و پس از انباشتن شکم خود با گوشت گوساله و غله به خواب رفتیم. با دانتون و کارلوس^(۱) صحبت کردم و سه حالت را در برابرشان گذاشتم: هم چنان با ما باشند؛ به میل خود ما را ترک کنند؛ یا این که پس از آن که ما گوتی یرز را اشغال کردیم از آن جا به هر صورت می‌توانند بخت خود را بیازمایند. آن‌ها سومین حالت را انتخاب کردند. فردا کوششی آزمایشی به عمل خواهیم آورد.

۴ آوریل

یک شکست تقریباً کامل. در ساعت ۳۰-۲ بعدازظهر ناگهان به نشانه‌هایی از وجود سربازان برخوردیم: یک کلاه بره چتربازان و بازمانده جیره غذایی افرادی ساخت آمریکا. تصمیم گرفتیم با یک حمله سریع نخستین خانه متعلق به [...] (۲) را تصرف کنیم. در ساعت ۳۰-۶ بعدازظهر این کار به انجام رسید. گوارانی‌ها (Guarani)، کارگران بومی مزرعه از خانه بیرون آمدند و گفتند که دیروز در حدود ۱۵۰ سرباز ارتش از منطقه عقب نشسته‌اند، و صاحب خانه نیز به منظور بردن احشامش به منطقه‌ای دوردست آن جا را ترک کرده است. خوراکی از گوشت خوک و یوکا^(۳) آماده شد. در ضمن، لورو، کوکو، آنی ستو، و سپس اینتی - که با یکی دیگر از دهقانان همراهی می‌شدند - به قصد اشغال دومین خانه که به [...] تعلق داشت، بیرون رفتند. زوج ساکن در خانه نبودند، اما زمانی که به خانه آمدند، روستایی جوان، پیرشان و دست پاچه، پا به فرار گذاشت.

سرانجام توانستیم حضور قبلی تقریباً یک گروهان را که متعلق به هنگ دوم، بولیوار، بود و همان صبح آن جا را ترک کرده بود مشخص کنیم. به آن‌ها دستور داده شده بود که به دره پیرابوی سرازیر شوند، اما آن‌ها در عوض لبه دیگری را انتخاب کرده بودند و از این رو با

۲ - در متن ناخوانا است.

۱ - نام مستعار دبره و بوستوس.

۳ - نوعی گیاه بومی آمریکا.

آن‌ها برخورد نکردیم. در گوتی یرز هیچ سربازی وجود ندارد، اما آن‌ها فردا بازمی گردند و در نتیجه، ماندن عاقلانه نیست.

در نخستین خانه اقلامی به جا مانده از ارتش، از قبیل بشقاب، قمقمه، حتی مهمات یافته شد. همه را مصادره کردیم. پس از صرف یک غذای خوب، ولی نه زیاد، واحد عقب‌دار در ساعت ۳ صبح به حرکت درآمد و ما در ساعت ۳۰-۳ راهی شدیم. واحد جلودار باید به محض خوردن آخرین تکه غذا آن جا را ترک کند. ما راه را گم کردیم و از کمینگاه پایین‌تر رفتیم و همین، باعث سردرگمی ما شد که تا صبح ادامه یافت.

۵ آوریل

یک روز بدون حادثه، اما تا اندازه‌ای پرتنش. در ساعت ۱۰ صبح همه با هم بودیم. اندکی بعد گروه میگوئل به منظور اشغال دهانه دره، با کوله پشتی هایشان عزیمت کردند. آن‌ها دستور داشتند به سه تن از واحد عقب‌دار بگویند که بازگردند و کوله بارشان را بگیرند. به منظور سرعت بخشیدن به حرکت، به اوریانو، ناتو و لئون توصیه کردم جای آن سه تن را در واحد عقب‌دار بگیرند. در ساعت ۳۰-۳ گروه مرکز را متوقف کردم تا دست به کار بریا داشتن کمینی بر سر راه ارتشی‌هایی شوند که از دیواره‌های جانبی فرود می‌آمدند. قرار بود واحدهای جلودار و عقب‌دار در دهانه‌های دره کوچک از هر دو ورودی دفاع کنند.

در ساعت ۲ بعد از ظهر توما را مامور کردم ببیند چه بر سر آن سه تن آمده است. او بی آن که اطلاعی کسب کند، در ساعت ۵ بازگشت. ما به سوی محل اردوگاه پیشین حرکت کردیم و دستور را تکرار کردم. در ساعت ۱۵-۶ رولاندو به ما رسید. چون با آن سه تن برخورد نکرده بودند کوله بار هایشان را باز آوردند. برولیو توضیحاتی داد که نسبت به توانایی رزمی مارکوس در حال حاضر تردید جدی برانگیخت.

قصد داشتم صبح زود در جهت پایین رودخانه حرکت کنیم، اما سربازان در ۳۰۰ متری ما در حال آب تنی دیده شدند. از این رو بر آن شدیم که بدون برجای گذاشتن ردی از رودخانه بگذریم و از آن سو به طرف تنگه خود راه پیمایی کنیم.

۶ آوریل

یک روز بسیار پرتنش. در ساعت ۴ صبح از رودخانه ناکاهوازو گذشتیم و تصمیم گرفتیم تا روشن شدن هوا توقف کنیم و منتظر بمانیم. سپس میگوئل شروع به شناسایی منطقه کرد، اما به علت خطایی که ما را به سربازان بسیار نزدیک کرده بود، دوباره ناچار به بازگشت شد. در ساعت ۸ رولاندو گزارش داد که تقریباً ۱۰ سرباز به دره‌ای نزدیک می‌شوند که ما به تازگی آن را ترک کرده بودیم. درحالی که به آرامی گام برمی داشتیم، از آن جا گذشتیم. حوالی ساعت ۱۰ بود که در یک تیغه مرتفع، دیگر از خطر جسته بودیم. رولاندو خبر آورد که بیش از ۱۰۰ سرباز در آن دره مستقر شده‌اند.

شب هنگام، پیش از رسیدن به تنگه باریک، صدای گله بانان کناره رودخانه را شنیدیم. به آن سو رفتیم و چهار روستایی را که مراقب نام‌های آرگاناراز بودند بازداشت کردیم. آن‌ها برای تعقیب ۱۲ رأس دام خود از ارتش برگ عبور داشتند. شماری از دام‌ها خیلی زودتر رفته بودند و پیدا نمی‌شدند. دو رأس از گاو‌ها را برای خود گرفتیم و از کنار رودخانه به محل خود در تنگه بردیم. معلوم شد که آن چهار غیرنظامی: یک پیمانکار با پسرش، دیگری دهقانی است از چوکیساکا (Chuquisaca) و چهارمی اهل کامیری است که این یکی خیلی پذیرا می‌نمود. اسنادی به او دادیم و او قول داد که آن‌ها را پخش کند. اندکی آن‌ها را نگه داشتیم و پس از آن که از آن‌ها قول گرفتیم از این ماجرا با کسی چیزی نگویند، اجازه دادیم بروند. شب را به خوردن سر کردیم.

۷ آوریل

درحالی که گاو باقیمانده را که برای خوراک چارکی ذبح شده بود، با خود می‌بردیم، به درون تنگه پیش رفتیم. رولاندو در کناره رودخانه به کمین نشست و دستور داشت که به هرچه ظاهر شود شلیک کند. در سراسر روز هیچ خبری نبود. بنینو و کامبا راهی را دنبال کردند که می‌بایست ما را به پیریندا می‌برد. آن‌ها شنیدن صدایی شبیه به صدای موتور آسیاب را در دره باریک مجاور به تنگه ما گزارش دادند. اوریانو و خولیو را با پیامی برای خواکین فرستادم. آن‌ها تا پایان روز بازنگشتند.

۸ آوریل

یک روز نسبتاً بدون حادثه. بنینو بیرون رفت و به کارش بازگشت، اما آن را تمام نکرد. او گفت که فردا هم آن کار تمام نمی شود. میگوئل به منظور کاوش تنگه‌ای که بنینو از بالای تپه آن را دیده بود ما را ترک کرد، اما بازنگشت. اوریانو و خولیو به اتفاق پولو بازگشتند. سربازان اردوگاه را تصرف کرده‌اند و گشتی‌های شناسایی به درون تپه‌ها اعزام داشته‌اند. آن‌ها در مسیر فرود خود از بالابر^(۱) (elevator) نیز گذشته‌اند.

خواکین در این زمینه و دیگر مسائل در سند (D-19) گزارش می دهد. ما ناگهان با سه گاو و گوساله‌هایشان رودرو شدیم. هرچند یکی از آن‌ها فرار کرد، اما این پیشامد ما را صاحب چهار دام کرد. یک یا دو رأس از این دام‌ها، با نمک باقی مانده، صرف تهیه چارکی خواهد شد.

۹ آوریل

پولو، لوئیز و ویلی مأمور شدند یادداشتی را به خواکین تسلیم و کمک کنند تا آنان نیز در یک منطقه پوشیده بالای رودخانه که توسط گوارا و ناتو تعیین خواهد شد، موضع بگیرند. به گفته ناتو مواضع خوبی در فاصله کمی بیش از یک ساعت از محل فعلی وجود دارد، گرچه نزدیک به تنگه است. میگوئل فرارسید. براساس شناسایی‌های او، گردنه به سوی پیریندا می رود و پیمودن این مسافت، با کوله‌بارها، یک روز وقت می گیرد. از این رو به بنینو دستور دادم کارش را که دست کم یک روز دیگر وقت می برد، ناتمام رها کند.

۱۰ آوریل

روز بدون هیچ حادثه‌ای آغاز شد و در طول صبح به همین گونه گذشت. پس از محو

۱ - کوره راه ساخته چریک‌ها، برای دست یابی به یکی از انبارهای آذوقه و مهمات.

کردن تمامی آثار حضور خویش، آماده ترک تنگه و گذشتن از دره میگوئل به سوی پیربرندا- گوتی یرز بودیم. نیمه‌های پیش از ظهر، نگر و به شدت هیجان زده فرار سید و هشدار داد که ۱۵ سرباز از کنار رود پایین می آیند. اینتی، برای هشدار به رولاندو، راهی محل کمین شد. کار دیگری جز انتظار کشیدن ممکن نبود. همین کار را هم کردیم. توما را بیرون فرستادم تا برای آوردن خبرها آماده باشد. چیزی نگذشت که نخستین گزارش ناخوش آیند رسید: رویو - جسوس سوارز گایول (Jesus Suarez Gayoul) زخم مهلکی برداشته بود. درحالی که گلوله‌ای در سر داشت به اردوگاه آورده شد.

جریان واقعه این چنین بود: نیروی کمین مرکب از هشت تن از افراد عقب‌دار با سه تن از واحد جلودار تقویت شده بود. این نیرو در طول دو طرف رودخانه تقسیم شده و سنگر گرفته بود. زمانی که اینتی می‌رفته است تا آمدن سربازان را به آن‌ها هشدار دهد، از کنار سنگر رویو می‌گذرد و متوجه می‌شود که او در موقعیت بسیار بدی است و از رودخانه به روشنی قابل رؤیت است. سربازان، با احتیاطی بسیار ناچیز پیش رفته، در پی یافتن رد و آثاری، ساحل رودخانه را وارسی می‌کرده‌اند. در اثنای این کار، پیش از آن که قدم به درون کمین بگذارند با برولیو یا پدرو درگیر می‌شوند. تیراندازی چند ثانیه ادامه می‌یابد. در میدان نبرد یک کشته و سه زخمی و نیز ۶ اسیر باقی می‌ماند. سپس یک افسر جزء به زمین می‌افتد و چهارتن پا به فرار می‌گذارند. رویو که در کنار یکی از زخمی‌ها افتاده بود، درحال جان سپردن بوده است. تفنگ گاراند او گیر کرده بوده و در کنارش یک نارنجک منفجر نشده و ضامن کشیده، افتاده بوده است. بازجویی از افسر دستگیر شده، به علت حاد بودن زخم‌هایش ممکن نمی‌شود و چیزی نمی‌گذرد که جان می‌سپارد. ستوان فرمانده نیز می‌میرد. از بازجویی زندانیان، نتایج زیر به دست می‌آید: این ۱۵ تن جزو گروهانی هستند که در بالای ناکاهوازو است. آن‌ها از درون تنگه گذر کرده و پس از جمع‌آوری اسلکت‌ها، اردوگاه را تصرف کرده‌اند. به گفته سربازان، چیزی در آن جا به دست نیامده است؛ حال آن که رادیو از عکس‌ها و اسناد به دست آمده سخن می‌راند. گروهان شامل ۱۰۰ تن است که ۱۵ تن از آن‌ها برای هم راهی با روزنامه نگاران به اردوگاه ما فرستاده می‌شوند. این ۱۵ تن، سپس به شناسایی دست می‌زنند و دستور داشته‌اند که در ساعت ۵ بعدازظهر بازگردند. عمده قوا در ال پین کال مستقر است. در حدود ۳۰ سرباز در لاگونیللاس هستند. تصور می‌شود آن گروهی که از پیرابوی گذشته، به گوتی یرز عقب رانده شده است. زندانیان به

بازگفتن سفر ادیسه وارشان که بدون آب در جنگل هاگم شده بوده اند و اعزام یک گروه نجات برای آن ها ضروری شده بوده است، پرداختند.

با ارزیابی این که «نجات دهندگان» آن ها اواخر روز خواهند رسید، تصمیم گرفتم کمین را که رولاندو ۵۰ متری جلوتر برده بود، همچنان حفظ کنم، اما این بار آن را با تمامی افراد واحد جلودار تقویت کنم. نخست به واحد عقب دار دستور دادم به عقب بیاید، اما بعد منطقی دانستم که در جای خود بماند. در حوالی ساعت ۵ بعد از ظهر خبر رسید که شمار بزرگی از واحدهای نظامی در حال پیشروی به سوی ما هستند. کاری جز انتظار نداشتیم. پومبو را فرستادم تا تصویری روشن از اوضاع برایم بیاورد. شلیک های پراکنده ای شنیدم که چند دقیقه به درازا کشیده شد. سپس پومبو، با این خبر که سربازان بار دیگر به کمین افتاده اند، بازگشت. او گزارش داد که شماری از آنان کشته و یک سرگرد نیز اسیر شده است. ماجرا این بار چنین اتفاق افتاده بود: سربازان در حال پیشروی در کنار رودخانه، بدون رعایت هیچ اقدام احتیاطی در اطراف پراکنده بوده اند. غافلگیری کامل است. تلفات این بار عبارت بوده است از: ۷ کشته، ۵ زخمی و ۲۲ اسیر.

بیان عملیات: (به علت فقدان اطلاعات، جمع بندی آن مقدور نیست).

۱۱ آوریل

صبح جا به جایی تمامی وسایل را آغاز کردیم و جسد رویو را در گوری که به علت فقدان وسایل، کوچک و کم عمق بود دفن کردیم. ایتنی به منظور همراهی با زندانیان و آزاد کردن آنان و نیز برای جمع آوری سلاح های پراکنده در اطراف، با واحد عقب دار باقی ماند. یگانه نتیجه جست و جو، دو زندانی جدید بود با تفنگ های گاراندشان. دو نسخه از اعلامیه شماره ۱ به سرگرد داده شد و او قول داد آن ها را تسلیم روزنامه ها کند.

کل تلفات عبارت است از: ۱۰ کشته که ۲ ستوان در میان آن هاست؛ ۳۰ زندانی، شامل یک سرگرد، چند درجه دار و بقیه سرباز؛ ۶ زخمی، یک تن از نخستین نبرد و بقیه در نبرد دوم.

زندانیان از تیپ چهارم هستند و کسانی از دیگر هنگ ها نیز در میان آنان دیده می شود. این افراد شامل رنجرها، چتربازان و سربازانی از همین ناحیه اند که سنی بیشتر از کودکان

ندارند.

جمع آوری تمامی وسایل نظامی ها تا بعد از ظهر به درازا کشید. محل غاری را که باید باقی مانده وسایل را در آن انبار کنیم، تعیین کردیم، هرچند هنوز نتوانسته ایم آن را به نحو مناسبی آماده سازیم. در اثنای آخرین دقایق، گاوها رم کردند و فراری شدند و تنها یک گوساله برای ما به جای ماند.

درست زمانی که ما در حال رسیدن به اردوگاه جدید بودیم، به خاکین و آخاندرو که با تمامی افرادشان می آمدند، برخوردیم. براساس گزارش آن ها، دیده شدن سربازها صرفاً یک خیال از ناحیه ی اوستاکیو، و انتقال محلمان به این جایک کوشش بی ثمر بوده است.^(۱) رادیو گزارشی درباره «یک درگیری خونین تازه» پخش کرد و از ۹ کشته برای ارتش و ۴ کشته «تأیید شده» از جانب ما سخن می گوید.

یک روزنامه نگار شیلیایی شرحی مفصل از اردوگاه ما را با یک عکس از من، بدون ریش و در حال کشیدن پپ، ارائه داده است. باید تحقیق کنیم و بدانیم که این عکس چگونه بدست آمده است. هیچ دلیلی در دست نیست که غار بالایی کشف شده باشد، هرچند نشانه هایی از کشف آن خبر می دهند.

۱۲ آوریل

در ساعت ۳۰-۶ بامداد تمامی رزمندگان، منهای چهارتن اخراجی را گرد آوردم و با تاکید براین که نخستین خونی که نثار شد از آن یک کوبایی بود، از رویو تجلیل کردم. من در پی راهی هستم تا گرایش به ایرادگیری از کوبایی ها را در واحد جلودار متوقف کنم. این مساله دیروز آنگاه آشکار شد که کامبا، به دنبال برخوردی با ریکاردو، اظهار داشت که اعتمادش به کوبایی ها کمتر و کمتر شده است. فراخوان دیگری برای وحدت، به عنوان یگانه امکان رشد ارتشمان ارائه دادم. هرچند قدرت آتش و تجربه رزمی ما فزونی یافته است، اما کمیت ارتش ما نه تنها رشد نیافته، بلکه برعکس در روزهای اخیر کاهش یافته است.

پس از انبار کردن کلیه وسایل به دست آمده در غاری که به خوبی توسط ناتو آماده شده بود، در ساعت ۲ بعدازظهر، با آهنگی ملایم به راه افتادیم، چنان آهسته که در عمل هیچ گونه پیشرفتی نداشتیم. تازه حرکت کرده بودیم که به خاطر شب ناچار شدیم در کنار یک گودال کوچک آب توقف کنیم.

ارتش اکنون ۱۱ کشته را تصدیق می کند. به نظر می رسد یک جسد دیگر را یافته اند، یا این که یکی از زخمی ها مرده است. یک دوره کوتاه مطالعه را روی کتاب دبره^(۱) آغاز کرده ام.

بخشی از پیام رسیده را کشف رمز کرده ایم. مطلب چندان مهمی نیست.

۱۳ آوریل

گروه را به دو نیمه تقسیم کردم تا بتوانیم با سرعت بیشتری حرکت کنیم. اما به رغم این تدابیر، حرکت به کندی انجام یافت و ما در ساعت ۴ بعدازظهر به اردوگاه رسیدیم. آخرین نفرات در ساعت ۳۰-۶ وارد شدند. میگوئل نزدیک صبح رسیده بود. غارها کشف نشده بودند و چیزی هم دست نخورده بود. نیمکت ها، آشپزخانه ها، اجاق ها و خزانه های کشت بذر دست نخورده مانده بودند.

آنی ستو و راثول به گشت شناسایی پرداختند، اما وظیفه خود را خوب انجام ندادند. باید فردا این کار را تکرار کنیم و تا رودخانه ایکیرا (Ikira) به شناسایی بپردازیم.

سخن گویان آمریکای شمالی اعلام می کنند که اعزام مشاوران به بولیوی مربوط به یک نقشه درازمدت محلی است و هیچ ربطی به چریک ها ندارد.^(۲) شاید ما شاهد نخستین صحنه یک ویتنام تازه باشیم.

۱ - کتاب «انقلاب در انقلاب؟ مبارزه مسلحانه و مبارزه سیاسی در آمریکای لاتین».

۲ - در ۱۲ آوریل گزارش شد که کارشناسان نظامی ایالات متحده به منظور سازماندهی آموزش

ضدشورش و هماهنگی عملیات در راه هستند.

۱۴ آوریل

یک روز یک نواخت. از منطقه درمانگاه چند قلم جنس آوردند و به این ترتیب غذای ۵ روز تامین شد. برای آوردن قوطی های شیر به غار بالایی رفتیم، ولی از ۴۸ قوطی که مورد در آن جا گذاشته بود، ۲۳ قوطی ناپدید شده بود. توضیح این پیشامد مشکل است. به نظر می رسد برای کسی فرصت برداشت آنها پیش آمده باشد. شیر یکی از عوامل فساد در میان ماست. برای تقویت مواضع گروه، تا آمدن خاکین، یک خمپاره انداز و یک مسلسل از غار ویژه برداشته شد.

روشن نیست عملیات را چگونه هدایت خواهیم کرد. باین وجود، به نظر می رسد که بهترین روش این است که تمامی گروه اعزام شوند تا به مدتی کوتاه در ناحیه مویوپامبا (Muyupampa) دست به عملیات بزنند و سپس به سوی شمال عقب نشینی کنند. در صورت امکان، دانتون و کارلوس را بستر به شرایط - در جاده سوکر به کوچابامبا رها کنیم. اطلاعیه شماره ۲ خطاب به مردم بولیوی نوشته شد (D-17). هم چنین در کار نوشتن گزارش شماره ۴ به مانیل هستم که مرد فرانسوی آن را تحویل خواهد داد.

۱۵ آوریل

خاکین و تمامی افراد عقب دار رسیدند و تصمیم گرفته شد فردا حرکت کنیم. او گزارش داد که هواپیماها بر فراز منطقه در پروازند و توپخانه مستقر در تپه ها دست به کار تیراندازی است. آن روز بدون حادثه گذشت. وظیفه مسلح ساختن گروه انجام شد. مسلسل کالیر ۳۰/۰ نیز به واحد عقب دار که اخراجی ها را به عنوان دستیار با خود دارند، واگذار شد. شب هنگام چگونگی سفر را اعلام کردم و هشدار تندی نیز درباره قوطی های گم شده شیر دادم.

بخشی از یک پیام طولانی از کوبا کشف رمز شد. مضمون اصلی آن این است: لچین (Lechin) همه چیز را درباره من می داند و قراست یک اعلامیه پشتیبانی صادر کند. او ظرف سه هفته، بار دیگر مخفیانه به کشور وارد خواهد شد.

یادداشتی برای فیدل نوشته ام (شماره ۴) و آخرین حوادث را به آگاهی او رسانده ام. این

یادداشت به رمز درمی آید و با مرکب نامرئی نوشته می شود.

۱۶ آوریل

واحد جلودار در ساعت ۱۵-۶ صبح محل را ترک کرد و ما در ساعت ۱۵-۷ به دنبال آن‌ها راه افتادیم. با این که تانیا و آلخاندرو عقب می ماندند، تا رودخانه ایکیرا پیشرفت خوبی داشتیم. هنگامی که دمای بدن آن دو را سنجیدیم، دمای تانیا ۳۹ درجه (EF ۱۲۰) و آلخاندرو ۳۸ درجه (EF ۱۰۰/۴) بود. چون کندی حرکت آن‌ها به تاخیر در اجرای برنامه حرکت می انجامید آن دو را با نگرو و سراپیو، یک کیلومتر بالاتر از رودخانه ایکیرا ترک کردیم و تا دهکده‌ای به نام بلاویستا (Bella Vista) پیش رفتیم و آن را اشغال کردیم. دقیق تر بگویم، این جا محل سکونت آن چهار روستایی است که برای ما سبب زمینی، یک خوک و مقداری غله خریدند. آن‌ها دهقانان فقیری هستند و از حضور ما سخت وحشت کرده‌اند. آن شب را به پختن و خوردن گذراندیم و از آن جا تکان نخوردیم. تا اوایل صبح صبر می کنیم و بی آن که حضورمان جلب توجه کند به سوی تیکوچا (Tikucha) حرکت خواهیم کرد.

۱۷ آوریل

اخبار هم چنان تغییر می کنند و به تبع آن‌ها تصمیمات ما نیز. به گفته روستاییان، رفتن به تیکوچا باعث اتلاف وقت است، زیرا یک جاده مستقیم به مویوپامپا (واکاگوزمن Vaca Guzman) می رود که کوتاه تر است و آخرین بخش آن - درحدی که وسایط نقلیه بتوانند از آن بگذرند - عریض است. پس از تردیدهای بسیار از جانب من، تصمیم گرفتیم راه را مستقیماً به سوی مویوپامپا ادامه دهیم. به دنبال آن چهار بیکاره سرگردان که نزد خواکین در عقب خواهند ماند، فرستادم و به خواکین توصیه کردم که در منطقه خودی نشان دهد تا نسبت به هرگونه حرکت دسته‌های اضافی پیشاپیش آماده شویم. قرار شد آن‌ها به مدت سه روز منتظر ما باشند. سپس باید بی آن که تن به نبردی رویاروی بدهند، در انتظار بازگشت ما

در منطقه بمانند. (۱)

شب هنگام دریافتیم که یکی از پسران آن دهقان ناپدید شده است. امکان داشت برای خبر دادن از ما رفته باشد. به رغم این واقعه، ما همچنان مصمم به رفتن بودیم تا بتوانیم مرد فرانسوی و کارلوس را یک بار برای همیشه از خود دور کنیم. مویزه به گروه بیکاره‌ها افزوده شد. او به علت یک حمله سخت کیسه صفرا ناچار است در عقب بماند. موقعیت ما در این جا ترسیم شده است:

Bella Vistas

Lagunilas

Muyupampa

Ticucha

با انتخاب همان راه برای بازگشت، خطر برخورد با واحدهای ارتش را که در لاگونیللاس به حالت آماده باش درآمده بودند یا با ستونی که از تیکوچا می‌آمد به جان خریدیم. برای اجتناب از قطع ارتباط با واحد عقب دار لازم است خطر کنیم.

در ساعت ۱۰ شب روستا را ترک کردیم و تا ساعت ۴-۳۰ صبح بی وقفه گام برداشتیم. آنگاه، درحالی که نزدیک به ده کیلومتر پیش رفته بودیم، برای خوابی مختصر توقف کردیم. از تمامی دهقانانی که دیده‌ایم، تنها یک تن (سیمون) است که اگرچه می‌ترسد، تمایل به همکاری نشان می‌دهد. دهقان دیگری، ویدس (Vides) نام دارد که می‌تواند خطرناک باشد. چنین می‌نماید که او «ثروتمند» این منطقه است. هم چنین باید ناپدید شدن پسر کارلوس روداس را که ممکن است یک خبرچین باشد از یاد نبریم (هر چند او تحت نفوذ ویدس، از باب اقتصادی ناحیه است).

۱ - جدایی واحد عقب دار به فرماندهی خواکین قرار بود به مدت سه روز از ۱۷ آوریل به دراز

بکشد، اما در عمل همیشگی از کار درآمد.

۱۸ آوریل

تا سپیده دم راه رفتیم و تنها در آخرین ساعت‌های شب، در هوایی بسیار سرد، چرتی زدیم. در بامداد، واحد جلودار به شناسایی محل رفت و خانه‌ای را یافت که بومی‌های گوارانی (Guarani Indians) در آن سکنا گرفته بودند. آن‌ها اطلاعات بسیار ناچیزی به ما دادند. نگهبانان یک اسب سوار را متوقف کردند که معلوم شد پسر کارلوس روداس (یک پسر دیگر او) و در راه رفتن به یاکوندی (Yakunday) است. او را زندانی کردیم. به آرامی پیش رفتیم و در ساعت ۳ به ماتاگال (Matagal) در خانه آپادیللا (A. Padilla) رسیدیم که دهقانی فقیر بود و برادرش خانه‌ای یک لیگ آن طرف‌تر داشت که از آن گذشته بودیم. مرد دهقان ترسیده بود و می‌کوشید به هر ترتیب شده است ما را وادار به ترک آن جا کند. اما، باران شروع به باریدن کرد و ما ناچار در خانه او پناه گرفتیم.

۱۹ آوریل

سراسر روز را در آن منطقه ماندیم و دهقانانی را که از هر دو سو می‌آمدند بازداشت می‌کردیم، به نحوی که طیف وسیعی از انواع روستاییان را در زندان داشتیم. در ساعت ۱ بعدازظهر نگهبانان تحفه غربی برایمان آوردند: یک روزنامه نگار انگلیسی به نام روث (Roth) که با راهنمایی کودکانی از لاگونیا و گرفتن رد ما، به دنبال ما آمده بود. مدارک او معتبر بودند، اما برخی نشانه‌های شک برانگیز نیز وجود داشت. در گذرنامه‌اش دانشجو بودن او خط خورده و به روزنامه نگار تغییر یافته بود (در واقع ادعا می‌کرد عکاس است). او دارای یک ویزای پورتوریکو است و زمانی که درباره یک کارت دعوت مربوط به بوئنوس آیرس سوال شد، اعتراف کرد که به دانشجویان «سپاه صلح» زبان اسپانیولی درس می‌داده است. او توضیح داد که در اردوگاه بوده است و در آن‌جا روزشمار برولیو را به او نشان داده‌اند که حاوی خاطرات و مسافرت هایش بوده است؛ باز همان

داستان کهنه. بی انضباطی و بی مسؤولیتی در همه جا.^(۱)

از گزارش پسر بچه هایی که روزنامه نگار را راهنمایی کرده بودند فهمیدیم که در همان شب ورودمان به این نقطه، در پرتو خوش خدمتی یک خبرچین موضوع آشکار می شود. پسر روداس را زیر فشار گرفتیم و او اعتراف کرد که برادرش با یکی از زارعان ویدس برای دریافت پاداش ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ پزوپی رفته اند. یک اسب او را به عنوان غنیمت مصادره کردیم و دهقانانی را که در بازداشت داشتیم از این موضوع آگاه ساختیم.

مرد فرانسوی تقاضا داشت که به عنوان آزمایش حسن نیت از انگلیسی بخواهد در زمینه خروج آنها از آن جا کمک کند. کارلوس با آکراه با آن موافقت کرد و من آن را به کلی نشنیده گرفتم. در ساعت ۹ بعد از ظهر به [...] رسیدیم و راهمان را همچنان به سوی مویوپامپا - که به گفته دهقانان همه چیز در آن جا آرام است - ادامه دادیم. مرد انگلیسی شرایط اینتی را پذیرفت و شرح کوتاهی را که من پیش نویس کردم دریافت کرد. در ساعت ۴۵-۱۱ شب، پس از فشردن دست کسانی که ما را ترک می کردند، برای تسخیر شهر حرکت خود را آغاز کردیم. من به اتفاق پومبو، توما و اوریانو در عقب ماندیم. سرمای هوا سخت گزنده بود و ما آتش مختصری روشن کردیم.

در ساعت ۱ صبح ناتو رسید و گزارش داد که شهر با ۲۰ واحد ارتشی افزون بر گشتی های دفاعی که در همه جا مستقر شده اند، در حالت آماده باش است. یکی از این گشتی ها، مجهز به دو M-1 و دو رولور، ناگهان با واحد جلودار رو به رو می شود اما بی آن که تن به جنگ دهد تسلیم شده بود.

واحد جلودار خواستار دستورالعمل تازه بود. به آن ها گفتم که به علت دیروقت بودن، عقب بنشینند و روزنامه نگار انگلیسی را رها کنند. در باره مرد فرانسوی و کارلوس گفتم که آن ها باید هر تصمیمی را که به نظر خودشان بهترین است اتخاذ کنند. در ساعت ۴ صبح، بی آن که به اهدافمان دست یافته باشیم، سفر بازگشت را آغاز کردیم. اما کارلوس تصمیم گرفت

۱ - داستان جورج آندریو روث درباره پیدا شدن دفتر روز شمار برولیو در اردوگاه نادرست بود،

روز شمار واقعی او پس از مرگش در ۳۱ اوت به دست آمد.

۲ - در متن ناخوانا است (مترجم).

در عقب بماند و فرانسوی نیز از او پیروی کرد. این بار این یک بود که با اکراه عقب کشید.

۲۰ آوریل

اندکی پیش از ساعت ۷ صبح به خانه نمسیو کارابالو (Nemesio Caraballo) رسیدیم. او را در طول راه پیمایی شبانه دیده بودیم و به ما قهوه تعارف کرده بود. او پس از قفل کردن در، خانه را ترک گفته و چند خدمتکار وحشت زاده را به جا گذاشته بود. پس از خریدن ذرت و کدو تنبل از دوره گردها، در همان جا خوراکی فراهم کردیم.

حوالی ساعت ۱ بعدازظهر یک کامیون با پرچم سفید برافراشته رسید. سرنشینان آن عبارت بودند از معاون فرماندار، پزشک و کشیش موبویامپا، که این آخری آلمانی بود. ایتنی با آنها صحبت کرد. آنها به عنوان هیأت صلح آمده بودند، اما صلحی در سطح ملی. بدین منظور خود را میانجی معرفی کردند. ایتنی صلح برای موبویامپا را پیشنهاد کرد، مشروط بر این که آنها مواد فهرست شده‌ای را تا پیش از ساعت ۳۰-۶ برای ما بیاورند. آنها با این پیشنهاد موافقت نکردند، زیرا به گفته آنان اداره شهر در دست ارتش بود. آنها خواستار تمديد آتش بس تا ساعت ۶ صبح شدند که پذیرفته نشد.

آنها به نشانه حسن نیت، سه کارتن سیگار و چند خبر با خود آورده بودند مبنی بر این که آن سه نفری که ما را ترک کرده بودند در موبویامپا زندانی هستند و دوتن از آنها به علت استفاده از اسناد جعلی گرفتار در دسر شده‌اند. به نظر می‌رسد وضع کارلوس خراب است. دانتون باید بی‌اشکال بیرون بیاید.

در ساعت ۳۰-۵ بعدازظهر سه هواپیمای At-6 در آسمان ظاهر شدند و بمب‌های چندی بر همان خانه‌ای که ما سرگرم آشپزی بودیم فرو ریختند. یکی از بمب‌ها در ۱۵ متری فرو افتاد و از ترکش‌هایش، ریکاردو زخم مختصری برداشت. این نیز پاسخ ارتش بود. ما باید دعای خود را به گوش همگان برسانیم و سبب تضعیف روحی واحدهای ارتش شویم. سربازان، به دلیل آنچه از هم قطارهایشان دیده می‌شود، سخت عصبی هستند.

در ساعت ۳۰-۱۰ شب با دو رأس اسب - که یکی را مصادره کرده بودیم و دیگری به روزنامه نگار تعلق داشت - محل را ترک کردیم. تا ساعت ۳۰-۱ صبح در مسیر تیکوچا پیش رفیم و آنگاه برای خوابیدن توقف کردیم.

۲۱ آوریل

پس از طی مسافت کوتاهی به خانه روسو کاراسکو (Roso Carrasco) رسیدیم. رفتار خوبی با ما داشت و هرچه نیاز داشتیم به ما فروخت. شب هنگام تا محل تقاطع جاده مویوپامپا به مونته آگودا (Monteagoda) به نام تاپه ریلاس (Taperillas) راه پیمودیم. تصمیم این بود که در کنار برکه باقی بمانیم و کسانی را به جست و جوی نقطه‌ای برای کمین اعزام کنیم. دلیل دیگری نیز برای این کار وجود دارد: رادیو، هم اکنون مرگ سه «مزدور» را گزارش می‌کند: یک فرانسوی، یک انگلیسی و یک آرژانتینی.^(۱) باید تردید را کنار بگذاریم تا بتوانیم با گوشمالی ویژه‌ای پاسخ شایسته‌ای به آن‌ها بدهیم.

پیش از شام از کنار خانه روداس بزرگ، ناپدری وارگاس، همان کسی که در ناکاهوازو کشته شد، گذشتیم.^(۲) آنچه را رخ داده بود به او گفتیم و او راضی به نظر رسید.

واحد جلودار دستورهای را نفهمید و همچنان در مسیر جاده پیش رفت تا ناگاه به چند سنگ برخورد کرد و آن‌ها پارس پرسروصدایی به پا کردند.

۲۲ آوریل

با شروع صبح خطاها آغاز شدند. پس از عقب نشینی به داخل جنگل، رولاندو، میگوئل و آنتونیو به منظور شناسایی نقطه‌ای برای کمین خارج شدند. اما غفلتاً با کامیون کوچکی

۱ - اعلام مرگ دبره، بوستوس و روث در نبرد، ترفندی بود تا در صورت خودداری آن‌ها از همکاری با نظامیان دست ارتش برای کشتن آنان باز باشد. ظرف چند روز یک روزنامه نگار به نام هوگو دلگادیلو (Hugo Delgadillo) عکس‌هایی از زندانیان ارائه داد که در روزنامه پرنسیپال (Presencia) در لاپاز چاپ شد و دروغ ارتش را برملا ساخت.

۲ - اپیفانو وارگاس (Epifano Vargas) که به اجبار راهنمای نظامیان شده بود، در ۲۳ مارس در یک کمین کشته شد.

رویاروی می‌شوند که به (YPFB)^(۱) تعلق داشته و سرنشینانش هم چنان که سرگرم ردیابی آثار به جا مانده ما بوده‌اند، به سخنان دهقانی گوش می‌داده‌اند که حضور ما در شب پیشین را به آن‌ها اطلاع می‌داده است. در این مرحله، افراد ما تصمیم می‌گیرند تمامی آن‌ها را بازداشت کنند. این واقعه نقشه ما را دگرگون ساخت. تصمیم گرفتیم در طول آن روز کمین بگذاریم و هر کامیون حامل کالا را بازداشت کنیم. نظامیان را نیز اگر می‌آمدند در کمین می‌انداختیم. یک کامیون، حامل مواد غذایی، مقدار زیادی موز با شمار قابل ملاحظه‌ای افراد روستایی به دام افتاد. اما به کامیون دیگری که در حال واریسی آثار به جا مانده ما بود اجازه عبور داده شد و مهم‌تر این که، به کامیون‌های کوچک (YPFB) نیز اجازه عبور می‌دادند.

انتظار رسیدن غذا، همراه با وسوسه دست یابی به نان - که وعده داده شده بود، اما هرگز نرسید - حرکت را به تأخیر انداخت. قصد من این بود که تمامی مواد غذایی را بار کامیون (YPFB) کنم و آن را با واحد جلودار تا جاده منتهی به تیکوچا، در چهار کیلومتری به پیش بفرستم. شب هنگام، یک هواپیما شروع به دور زدن بر فراز مواضع ما کرد و صدای پارس سگ‌های خانه‌های مجاور بیشتر و سمج‌تر شد. در ساعت ۸ بعد از ظهر، به رغم وجود نشانه‌هایی مبنی بر لور رفتن حضورمان، آماده عزیمت بودیم.

درست در همان زمان، نبرد کوتاهی آغاز شد و در پی آن صداهایی که ما را به تسلیم فرا می‌خواند شنیده شد. ما همگی بدون نگهبان مانده بودیم و من نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. خوشبختانه وسایل و اموالمان در کامیون بار شده بود. به زودی کارها سروسامان یافت. لورو تنها گم شده ما است، اما تا این لحظه نشانی مبنی بر این که مشکلی پیش آمده باشد در دست نیست، زیرا این ریکاردو بود که درگیر نبرد شده بود. درحالی که سربازان به منظور محاصره کردن ما در طول بریدگی بالایی گام برمی‌داشتند، ریکاردو راهنمای آن‌ها را غافلگیر کرده بود. ممکن است آن راهنما گلوله خورده باشد.

آن جا را با کامیون و کلیه اسب‌های در دسترس - که جمعاً شش رأس بودند - ترک کردیم. در راه پیاده‌ها و اسب سوارها تعویض می‌شدند، اما سرانجام تمامی افراد را در

خاطرات چه گوارا - روز شمار عملیات در بولیوی/ ۱۴۷

کامیون جای دادیم، به استثنای شش تن از واحد جلودار که سوار بر اسب‌ها پیش می‌راندند. در ساعت ۳-۳۰ صبح به تیکوچا رسیدیم و پس از توقف کوتاهی در یک غار سوراخ مانند، در ساعت ۳۰-۶ به ال مزون (El Meson) وارد شدیم. این ناحیه به کشیش تعلق دارد. ترازنامه کار منفی است: نخست و پیش از هر چیز، فقدان انضباط و آینده نگری. دوم، از دست دادن یک نفر (که امیدوارم موقتی باشد)^(۱) و نیز مواد غذایی که پولش را پرداختیم اما آن‌ها را با خود نیاوردیم. سرانجام، مفقود شدن پاکت دلارها که از کیسه بومبو بیرون افتاده است. این هاست نتایج عملیات. به علاوه واقعیت این است که ما غافلگیر و توسط گروهی عقب رانده شدیم که باید شمارشان اندک بوده باشد. هرچند اکنون روحیه‌ها بالاست، اما به کار زیادی نیاز است تا این گروه به یک نیروی جنگنده بدل شود.

۲۳ آوریل

امروز، روز استراحت اعلام شد و بدون حادثه گذشت. در نیمه روز هواپیمای At-6 بر فراز منطقه به پرواز درآمد. نگهبانان تقویت شدند، اما حادثه‌ای رخ نداد. شب هنگام چند دستور برای فردا صادر شد. بنینیو و آنی ستو به مدت چهار روز به جست و جوی خواکین خواهند رفت. کوکو و کامپا نیز به مدت چهار روز در پی یافتن ردی، به سوی ریوگرانده و قابل عبور کردن آن می‌روند. اما درباره ما: ما نزدیک مزرعه ذرت در انتظار بازگشت خواکین و یکی شدن مجدد نیروهایمان باقی می‌مانیم و در همان حال مراقب آمدن ارتش نیز خواهیم بود. دستور کار خواکین این است که به استثنای آن اخراجی‌ها که احتمالاً بیمار باشند، تمامی افراد را به این جا بیاورد.

سرنوشت دانتون، پلادو و روزنامه نگار انگلیسی هم چنان نامعلوم است. سانسور مطبوعات برقرار شده است و اینک درگیری دیگری را که به اسارت سه تا پنج تن انجامیده

۱ - لورو، پس از جدافتادن از واحد، زخمی و دو هفته بعد دستگیر شد. او را در سلول انفرادی انداختند و پیش از اعدام در زیر شکنجه جانکاهش گرفتند. سپس جسدش را با هلیکوپتر به درون جنگل پرتاب کردند.

است، اعلام می کنند.

۲۴ آوریل

گروه شناسایی اعزام شد. ما مواضع خود را در یک کیلومتری بالای رودخانه، بر روی یک بریدگی مستقر کردیم. از محل دیده بانی، می توان تا آخرین خانه روستایی - که در حدود ۵۰۰ متری مزرعه کشیش است - دید داشت (در آن مزرعه ها ماری جونا یافتیم). بار دیگر یک روستایی نمایان شد و به واریسی اطراف پرداخت. بعد از ظهر، یک هوایمای At-6 دو نوار مسلسل به سوی خانه کوچک شلیک کرد. پاچو به نحو اسرارآمیزی ناپدید شده است، او بیمار بود و عقب مانده بود. آنتونیو راه را به او نشان داده و او به سمت ما به راه افتاده است. پنج ساعتی از حرکتش گذشته، اما او هنوز نرسیده است. فردا به دنبالش خواهیم گشت.

۲۵ آوریل

یک روز سیاه. در حدود ساعت ۱۰ صبح پومبو از دیده بانی بازگشت و هشدار داد که ۳۰ سرباز در حال پیشروی به سوی خانه کوچک هستند. آنتونیو هم چنان در پست دیده بانی باقی ماند. در همان حال که ما سرگرم آماده کردن خود بودیم، آنتونیو اطلاع داد که سربازان ۳۰ تن هستند و برای ادامه پیشروی آماده می شوند. ثابت شد که محل دیده بانی برای هشدار به موقع نامناسب بوده است.

تصمیم گرفتیم بلافاصله کمینی بر سر راه اردوگاه ترتیب دهیم. با شتاب تکه زمین کوچکی را که در لبه دره بود و ۵۰ متری دید داشت انتخاب کردیم. خودم، اوربانو و میگوئل که تفنگ خودکار داشتیم، در آن جا موضع گرفتیم. ال مدیکو،^(۱) آرتورو و رائول جناح راست را پوشاندند، تا هرگونه تلاش برای پیشروی یا عقب نشینی را در آن سو سد کنند.

۱ - از این صفحه تا پایان کتاب، منظور از ال مدیکو، موروست.

رولاندو، پومبو، آتونبو، ریکاردو، جولیو، پابلیتو، داریو، ویلی، لوئیز و لئون سمت دیگر دره را اشغال کردند تا مواضع از پهلوی کاملاً زیر پوشش باشند. ایستی در بستر رودخانه باقی ماند تا به هرکس که از آن جا قصد فرار داشت حمله کند. ناتو و استاکیو به محل نگهبانی رفتند، با این دستور که با شروع تیراندازی به سوی ما عقب نشینی کنند. چینه برای نگهبانی از اردوگاه در عقب ماند. از نیروی ناچیز و کم شمارمان سه تن کاسته شده بود: پاچوگم شده است و توما و لوئیز به جست و جوی او رفته‌اند.

چیزی نگذشت که واحد جلودار ارتش پدیدار شد. در نهایت شگفتی مشاهده کردیم که آن سه چوپان آلمانی و راهنمایان نیز با آن‌ها هستند. سگ‌ها بی‌قرار بودند،^(۱) اما من فکر نمی‌کردم ما را بیابند. با این همه آن‌ها به پیش تاختن ادامه دادند و من به نخستین سگ شلیک کردم، اما تیرم خطا رفت. همین که راهنما را هدف گرفتم، تنگم (M-2) گیر کرد. تا آن جا که توانستم ببینم، میگوئل سگ دیگر را زد، هر چند امکان تأیید آن نبود. کس دیگری به درون کمین نیامد.

از سوی ارتش شلیک‌های متناوبی آغاز شد. همین که تیراندازی قطع شد، اوربانو را فرستادم تا دستور عقب نشینی بدهد، اما او با خبر زخمی شدن رولاندو بازگشت. اندکی بعد جسد بی‌رمق او را به عقب آوردند و تا تزریق پلاسما شروع بشود او جان سپرد. گلوله‌ای استخوان ران و مجموعه بافت عروقی و عصبی او را متلاشی کرده بود. پیش از آن که ما بتوانیم اقدامی بکنیم او از شدت خونریزی جان سپرد.

ما بهترین فرد واحد چریکی و یکی از پایه‌های آن را از دست دادیم. او از آن هنگام که کودکی بیش نبود، از همان زمان که در جریان عملیات تهاجمی به عنوان پیک در ستون چهارم خدمت می‌کرد،^(۲) تا وقایع انقلابی کنونی برای من یک رفیق بود. تمامی آنچه در مرگ دشوار و غیر منتظره او، با نگاهی به آینده‌ای فرضی می‌توان گفت، این است: از خاکستر تن میرای توای فرمانده دلیر، نقش تابانی بر سراسر افق کشیده خواهد شد.

۱ - به منظور ردیابی بوی چریک‌ها، از سگ‌ها استفاده می‌کردند.

۲ - رولاندو در ستون چهارم ارتش شورشی کوبا، به فرماندهی گوارا، خدمت کرده بود. این ستون با پیشروی به سوی غرب از سییرا ماسترا به ناحیه مرکزی کوبا در هجوم سال ۱۹۵۸ شرکت داشت.

باقی مانده روز، با جمع آوری کلیه وسایل و برداشتن جسد رولاندو (سان لوئیز San Luis)، به انجام یک عقب نشینی آرام گذشت. کمی بعد پاچو به ما پیوست. او مسیر نادرستی را در پیش گرفته و به کوکو که شب هنگام در حال بازگشت بود برخورد کرده است. در ساعت ۳ جسد را به لایه نازکی خاک سپردیم. در ساعت ۴ بعد از ظهر بنینیو و آنی ستو رسیدند و اعلام داشتند که با یک کمین ارتش (یا دقیق تر) در یک زدو خورد مختصر درگیر شده اند. آن ها کوله بارهایشان را از دست داده بودند، اما خود آسیب ندیده بازگشتند. براساس محاسبه بنینیو، این حادثه درست پیش از رسیدنشان به ناکاهوازو رخ داده بود.

اکنون هر دو خروجی طبیعی دره سد شده اند، و ما ناچار باید «سر به کوهستان ها بگذاریم». راه خروجی حاشیه ریوگرانده نیز به دو دلیل مناسب نیست: نخست این که مسیری است قابل پیش بینی. دیگر این که ما را از خواکین - که چیزی از او نمی دانیم - دور می کند. شب هنگام به تقاطع دو جاده رسیدیم؛ یکی به ناکاهوازو می رفت و دیگری به ریوگرانده. در آن جا خوابیدیم و تصمیم گرفتیم منتظر کوکو و کامبا بمانیم تا تمامی آن مختصر نیرویمان را یک جا گرد آوریم.

بیان عملیات بی اندازه منفی است. قبل از همه، مرگ رولاندو است. اما مساله تنها این نیست: تلفات ارتش در نهایت دو نفر، به اضافه آن سگ است. زیرا موضع ما نامناسب انتخاب شده و آماده نیز نشده بود و آنان که اقدام به تیراندازی کردند، نمی توانستند دشمن را ببینند. سرانجام، سیستم مراقبت و دیده بانی، بسیار بد بود؛ چرا که فرصت لازم برای آمادگی به ما نمی داد.

یک هلیکوپتر دوبار نزدیک خانه کشیش به زمین نشست، احتمالاً به منظور بردن چند زخمی. هواپیماها مواضع پیشین ما را بمباران کردند و این نشان می دهد که آن ها هیچ گونه پیشروی نداشته اند.

۲۶ آوریل

چند متری پیش رفتیم و ضمن اعزام کسی برای یافتن کوکو و کامبا، به میگوئل دستور دادم در پی انتخاب مکانی برای اردو زدن باشد. ظهر بود که فرستاده ما همراه کوکو و کامبا بازگشت. این دو گزارش دادند که راهی را برای یک راهپیمایی چهار ساعته و حمل مواد

غذایی پاک کرده اند و می گویند صعود از لبه پرتگاه یک امکان است. با وجود این، بنینیو و اوربانو را برای کشف یک راه سریالایی محتمل، در نزدیکی بریدگی دره گودی که آتش به ناکاهوازو می ریخت، مامور کردم. آن‌ها در غروب آفتاب بازگشتند و خبر آوردند که مسیر بسیار بد است. تصمیم گرفتیم ضمن کوشش برای یافتن راهی دیگر به سوی ایکویری، مسیری را که کوکو هموار کرده بود دنبال کنیم.

دارای یک نظر قربانی شده ایم: لولو Lolo، یک بچه اورینای کوچولو، بینیم زنده می ماند یا نه.

۲۷ آوریل

چهار ساعت راه کوکو دو ساعت و نیم از کار درآمد. به مکانی با درختان مرکبات فراوان رسیدیم که معتقدیم همان نقطه‌ای است که در نقشه ماسیکو (Masico) نامیده شده است. اوربانو و بنینیو به ایجاد راه ادامه دادند و یک ساعت راه آماده کردند. شب این جا بسیار سرد است.

رادبو بولیوی با پخش اعلامیه‌های رسمی ارتش، مرگ یک غیر نظامی راهنما، یک تربیت کننده سگ و سگی به نام رایو (Rayo) را گزارش می دهد. تلفات ما را دو کشته اعلام می کند: یک نفر که حدس زده می شود کوبایی است با نام مستعار رویو (Rubio) و یک تن دیگر بولیویایی. تایید می شود که دانتون در نزدیکی کامیری در زندان به سر می برد. ظاهراً دیگران نیز زنده اند و نزد او هستند.

ارتفاع = ۹۵۰ متر

۲۸ آوریل

تا ساعت ۳ بعد از ظهر به آرامی حرکت کردیم. آنگاه به نقطه‌ای رسیدیم که دره - که دیگر خشک و بی آب نیز بود - جهش تغییر می یافت. در نتیجه ما از حرکت بازماندیم. برای بررسی و شناسایی محل خیلی دیر بود؛ بنابراین به سوی آب بازگشتیم و اردو زدیم. تمامی آنچه برای ما مانده است یک آذوقه چهار روزه، با حداقل جیره است. فردا سعی خواهیم

کرد از راه ایکویری به ناکاهوازو برسیم. ما ناچار خواهیم بود از راه کوهستان میان بر بزنیم.

۲۹ آوریل

زمین‌های همواری را که قابل رؤیت بودند، بیشتر بررسی و شناسایی کردیم. نتیجه، منفی بود. دست کم از این نقطه، دره گود و باریک بدون بریدگی به نظر می‌رسد. کوکو تصور می‌کند تنگه‌ای را مشاهده کرده است که این یکی را قطع می‌کند، اما هرگز به کشف آن اقدام نشد. فردا با تمامی گروه به آن جا خواهیم رفت.

رمز پیام شماره ۳۵، با تأخیری قابل ملاحظه، سراسر کشف شد. پیام، شامل پاراگرافی بود حاوی درخواست اختیار برای افزودن امضای من در بای دعوت‌نامه پشتیبانی از ویتنام که ابتکارش از برتراند راسل بود.

۳۰ آوریل

حمله به ارتفاع را آغاز کردیم. تنگه مورد نظر به صخره‌هایی با شیب تند ختم می‌شود، اما لبه‌ای را یافتیم که قابل صعود است. در نزدیکی قله بودیم که شب فرا رسید و ما در همان جا خوابیدیم. هوا چندان سرد نبود. لولو از دست رفت. او قربانی عدم سرعت انتقال اوربانو شد. گلوله را بر سر او شلیک کرده بود.

رادیو هاوانا در حال پخش گزارش روزنامه نگاران شیلیایی است و می‌گوید که چریک‌ها اکنون چنان نیرومند شده‌اند که می‌توانند شهرها را در معرض تهدید قرار دهند و این که آن‌ها اخیراً دو کامیون نظامی مملو از آذوقه را به جنگ آورده‌اند. مجله سی‌یمر (Siempre) مصاحبه‌ای با بارینتوس کرده است. او ضمن ارائه مطالب دیگر، به حضور مشاوران نظامی ایالات متحد نیز اعتراف و تصدیق کرده است که چریک‌ها حاصل شرایط اجتماعی بولیوی هستند.

خلاصه حوادث ماه:

کارها در حد عادی خود پیش می روند، گرچه باید به دو ضایعه سخت غم انگیز اعتراف کنیم: رویو و رولاندو. مرگ دومی ضربه ای است سخت و جدی. زیرا قصد داشتیم او را در رأس جبهه دوم احتمالی بگذاریم. ما چهار نبرد دیگر داشتیم که به طور کلی همگی مثبت بودند، و یکی از آن‌ها - همان کمینی که منجر به مرگ رویو شد - بسیار خوب بود.

از سوی دیگر، ما هم چنان از دنیای خارج جدا هستیم. بیماری، برخی از رفقا را فرسوده و ضعیف و ما را ناچار به تقسیم نیروها کرده است. این امر به میزان زیادی اثربخشی ما را کاهش داده است. هنوز نتوانسته ایم با خاکین تماس برقرار کنیم. پایگاه دهقانی ما هنوز به گسترش نیاز دارد. هرچند به نظر می رسد که ما می توانیم از راه ترورهای برنامه ریزی شده بی طرفی اکثر آن‌ها را به دست آوریم؛ پشتیبانی پس از آن حاصل خواهد آمد. ما حتی یک داوطلب تازه نداشته ایم و افزون بر کشته ها، مسئله فقدان لورو است که در پی عملیات تاپریلاس (Taperillas) ناپدید شد.

با توجه به نکاتی که پیش از این در زمینه استراتژی نظامی تذکر داده شد، باید بر نکات زیر تاکید شود:

الف - تدابیر اتخاذ شده از سوی ارتش برای زیر نظر گرفتن و کنترل حرکات ما تاکنون موثر نبوده اند. آن‌ها مزاحم و آزار دهنده بوده اند، اما به علت ضعف و کمی تحرک ارتش حرکات ما متوقف نشده است. البته، پس از آخرین کمین بر سر راه سگ‌ها و تربیت کنندگان شان، می توان حدس زد که ارتش دیگر به هنگام ورود به نواحی پر درخت و جنگلی به شدت مراقب و دقیق خواهد بود.

ب - سروصدا و جنجال ادامه دارد، اما اینک در هر دو سطح ملی و بین المللی. پس از طبع و نشر مقاله من در هاوانا، دیگر هیچ گونه شکی در باره حضور من در این جا وجود

ندارد.^(۱) مسلم به نظر می‌رسد که آمریکای شمالی مداخله نظامی خواهد کرد. آن‌ها تاکنون به فرستادن هلیکوپتر دست زده‌اند، ظاهراً باید کلاه سبزها را نیز فرستاده باشند، گرچه این افراد در این جا مشاهده نشده‌اند.

ج - بسیج دهقانان به ضد ما بروز خارجی نداشته است، مگر خبر چینان که تا حدودی مزاحمت‌هایی فراهم آورده‌اند. با این حال آن‌ها چندان سریع و کارآمد نیستند و ما باید قادر به خنثی کردن آن‌ها باشیم.

وضع چینیو تغییر یافته است و تا تشکیل جبهه دوم یا سوم یک رزمنده خواهد بود. دانتون و کارلوس قربانی شتاب خود برای ترک ما شدند. آن‌ها از شدت نومیدی تقریباً دست از جان شستند. من نیز در بازداشتن آن‌ها انرژی لازم را به کار نبردم. در نتیجه ارتباط با کوبا قطع شد (دانتون) و طرح عملیات در آرژانتین از دست رفت (کارلوس).

خلاصه کنم: در این ماه همه چیز در چارچوب‌های معمول و تعیین شده پیش رفته است، البته با در نظر داشتن مقتضیات جنگ چریکی. روحیه تمامی رزمندگان که آزمون‌های مقدماتی را به عنوان یک جنگنده چریک گذرانده‌اند، خوب است.

۱ - «پیام به سه قاره» (Message to Tricontinental) به قلم گوارا که پیش از ترک کوبا در ۱۹۶۶

نوشته شد و در ۱۶ آوریل ۱۹۶۷ توسط حکومت کوبا انتشار یافت. متن آن رامی توان در «چه گوارا و

انقلاب کوبا» (Che Guevara and the Cuban Revolution) یافت.

«مه ۱۹۶۷»

مه ۱

این روز را ضمن بریدن علف‌ها و هموار کردن راه جشن گرفتیم، اما خیلی کم پیش رفتیم. هنوز به آبریزگاه رودخانه نرسیده‌ایم. آلمئیدا^(۱) در هاوانا سخنرانی کرده و به من و چریک‌های نام‌آور بولیویایی اشاره کرده است. سخنرانی قدری طولانی، اما خوب بود. غذای کافی برای سه روز داریم. ناتو پرنده کوچکی را با فلاخن شکار کرد. ما اکنون در کار ورود به قلمرو پرنده‌گانیم.

مه ۲

یک روز با پیشرفت کم و سردرگمی جغرافیایی. ما دو ساعت راه پیمودیم و در تمام مدت صحبت از دشواری کار پاک کردن و هموار ساختن راه بود. از بالای یک بلندی توانستم نقطه‌ای نزدیک به ناکاهوازو را تشخیص دهم و این نشانه آن است که خیلی زیاد به شمال رفته‌ایم، هر چند نشانی از ایکویری نیست. به میگوئل و بنینیو دستور دادم تمام روز را به پاک و هموار کردن مسیر پردازند و سعی کنند به ایکویری، یا دست کم به آب برسند، زیرا به کلی بدون آب هستیم. غذا برای پنج روز داریم، اما با جیره‌ای بسیار ناچیز.

۱ - خوان آلمئیدا (Juan Almeida) یکی از رهبران مرکزی انقلاب کوبا.

رادپو هاوانا با گزارش هایی اغراق آمیز، به حمله خبری خود درباره بولیوی ادامه می دهد.

ارتفاع = ۱۷۶۰ متر (بلندترین نقطه). در ۱۷۳۰ متری به خواب رفتیم.

۳ مه

پس از یک روز هموار کردن مداوم راه - که راه پیمایی ثمربخشی را به مدت کمی بیش از دو ساعت امکان پذیر کرد - به دره باریکی رسیدیم با آب قابل توجه، که به نظر می رسد به سوی شمال می رود. فردا این دره را شناسایی می کنیم تا ببینیم آیا تغییر سمت می دهد یا نه. ضمناً به باز کردن راه نیز ادامه خواهیم داد. تنها یک آذوقه دو روزه، آن هم با جیره بسیار مختصر باقی مانده است. ما در ارتفاع ۱۰۸۰ متری، ۲۰۰ متر بالاتر از سطح رودخانه ناگاهوازو هستیم. از دور دست صدای موتور به گوش می رسد، اما نمی توانیم جهت آن را تشخیص دهیم.

۴ مه

بامداد، درحالی که کوکو و آنی ستو به شناسایی دره باریک پرداختند، راه پیمایی را پی گرفتیم. آن ها نزدیک ساعت یک بعدازظهر بازگشتند و اظهار داشتند که دره به سوی شرق و جنوب می گردد. به نظر می رسد منشأ رود ایکویری باشد. دستور دادم یک تیم داس به دست تشکیل شود و هم چنان در جهت پایین رودخانه پیش رفتیم. ساعت ۱-۳۰ به راه افتادیم و در ساعت ۵ توقف کردیم. دیگر اطمینان یافته ایم که مسیر دره به سوی شمال شرقی - مشرق است، بنابراین نمی تواند رودخانه آن، ایکویری باشد، مگر این که مسیرش تغییر کند. راه بازکن ها گزارش دادند که هنوز آب نیافته اند و به واریسی نوک تپه ها ادامه دادند. تصمیم گرفتیم هم چنان به پیش برویم، با این احساس که ریوگرانده را درپیش داریم. حاصل شکار با

دام، تنها یک کاکاره (Cacare)^(۱) است که به سبب کوچکی جثه به راه بازکن ها داده شد. فقط یک ذخیره غذایی دوروزه با سهمیه ای ناچیز باقی مانده است. رادیو بازداشت لورو را، که از پا زخمی بوده است، گزارش می دهد. اظهاراتش تاکنون خوب بوده است. همه چیز دلالت دارد بر این که او در خانه زخمی نشده، بلکه در جایی دیگر و احتمالاً به هنگام تلاش برای فرار زخم برداشته است.

۵ مه

در مجموع پنج ساعت راه پیمودیم و ۱۲ تا ۱۴ کیلومتر پیش رفتیم و به محلی رسیدیم که توسط ایتنی و بنینیو برای اردوگاه آماده شده بود. به نظر می رسد ما در دره کونگری^(۲) (Congri-Creek) هستیم که در نقشه وجود ندارد و ظاهراً به مراتب بیش از آنچه فکر می کردیم به سمت شمال آمده ایم. این وضع پرسش های چندی را پیش می کشد: رودخانه ایکویری در کجاست؟ آیا می تواند همان مکانی باشد که ناگهان به بنینیو و آنی ستو حمله شد و آیا ممکن است حمله کنندگان افراد خاکین بوده باشند؟

اکنون هدف ما اردوگاه خرس است که در آن جا باید برای دو روز صبحانه مانده باشد و بعد رفتن به اردوگاه قدیم. امروز دو پرنده بزرگ و یک کاکاره کشته شدند و ما را قادر ساختند قدری خوراکی پس انداز کنیم. اکنون همچنان دارای یک ذخیره دوروزه، شامل پاکت های پودر سوپ و گوشت بسته بندی شده، هستیم. ایتنی، کوکو و ال مدیکو از یک موضع پنهان سرگرم شکارند.

۱ - کاکاره نوعی پرنده کوچک محلی است.

۲ - چریک ها به مناسبت مصرف زیاد کنگری (Congri) (نوعی خوراک کوبایی از برنج و حبوبات) در ماه مارس که در این دره بودند، پس از بازگشت از مسافرت اکتشافی خویش آن دره را به این نام نامیدند.

گزارش شده است که دبره به اتهام رهبر احتمالی و سازمان دهنده چریک‌ها در یک دادگاه نظامی محاکمه خواهد شد. مادرش فردا خواهد رسید. جنجال بسیاری درباره کل موضوع به راه افتاده است. از لورو هیچ خبری نیست.
ارتفاع = ۸۴۰ متر

۶ مه

محاسبات ما درباره رسیدن به اردوگاه خرس نادرست بود، زیرا فاصله ما با خانه کوچک از راه دره بیش از آنچه پیش بینی شده بود از کار درآمد. افزون بر این، راه بسته بود و لازم بود باز و هموار شود. در ساعت ۳۰-۴ بعد از ظهر با مردانی نیمه جان و در ارتفاع ۱۴۰۰ متری به خانه کوچک وارد شدیم. غذای ماقبل آخرمان را که بسیار مختصر بود، خوردیم. یگانه چیزی که شکار کردیم یک قرقاول بود که آن را به دروگر داس به دستمان (بنینو) و دو مردی که درست پشت سر او گام برمی داشتند دادیم. گزارش‌های خبری پیرامون دبره تمرکز یافته‌اند.
ارتفاع = ۱۱۰۰ متر

۷ مه

صبح زود به اردوگاه خرس رسیدیم. در آن جا هشت قوطی شیر در انتظارمان بود. یک صبحانه جانانه ترتیب دادیم. از غار نزدیک چند چیز برداشتیم. در میان آن‌ها یک ماوزر بود با پنج گلوله ضد تانک. ماوزر را به ناتو دادیم که بازو کاچی ما خواهد بود. او پس از یک تهوع شدید، احساس ناخوشایندی دارد.

به محض رسیدن به اردوگاه، بنینو، اوربانو، لئون، آنی ستو و پابلو به شناسایی مزرعه کوچک رفتند. آخرین ذخیره سوپ و گوشت را خوردیم، اما هنوز مقداری چربی خوک که در غار بود، داریم. رد پاهایی را می‌توان مشاهده کرد و نیز خرده‌ریزهایی را که نشان می‌دهد سربازان در این جا بوده‌اند. سیده دم‌گروه شناسایی دست خالی بازگشت، مزرعه در اشغال سربازان است و آن‌ها ذرت‌ها را درو کرده‌اند.

امروز پایان ششمین ماه شروع رسمی جنبش چریکی، از زمان رسیدن من است.
ارتفاع = ۸۸۰ متر

۸ مه

صبح، اول وقت مصرأ از افراد خواستم که غار را مرتب کنند و ظرف چربی خوک را پایین بیاورند تا بطری ها را دوباره پر کنیم، زیرا این تمامی چیزی است که برای خوردن داریم. در حدود ساعت ۳۰-۱۰ صدای تیراندازی های پراکنده ای از جانب کمین گاه شنیده شد. دو سرباز غیر مسلح از ناکاهوازو بالا آمده بودند. پاچو، به تصور این که آن ها یک ستون مقدم دشمن اند، هر دو را می زند. یکی از پا و دیگری از ناحیه شکم زخمی می شود. او گفت که چون با دستور «ایست» توقف نکردند، شلیک کرده است. البته آن ها گفتند چیزی نشنیده اند. هماهنگی کمین ضعیف بود و پاچو خوب عمل نکرده است. او خیلی عصبی است. نیروهای آن جا را با اعزام آتونیو و چندتن دیگر به سمت راست تقویت کردیم. سربازان می گفتند واحدشان نزدیک به ایکویری استقرار یافته است، لکن درواقع دروغ می گفتند.

در ساعت ۱۲ روز، دو سرباز دیگر که با سرعت تمام به سمت پایین ناکاهوازو می دویدند، دستگیر شدند. آن ها گفتند که دلیل سریع حرکت کردن شان این بوده است که به شکار رفته بوده اند و در بازگشت از کناره ایکویری دریافته اند که گروهان شان ناپدید شده است، پس به قصد یافتن آن به راه افتاده اند. آن ها نیز دروغ می گفتند. در واقع آن ها در دشت شکارگاه اردو زده بودند و در جست و جوی غذا، دزدانه به مزرعه ما می رفتند. زیرا هلیکوپتر حامل مواد غذایی آن ها هنوز نیامده بود.

از دو زندانی نخست، دو کیسه ذرت خام و بوداده، چهار بسته پیاز و نیز شکر و قهوه به جنگ آوردیم. این مواد، با کمک چربی خوک، مشکل غذایی ما را حل کرد. همگی پر خوریم و شماری از افراد نیز از این پر خوری مریض شدند.

پس از صرف غذا، پست نگهبانی گزارش داد که گشتی های شناسایی ارتش مکرراً در کناره رودخانه بالا و پایین می روند. همه، با اعصابی تحریک شده، به انتظار نشستیم تا این سربازان - که به نظر می رسد ۲۷ نفر هستند - فرا رسیدند. ظاهراً سربازان چیز عجیبی را

مشاهده کرده و پیش آمده بودند. فرمانده آن‌ها ستوان دوم لاردو (Laredo) بود. خود او نخستین کسی بود که آتش گشود و همراه با دو سرباز جدید، در جا کشته شد. دیگر، شب فرا رسیده بود که نیروهای ما پیش رفتند و شش سرباز را اسیر کردند. بقیه آن‌ها عقب نشستند. جمع تلفات و غنایم عبارت است از: ۳ کشته و ۱۰ زندانی که ۲ نفرشان زخمی هستند. ۷ تفنگ M-1، ۴ ماوزر، وسایل شخصی، مهمات و اندکی غذا که گرسنگی مان را تسکین داد و سپس در همان جا به خواب رفتیم.

۹ مه

در ساعت ۴ صبح از خواب برخاستیم (من نخوایده بودم) و سربازان را، پس از یک سخنرانی آزاد کردیم. کفش‌های آن‌ها را برداشتیم و لباس‌هایمان را با لباس‌های آن‌ها تعویض کردیم. آن دروغگوها را با لباس زیر رها کردیم. آن‌ها با بردن زخمی‌هایشان، راه مزرعه کوچک را در پیش گرفتند.

در ساعت ۳۰-۶ عقب نشینی خود را به سوی دره منتهی به اردوگاه میمون (Monkey)،^(۱) از راه کنار غار به پایان رساندیم و موادی را که به دست آورده بودیم در آن جا انبار کردیم. تنها غذای باقی مانده چربی خوک است. احساس ضعف می‌کردم و برای آن که بتوانم دست کم به آرامی و با توقف‌های مکرر به رفتن ادامه دهم ناچار بودم دو ساعتی بخوابم. راه پیمایی به طور کلی چنین بود. در نخستین گودال آب، سوپ چربی خوک را خوردیم. افراد ضعیف شده‌اند و چند نمونه تورم دست و پا دیده می‌شود.

شب هنگام ارتش یک اطلاعیه درباره عملیات صادر کرد. کشته شدگان و زخمی‌هایشان را نام بردند، اما از اسیران چیزی نگفتند و نبردهای خطرناک و تلفات سنگینی را نیز از جانب ما اعلام داشتند.

۱ - محل کمین گاه ۱۰ آوریل، به خاطر وفور میمون‌های آن ناحیه، به این نام خوانده شد.

۱۰ مه

به پیشروی کندمان ادامه دادیم. زمانی که به اردوگاهی رسیدیم که گور رویو در آن جا است، خوراک چارکی و پیه آب کرده‌ای را که در آن جا گذاشته بودیم، در وضع بدی یافتیم. تمامی آن‌ها را جمع کردیم. هیچ نشانی از حضور سربازان در آن جا نبود. با رعایت احتیاط‌های لازم از ناگاه‌ها و گذشتیم و سفر به سوی پیرندا را آغاز کردیم. از میان دره‌ای که آن را قبلا میگوئل کشف کرده بود، پیش رفتیم، هرچند راه آن کامل نشده بود. در ساعت ۵ بعدازظهر توقف کردیم و تکه‌ای از چارکی و پیه را خوردیم.

۱۱ مه

نخست واحد جلودار محل را ترک کرد. من به منظور شنیدن گزارش‌های خبری، عقب ماندم. اندکی بعد اوربانو با این خبر آمد که بنینو یک گراز کشته است. او اجازه می‌خواست آتشی روشن کند و پوست آن را بکند. تصمیم گرفتیم در آن جا بمانیم و حیوان را آماده کنیم و بخوریم، اما بنینو، اوربانو و میگوئل باز کردن راه را تا دریاچه ادامه دهند. در ساعت ۲ بعدازظهر بار دیگر راه پیمایی را شروع کردیم و در ساعت ۶ بعدازظهر برای شب اردو زدیم. میگوئل و دیگران هم چنان جلو رفتند.

باید با بنینو و اوربانو به طور جدی صحبت کنم. اولی در روز نبرد یک قوطی غذا را خورد و آن را انکار کرد، دومی هم تکه‌ای از چارکی را در اردوگاهی که رویو مدفون است، خورد.

راديو اعلام می‌کند که سرهنگ روجا (Rocha)، فرمانده تیپ چهارم منطقه عملیات، تعویض شده است.

ارتفاع = ۱۰۵۰ متر

۱۲ مه

به آرامی راه افتادیم. اوربانو و بنینو راه را باز کردند. در ساعت ۳ بعدازظهر دریاچه را در

فاصله پنج کیلومتری دیدیم و اندکی بعد یک رد کهنه را در آن جا یافتیم. پس از یک ساعت به مزرعه ذرت و سیعی با بوته‌های کدو قلیانی رسیدیم که آب نداشت. تخمه‌های نمک زده و برداده را با مغز ذرت و چربی خوک آماده کردیم. ذرت بوداده نیز درست کردیم.

گروه شناسایی خبر آورد که به خانه چیچو، همان کسی که در دفتر خاطرات روزانه ستوان هنری لاردو از او به عنوان یک دوست خوب یاد شده است، برخورد کرده‌اند.^(۱) او در خانه نبود، اما چهار کارگر مزرعه‌اش، به اضافه یک خدمتکار که شوهرش به دنبالش آمده و بازداشت شده بود، در خانه بودند. یک خوک بزرگ را با کلوچه‌های قیمه دار و برنج، به اضافه کدو طبخ کردیم. پومبو، آرتورو، ویلی و داریو به نگهبانی کوله بارها ماندند. متأسفانه نتوانستیم محس آب را بیرون از خانه پیدا کنیم.

در ساعت ۳-۵ با هنجاری آرام عقب نشینی کردیم. تقریباً همه بیمار بودند. صاحب خانه هنوز بازنگشته بود و ما یادداشتی حاوی فهرست هزینه‌ها و زیان‌ها برای او به جا گذاشتیم. به زن خدمتکار و هریک از کارگران مزرعه در قبال کارشان ۱۰ پزو داده شد. ارتفاع = ۹۵۰ متر

۱۳ مه

یک روز آکنده از آروغ، تیز، تهوع و اسهال - یک کنسرت گروهی واقعی. باتلاش برای هضم خوک، در پی حرکتی مطلق باقی ماندیم. ما دو ظرف آب داریم. حال من نیز کاملاً خراب بود، تا این که استفراغ کردم و بهتر شدم. شبانگاه ذرت سرخ کرده و کدوی برشته را با آنچه از ضیافت دیروز باقی مانده و قابل خوردن بود، مصرف کردیم.

همه ایستگاه‌های رادیویی خبر پیاده شدن و سرکوب کوبایی‌ها را در ونزوئلا با تأکید گزارش می‌کنند. حکومت لئون (Leoni) نیز دوتن اسیر را با نام و درجه معرفی کرد. من آن‌ها

۱ - از ستوان لاردو، افسر فرمانده ارتش که در نبرد ۸ مه کشته شد، یک دفتر خاطرات روزانه برجای

را نمی شناسم، اما همه چیز دلالت بر آن دارد که خطایی رخ داده است.^(۱)

۱۴ مه

اول وقت، سرد و کم روحیه، به سوی دریاچه پیریرندا روانه شدیم. از راهی می رفتیم که بنینو و کامبا به هنگام شناسایی محل یافته بودند.

پیش از حرکت با شرکت تمامی افراد، یک جلسه ترتیب دادم و به طور «استثنایی» بر مسایل پیش آمده و در وهله نخست بر مساله غذا تاکید کردم. از بنینو، به خاطر خوردن یک قوطی غذا و حاشا کردنش، از اوربانو به سبب دزدانه خوردن یک تکه چارکی و از آنی ستو به خاطر تمایلش به هرچه پیرامون خوراکی ها دور بزند و اکراهش در زمان انجام کار، انتقاد کردم. در اثنای جلسه صدای نزدیک شدن کامیون هایی را شنیدیم. در یک مخفیگاه نزدیک، در حدود ۵۰ کدو قلیانی و دو کتال (۲۰۰ پوند) غله پاک شده را برای استفاده روزهای آتی انبار کردیم.

زمانی که ما از جاده دور و سرگرم جمع آوری حیوانات بودیم، صدای چند انفجار از نزدیک شنیده شد. اندکی بعد هواپیماها را دیدیم که در فاصله دو یا سه کیلومتری مواضع ما «وحشیانه بمبارانمان می کردند». در همان هنگام که ارتش سروصدا راه می انداخت، ما از یک تپه کوچک بالا رفتیم و از آن جا دریاچه را تشخیص دادیم. با فرا رسیدن شب به خانه ای که ساکنانش به تازگی آن را ترک کرده بودند نزدیک شدیم. خانه، آب و ذخیره غذایی خوب و مناسبی داشت. برنج و قورمه جوجه مطبوعی خوردیم و تا ساعت ۴ صبح در آن جا ماندیم.

۱ - عملیات پیاده شدن چریک های ونزوئلایی، که شماری کوبایی آن ها را یاری می کردند، در ۸ مه توسط واحدهای نظامی حکومتی درهم کوبیده شد. در این زمان رائوس لئون رئیس جمهور ونزوئلا بود.

۱۵ مه

یک روز بدون حادثه.

۱۶ مه

همین که حرکت را آغاز کردیم، شکم درد شدید همراه با تهوع و اسهال مرا از پا درآورد. با خوردن دمرول (Domerol) عارضه‌ام تسکین یافت، اما هشیاریم را از دست دادم و ناگزیر مرا در نئو حمل کردند. زمانی که به خود آمدم راحتی بیشتری احساس می‌کردم، اما هم چون یک کودک نوزاد پوشیده از پلشتی خود بودم. دوبار به تنفس مصنوعی میهمانم کردند، اما در نبود آب بوی گند من می‌توانست از یک مایلی استشمام شود.

تمام روز را درحالی که چرت می‌زدم، در آن جا گذراندم. کوکو و ناتو به منظور یافتن راهی که به سوی شمال برود به شناسایی محل رفتند. شبانگاه آن راه را در پیش گرفتیم و سپس به استراحت پرداختیم. پیام شماره ۳۶ دریافت شد. اینک می‌توانیم انزوای کامل خود را درک کنیم.

۱۷ مه

تا ساعت یک بعدازظهر که به یک آسیاب رسیدیم، بی وقفه راه رفتیم. در آسیاب علامت‌هایی بود که نشان می‌داد آن جا در حدود سه روز پیش ترک شده است. در آن جا، شکر، غله، چربی خوک، آرد و یک بطری پر از آب پیدا کردیم که به نظر می‌رسید از دوردست به آن جا حمل شده است. برای ماندن اردو زدیم و گروه‌های شناسایی را در طول راه‌هایی که از اردوگاه به جنگل منتهی می‌شدند اعزام کردیم. زانوی راثول آماس کرده و به شدت دردناک است، به حدی که او را از گام برداشتن باز می‌دارد. برایش یک آنتی بیوتیک قوی تجویز شد. فردا باید آن را بیشتر بزنیم. در حدود ۱۵ کیلومتر راه رفته‌ایم.

ارتفاع = ۹۲۰ متر

۱۸ مه

روبرتو (Roberto) و خوان مارتین (Juan-Martin) ^(۱)

آن روز را در کمین کارگران یا افراد ارتش به سربردیم، اما اتفاقی رخ نداد. میگوئل و بابلیتو آن جا را ترک کردند و به فاصله دو ساعت پیاده روی از اردوگاه در کنار تقاطع جاده آب یافتند. دمل زانوی راثول نیشتر خورد و ۵۰cc چرک از آن بیرون ریخت. زخم او باید با ضد عفونی معمولی مداوا شود؛ او حتی یک گام هم نمی تواند بردارد. اولین تجربه دندان کشیدن را در این جنگ چریکی آزمودم. قربانی خوش شانس: کامبا. کار به خوبی گذشت. نان طبخ شده در یک تنور کوچک را خوردیم و شبانگاه خود را با یک طاس کباب مطبوع چنان انباشتم که پوستم در حال ترکیدن بود.

۱۹ مه

واحد جلودار صبح زود به راه افتاد و به منظور کمین در چهار راه ها موضع می گرفت. سپس ما حرکت کردیم و بخشی از این واحد را که به عقب رفت همراه با جلو آمدن راثول، جایگزین کردیم. بخش دیگر گروه مرکز حرکت به سوی برکه را ادامه داد تا کوله بارها را بگذارد و برای آوردن راثول - که به تدریج رو به بهبود است - بازگردد. آنتونیو تا مسافت کوتاهی از کناره رود به شناسایی رفت و با یک اردوگاه ترک شده ارتش که در آن بازمانده هایی از جیره خشک یافت می شد، برخورد کرد. ناکاهوازو نباید چندان دور باشد. من برآورد می کنم که از پایین دره میمون سردرآوریم. سراسر شب باران بارید و کارشناسان ما را غافلگیر کرد.

برای ده روز غذا داریم. در همسایگی مان نیز کدو و ذرت در دسترس است.

ارتفاع = ۷۸۰ متر

۲۰ مه

کامیلو (Camilo) (۱)

یک روز بدون حرکت. گروه مرکز ابتدای صبح در کمین نشست و واحد جلودار در بعدازظهر به آن‌ها پیوست. در تمام مدت این واحد تحت فرماندهی پومبو بود. به نظر او موضع برگزیده میگوئل بسیار ضعیف بود. میگوئل به شناسایی دره به سوی پایین رفت و پس از دو ساعت پیاده روی بدون کوله بار به ناکاهوازو رسید. شلیک یک گلوله شنیده شد، اما معلوم نشد چه کسی شلیک کرده است. نشانه‌هایی از یک اردوگاه نظامی دیگر، مرکب از چند جوخه، در کناره سواحل ناکاهوازو به چشم می‌خورد. حادثه‌ای برای لوئیز رخ داد. او به خاطر غرغره‌هایش تنبیه شد و به کمینگاه فرستاده نشد. از ظواهر برمی‌آید که واکنش خوبی نشان داده است.

باریتوس در یک روز کنفرانس مطبوعاتی ادعای دبره را مبنی بر این که روزنامه‌نگار است، رد کرد و اعلام داشت برای او از کنگره تقاضای مجازات اعدام خواهد کرد. تقریباً تمامی روزنامه‌نگاران و از آن جمله کلیه خارجی‌ها، از باریتوس درباره دبره سوال کردند. او با کوتاه بینی باور نکردنی به دفاع از خود پرداخت. باریتوس ناتوان‌ترین کسی است که می‌توان سراغ گرفت.

۲۱ مه

یک شنبه. یک روز بدون فعالیت. کمین هم چنان برقرار است و ده نفر افراد آن تعویض می‌شوند. راثول به تدریج رو به بهبود است. نیشتر دوم ۴۰۰۰ چرک دیگر را بیرون کشید. او دیگر تب ندارد، اما درد می‌کشد و نمی‌تواند راه برود. راثول درحال حاضر دل مشغولی عمده من است. شبانگاه با دست و دل بازی بی فایده‌ای پرخوری کردیم: طاس کباب، آرد

ذرت، چارکی تکه تکه و کدو. این پرخوری با بذله گویی به اوج رسید.

۲۲ مه

همان گونه که انتظار می رفت سروکله سرپرست آسیاب که نامش گوزمن روبلس (Guzmen Robles) است، با یک جیب درهم شکسته ظاهر شد. یکی از پسرانش و نیز راننده جیب همراهی اش می کردند. نخست تصور می شد که آن ها یک گشتی مقدم ارتش به منظور بررسی محل اند، اما رفته رفته هویت گوزمن روشن شد و سرانجام موافقت کرد که پسرش را در شب به عنوان گروگان نزد ما بگذارد و خود به گوتی یرز (Gutierrez) برود، به این شرط که فردا بازگردد. واحد جلودار سراسر شب در کمین نشست. تصمیم گرفتیم که روز بعد تا ساعت ۳ بعد از ظهر منتظر بمانیم و از آن پس عقب نشینی کنیم. زیرا موقعیت به صورتی دم افزون خطرناک می شد.

گوزمن این احساس را در ما پدید آورد که خیانت نخواهد کرد، اما برایمان معلوم نبود که او چگونه خواهد توانست بدون برانگیختن سوءظن، خریده ها را انجام دهد. بهای تمامی جنس هایی را که در آسیاب مصرف کرده بودیم به او پرداختیم. او از اوضاع تاتارندا (Tatarenda)، لیمون (Limon) و ایپیتا (Ipita) اطلاعاتی داد که براساس آن ها، به جز یک ستوان در ایپیتا، در هیچ یک از آن تقاطع ها هیچ نظامی یافت نمی شود. البته درباره تاتارندا گفته او دست دوم بود، زیرا او به آن جا نرفته بود.

۲۳ مه

یک روز پرتنش. آسیابان تا پایان روز پیدا نشد. اگرچه مساله خاصی پیش نیامد، اما تصمیم گرفتیم شبانگاه آن جا را ترک کنیم و گروگان را که یک پسر هفده ساله بود، با خود ببریم. یک ساعت در زیر مهتاب راه پیمودیم و سپس در همان جاده خوابیدیم. آذوقه ای به مقدار ۱۰ روز با خود داریم.

۲۴ مه

دو ساعته به ناکاهوازو رسیدیم. خالی از سرباز بود. پس از چهار ساعت راه پیمایی در جهت پایین جریان آب، به دره میمون رسیدیم. آهنگ حرکت کند و بی نفس ریکاردو که مورو نیز امروز به وضع او درآمده، بازدارنده است و ما آرام آرام گام برمی داریم. به اردوگاهی می رسیم که در همان نخستین روز سفرمان از آن استفاده کردیم. ما هیچ ردی به جای نگذاشته بودیم. اکنون نیز اثر تازه ای به چشم نمی خورد. رادیو گزارش می دهد که دادخواست دبره درباره صدور حکم آزادیش رد شده است. تخمین می زنم یک یا دو ساعت تا سالادیلو (Saladillo) فاصله داریم. زمانی که به بالای ارتفاع رسیدیم، تصمیم خواهیم گرفت که چه کنیم.

۲۵ مه

ظرف یک ساعت و نیم به سالادیلو رسیدیم، بی آن که ردی به جای بگذاریم. بعد از آن دو ساعت در جهت خلاف جریان رود، به سوی سرچشمه آب راه پیمودیم و در آن جا غذا خوردیم. در ساعت ۳۰-۳ بعد از ظهر دوباره دو ساعت راه رفتیم و سپس در ساعت ۶ اردو زدیم. ما در ارتفاع ۱۱۰۰ متری هستیم و هنوز به قله نرسیده ایم. به گفته پسرک، از آن جا تا مزرعه پدر بزرگش چیزی در حدود دو لیگ فاصله است. بنینو می گوید تا خانه وارگا که مشرف بر ریوگرانده است نیز یک روز تمام پیاده روی است. فردا تصمیم خواهیم گرفت که به کجا برویم.

۲۶ مه

پس از دو ساعت پیاده روی و گذر از قله ای به ارتفاع ۱۲۰۰ متر، به قطعه زمین زراعی

«عموی بزرگ» پسرک^(۱) رسیدیم. دو کارگر مزرعه سرگرم کار بودند و چون به سمت ما حرکت کردند، باید دستگیر می شدند. روشن شد که آن‌ها نابرداری آن پیرمرد هستند و پیرمرد با خواهر آن‌ها ازدواج کرده است. آن دو حدوداً ۱۶ و ۲۰ ساله‌اند. کارگرها گزارش دادند که پدر پسرک خریدهایش را انجام داده، اما باز داشت شده و همه چیز را اعتراف کرده است. ۳۰ سرباز در ایپیتا هستند و از دهکده محافظت می کنند. غذایی از خوک سرخ شده همراه با تاس کباب کدو و چربی خوک خوردیم. در آن جا از آب خبری نبود و مردم آب مصرفی شان را از ایپیتا در بطری های مخصوص می آورند. شبانگاه به سوی مزرعه پسرک راه افتادیم. در هشت کیلومتری است: چهار کیلومتر به سوی ایپیتا و چهار کیلومتر به سوی غرب. سپیده دم به مزرعه رسیدیم.

ارتفاع = ۱۱۰۰ متر

۲۷ مه

یک روز تنبلی و بیکارگی، توام با اندکی نویدی. آن قطعه زمین زراعی - برخلاف همه معجزاتی که به آن نسبت داده شده بود - تنها یک مزرعه کوچک نیشکر بود و از آسیابش نیز استفاده نمی شد. همان گونه که انتظار می رفت، پیرمرد صاحب زمین هنگام ظهر با اراپای پر از ظرف های آب برای خوک ها فرارسید. او در راه بازگشت به خانه، زمانی که از کنار کمینگاه واحد عقب دار می گذشته است، چیز غریبی نظرش را جلب می کند. واحد، او و کارگر زراعی اش را دستگیر می کند. هر دو را تا ساعت ۶ بعد از ظهر در بازداشت نگه داشتیم و سپس اجازه دادیم تا به اتفاق برادران جوان تر آزاد شوند و بروند، و به آن‌ها توصیه کردیم تا دوشنبه (۲۹ مه) در آن جا بمانند و چیزی نگویند.

به مدت دو ساعت راه رفتیم و سپس در یک مزرعه ذرت خوابیدیم. اکنون در جاده ای پیش می رویم که ما را به کاراگواتارندا (Caraguatarenda) می برد.

۱ - پسرک در روز ورودمان او را به دروغ پدر بزرگ خویش معرفی کرده بود.

یک شنبه. صبح زود از خواب برخاستیم و راه پیمایی را آغاز کردیم. ظرف یک ساعت و نیم به حاشیه کشتزارهای کاراگوتارندا رسیدیم. بنینو و کوکو به شناسایی رفتند، اما دهقانی آن‌ها را دید. آن‌ها نیز او را دستگیر کردند. در اندک زمان یک جمع کامل زندانی داشتیم. آن‌ها هیچ نشانی از ترس بروز نمی دادند. اما زمانی که به یک پیرزن دستور توقف داده شد، او با کودکش شروع به جیغ زدن کرد. پاچو و پابلو برای بازداشتن او هیچ تمایلی نشان ندادند، او نیز به سوی دهکده گریخت.

دهکده را در ساعت ۲ بعدازظهر اشغال کردیم و در هر دو طرف نگهبانانی گماردیم. اندکی بعد یک جیب متعلق به YPFB به دست ما افتاد. در مجموع دو جیب و دو کامیون را مصادره کردیم: نیمی از آن افراد و نیمی متعلق به شرکت نفت. چیزی خوردیم و مقداری قهوه نوشیدیم و پس از بحث‌های طولانی، در ساعت ۳۰-۷ بعدازظهر به راه ایپی تاسیتو (Ipitacito) قدم گذاشتیم. به قهر وارد یک انبار شدیم و اجناسی به ارزش ۵۰۰ پزو برداشتیم. پول را در سلول زندان دوتن از دهقانان گذاشتیم و یک رسید بسیار دقیق تنظیم کردیم. سفر هدفمند خود را ادامه دادیم تا به ایتایی (Itay) رسیدیم. در آن جا، در خانه‌ای که معلوم شد از آن زنی است که صاحب انبار ایپی تاسیتو است، به خوبی پذیرایی شدیم و با او درباره قیمت‌ها حرف زدیم. من نیز در میان شان بودم و آشکار شد که صاحب خانه می‌داند که من کی هستم. آن‌ها قدری پنیر و اندکی نان داشتند که همه را با مقداری قهوه به ما دادند. با این همه، در پذیرایی آن‌ها نشانی از ریا به چشم می‌خورد.

با دنبال کردن راه آهنی که به سانتاکروز می‌رفت، راهمان را به سوی اسپینو (Espino) پی گرفتیم. اما کامیون که یک فوردد بود و میل پولوس چرخ جلو آن جابه‌جا شده بود، از حرکت بازماند. سرانجام نیز درست پس از دو لیگ درهم شکست، در نتیجه سراسر صبح ما صرف پیمودن آن سه لیگ راه تا اسپینو شد. واحد جلودار آن آبادی کوچک را اشغال کرد و جیب با چهار بار رفت و برگشت همه ما را به آن جا برد.

ارتفاع = ۸۸۰ متر

آبادی ال اسپینو تقریباً نویناد است، زیرا اسپینو قدیم با سیل سال ۱۹۸۵ ویران و نابود شده بود. این آبادی یک اجتماع گوارانی (Guarani) است که مردمش خیلی محجوبند و بسیار کم به زبان اسپانیایی سخن می‌گویند - یا وانمود به آن می‌کنند. چون شرکت نفت اهالی همان نزدیکی را به کار می‌گیرد، یک کامیون دیگر نیز به دست ما افتاد که می‌توانستیم همه چیز را در کامیون بار کنیم. اما فرصت از دست رفت، زیرا ریکاردو کامیون را به چاله انداخت و نتوانستیم آن را بیرون بکشیم. اسپینو جای کاملاً آرامی بود، گویی در دنیایی دیگر می‌زیست.

کوکو مامور کسب اطلاعات درباره جاده شد. اطلاعاتی که او با خود آورد نادقیق و متناقض بود. در نتیجه ما در آستانه انجام یک سفر خطرناک بودیم که می‌توانست ما را تا نزدیکی‌های ریوگرانده ببرد. اما در آخرین لحظه در نقشه ما تغییری پدید آمد و تصمیم گرفتیم به جای آن، به سوی موجیری (Muchiri) برویم که در آن جا آب نیز یافت می‌شد. با تمامی مشکلات سازمانی، در ساعت ۳۰-۳ روستا را ترک کردیم. واحد جلودار (شش - هفت تن، و از آن جمله کوکو) سوار جیب، و بقیه پیاده به راه افتادیم. از رادیو خبر فرار لورو را که در کامیری رخ داده بود، شنیدیم. (۱)

در ساعت‌های نخستین روز به علایم راه آهن رسیدیم و معلوم شد جاده‌ای که باید ما را به موجیری هدایت کند وجود خارجی ندارد. با جست و جوی اطراف، جاده مستقیمی را در ۵۰۰ متری تقاطع یافتیم که شرکت نفت از آن استفاده می‌کرد. واحد جلودار با جیب جاده را درپیش گرفت. همین که آنتونیو آماده حرکت شد، پسر بچه‌ای را دیدیم که با یک تفنگ و یک سگ در طول مسیر به سوی ما می‌آید. زمانی که به او دستور توقف داده شد، فرار کرد. از این

۱ - اخبار مربوط به فرار لورو به کلی دروغ بود. در حقیقت او به دست ارتش به قتل رسیده بود.

رو، آنتونیو را در ورودی جاده در کمین گذاشتیم و خود ۵۰۰ متر به عقب رفتیم. در ساعت ۴۵-۱۱ صبح، میگوئل بازگشت و خبر داد که ۱۲ کیلومتر به سوی شرق رفته است، بی آن که خانه یا آبی یافته باشد. او گفت فقط جاده‌ای را دیده است که به سمت شمال می‌رود. به او دستور دادم سه تن را بردارد و همگی با جیب به شناسایی آن جاده بروند. قرار شد ۱۰ کیلومتر به سوی شمال بروند و پیش از غروب آفتاب بازگردند.

در ساعت ۳ بعد از ظهر، صدای شلیک چند تفنگ که از جانب کمینگاه می‌آمد از خواب خوش بیدارمان کرد. خبرها به سرعت رسیدند: ارتش پیش آمده بود و در دام افتاده بود. ظاهراً سه کشته و یک زخمی تلفات دشمن بوده است. از ما، آنتونیو، آرتورو، ناتو، لوئیز و رائول درگیر شده بودند و کار نفر آخر ضعیف بوده است.

پیاده عقب نشستیم و بدون این که با میگوئل برخورد کنیم، ۱۲ کیلومتر راه پیمایی کردیم. خبر شدیم که جیب به تکان تکان و سرو صدا افتاده است. آن را با رادیاتور خشک سه کیلومتر بالای جاده یافتیم. پس از آن که همگی در آن ادرار کردیم و یک دبه آب نیز به آن افزودیم، توانستیم به نقطه دور دستی برسانیمش که جولیو و پابلو در آن جا انتظار می‌کشیدند. در ساعت ۲ صبح، درحالی که همگی به دور آتش گرد آمده بودیم، سه بوقلمون را کباب و گوشت خوک را سرخ کردیم. تنها یک حیوان را نگه داشتیم. در صورت نیاز می‌تواند از گودالها آب بنوشد.

در حال فرود از ارتفاع ۷۵۰ متری هستیم و اکنون به ۶۵۰ متری رسیده‌ایم.

۳۱ مه

جیب با ادرارها و آب دبه، با قدرت طی طریق کرد. پیش آمدن دو حادثه جریان امور را تغییر داد. نخست این که جاده‌ای که به سمت شمال می‌رفت، به ناگاه پایان یافت و سبب شد میگوئل حرکت را به حالت تعلیق درآورد. دوم این که یکی از گروه‌های تامین امنیت، دهقان دوجرخه سواری به نام گریگوریو وارگاس (Gregorio Vargas) که از حاشیه جاده پیش می‌رفته است تا تله هایش را که وسیله کسب و کارش بوده‌اند در جایی کار بگذارد، بازداشت کرد. وضع مرد به طور کلی روشن نبود، اما درباره گودال‌های آب اطلاعات ارزشمندی به ما داد. یکی از گودال‌ها در پشت سر ما بود و من گروهی را به دنبال یافتن آب و پختن غذا

خاطرات چه گوارا - روز شمار عملیات در بولیوی/ ۱۷۳

فرستادم. او را نیز برای راهنمایی با آن‌ها همراه کردم. گروه همین که به محل آب نزدیک می‌شود، دو کامیون ارتشی را مشاهده می‌کند و با شتاب یک کمین ترتیب می‌دهد، ظاهراً دو سرباز تیر می‌خورند. ناتو پس از شلیک بی‌ثمر نارنجک انداز خالی، واقعاً موفق به شلیک یک نارنجک می‌شود که آن‌هم در مقابل صورتش منفجر می‌شود. البته او آسیبی نمی‌بیند، اما لوله سلاح منهدم می‌شود. عقب نشینی را بدون مزاحمت هوایی ادامه دادیم و در حدود ۱۵ کیلومتر راه پیمودیم تا پس از تاریکی دومین گودال آب را پیدا کردیم. جیب سرانجام در اثر فقدان گازولین و داغ کردن به تلغ تلغ مرگ افتاد. ما نیز شب را به خوردن گذرانیدیم. ارتش با صدور یک اطلاعیه تلفات دیروز را اعلام داشت: یک ستوان دوم و یک سرباز از ارتش و از جانب ما چند کشته «که دیده شده‌اند». هدفم برای فردا عبارت است از عبور از خطوط راه آهن و سمت‌گیری به سوی ارتفاعات. ارتفاع = ۶۲۰ متر

خلاصه حوادث ماه

نکته منفی ناممکن شدن برقراری تماس است با خواکین، به رغم گشت و گذار ما در میان کوه‌ها، قرائنی وجود دارد که او به سوی شمال حرکت کرده است.

از نظر نظامی، سه نبرد تازه را سازمان دادیم. در این نبردها به هیچ یک از ما آسیبی وارد نیامد، اما ارتش متحمل تلفاتی شد. در ضمن، تاخت و تاز ما در نواحی پیریرندا و کارگاتارندا نشانه‌هایی است از موفقیت. به کارگیری سگ‌ها ناموفق اعلام شد و از گردونه خارج شدند.

خلاصه رویدادها:

۱- قطع کامل تماس با مانیل، لاپاز و خواکین، که اعضای گروه ما را به ۲۵ تن کاهش داده است.

۲- ناکامی مطلق در عضوگیری دهقانی. اگر چه دهقانان ترس خود را در برابر ما از دست می‌دهند و ما را تحسین می‌کنند. اما عضوگیری در میان آنان وظیفه‌ای است توأم با کندی و شکیبایی.

۳- حزب ظاهرآ از طریق کول، همکاری خود را بی‌قید و شرط عرضه می‌کند.

۴- شایعات در اطراف ماجرای دبره، برای خصلت مبارزاتی جنبش ما حتی از ده نبرد پیروز موثرتر بوده است.

۵- روحیه و اعتماد نیروی چریکی - که تاکنون نیرومند بوده - هم چنان رو به رشد است. اگر به درستی بنگریم، این تضمینی است برای موفقیت.

۶- ارتش هم چنان بی‌سروسامان است و تکنیک‌هایش بهبود اساسی نیافته است.

اخبار ماه: دستگیری و فرار لورو، که باید اکنون به ما بپیوندد، یا برای برقراری تماس

به لاپاز برود.

ارتش طی اطلاعیه‌ای بازداشت کلیه دهقانانی را که در ناحیه ماسی کوری (Masicuri) با ما همکاری کرده‌اند اعلام داشته است. اکنون مرحله‌ای فرامی‌رسد که دهقانان از هر دو طرف بیمناک خواهند بود، البته با طبیعتی متفاوت. پیروزی ما به مثابه عامل ضرور، در تکامل آنان تغییر کیفی جهشی پدید خواهد آورد.

«ژوئن ۱۹۶۷»

۱ ژوئن

واحد جلودار را به منظور انجام دیده‌وری در طول جاده و شناسایی منطقه تا تقاطع جاده‌ای که شرکت نفت از آن استفاده می‌کرد - مسافتی در حدود سه کیلومتر - اعزام کردم. هواپیماها پرواز خود را بر فراز منطقه آغاز کردند. براساس گزارش‌های رادیویی، هوای بد روزهای گذشته عملیات آن‌ها را دشوار ساخته بود و اکنون پروازها از سر گرفته شده‌اند. اطلاعات عجیبی حاوی خبر دو کشته و سه زخمی صادر شده است؛ روشن نیست که این آمار مربوط به تلفات پیشین است یا آمار تازه‌ای است.

پس از خوردن غذا، در ساعت ۵ به سوی خطوط راه آهن به راه افتادیم. هفت تا هشت کیلومتر بدون حادثه پیش رفتیم. پس از طی یک کیلومتر و نیم در حاشیه خطوط، به مسیر متروکه‌ای سرازیر شدیم که باید ما را هفت کیلومتر آن سوتر به مزرعه‌ای هدایت کند. با این همه، از آن جا که همه خسته بودند، در نیمه راه خوابیدیم. یگانه صدایی که در سراسر راه شنیده شد، صدای تک تیری در دوردست بود.

ارتفاع = ۸۰۰ متر

۲ ژوئن

هفت کیلومتری را که گریگوریو پیش بینی کرده بود طی کردیم و به مزرعه رسیدیم. یک خوک را که سرحال به نظر می‌رسید گرفتیم و کشتیم. در همان زمان یک گله دار به نام برولیو روبلس (Braulio Robles)، همراه با پسرش و دو کارگر مزرعه نمایان شدند که معلوم شد

یکی از آن‌ها پسر خوانده مالک مزرعه، سیمونی (Symoni) است. از اسب‌های او برای حمل خوک چهار شقه شده تا سه کیلومتری آن جا استفاده کردیم، هر چهار مرد را نیز نگه داشتیم، اما گریگوریو را از دید آن‌ها پنهان کردیم، چرا که ناپدید شدن او آشکار شده بود. درست به هنگام فرار سیدن گروه مرکز، یک کامیون ارتشی با دو سرباز بسیار جوان و چند بطری بزرگ از کنار ما گذشت. گرفتن آن‌ها می‌توانست کار آسانی باشد، اما این روز، روز شادی و گوشت خوک بود. شب را به پخت و پز گذرانیدیم و در ساعت ۳۰-۳ صبح آن چهارتن را پس از پرداختن روزی ۱۰ پزو به هریک، رها ساختیم. گریگوریو پس از صرف غذا و گرفتن ۱۰۰ پزو به عنوان پاداش نام نویسی، در ساعت ۳۰-۴ ما را ترک کرد. آب داخل تنگه تلخ است.

۳ ژوئن

محل را در ساعت ۳۰-۶ ترک کردیم و با حرکت در سمت چپ تنگه تا ظهر راه پیمودیم. بنینو و ریکاردو به منظور یافتن مکان مناسبی برای کمین، به شناسایی جاده رفتند. در ساعت ۱ بعد از ظهر موضع گرفتیم. ریکاردو و من، هریک در رأس یک گروه، در مرکز سنگر گرفتیم، پومبو در منتهی الیه مستقر شد و میگوئل با تمامی واحد جلودار در بهترین نقطه استقرار یافت. در ساعت ۳۰-۲ یک کامیون حامل چند خوک نمایان شد، و ما گذاشتیم بگذرد. همین کار را با کامیون کوچکی که بطری‌های خالی حمل می‌کرد و در ساعت ۲۰-۴ از آن جا می‌گذشت، انجام دادیم.

در ساعت ۵ بعد از ظهر یک کامیون ارتشی - نظیر همان دیروزی - از راه رسید که دو سرباز بسیار جوان، پیچیده در پتو و به پشت، در آن دراز کشیده بودند. من دل شلیک کردن و زدن آن‌ها را نداشتم و برای دستگیری آن‌ها نیز با سرعت کافی فکر نکردم. در نتیجه اجازه دادیم بگذرند. در ساعت ۶ کمین را خاتمه دادیم و از جاده پایین رفتیم تا بار دیگر با تنگه برخورد کردیم. هم زمان با رسیدن به آن جا، چهار کامیون در یک ردیف و اندکی بعد سه کامیون دیگر عبور کردند. به نظر نمی‌رسید حامل سرباز باشند.

۴ ژوئن

در حاشیه تنگه به رفتن ادامه دادیم. در نظر داشتیم در صورت مناسب بودن شرایط، کمین دیگری برقرار کنیم. اما به راهی برخوردیم که به سمت غرب می‌رفت. راه را در پیش گرفتیم و با گذر از کنار یک آبراه خشک به سوی جنوب پیچیدیم. در ساعت ۴۵-۲ بعدازظهر در کنار حوضچه‌ای مملو از آب گل آلود توقف کردیم تا قهوه و غذایی از جو دو سر آماده کنیم. این کار چندان طول کشید که اردو را در همان جا برپا کردیم. شبانگاه از جانب جنوب جبهه هوای سردی منطقه را فراگرفت که با باران ریز ملایمی همراه بود و در سراسر شب ادامه یافت.

۵ ژوئن

کوره راه را ترک گفتیم و در زیر باران ریز جبهه هوای سرد، با بریدن بوته‌های ریز درختان، راهمان را باز کردیم. با صرف تقریباً دو ساعت و ربع و تحمل رنج گشودن راه از میان بوته‌های وحشی در هم تنیده در سرایشب تپه، تا ساعت ۵ بعدازظهر پیش رفتیم. در این سفر، آتش، ایزد بزرگ بود. آن روز از نظر غذا، روزی بود تهی. برای صبحانه فردا آب شور را در قلمه‌ها ذخیره کردیم.

ارتفاع = ۲۵۰ متر

۶ ژوئن

پس از صبحانه‌ای مختصر، میگوئل، بنینیو و پابلیتو^(۱) به باز کردن راه و شناسایی منطقه رفتند. در حدود ساعت ۲ بعدازظهر پابلو بازگشت و خبر داد که به مزرعه متروکی رسیده‌اند که گله‌ای نیز در آن است. همه حرکت کردیم و مسیر تنگه را در پیش گرفتیم. از مزرعه

۱ - پابلیتو همان پابلو است.

گذشتیم و به راهمان ادامه دادیم تا به ریوگرانده رسیدیم. در آن جا یک گروه شناسایی را اعزام کردیم تا هرگاه خانه‌ای در آن نزدیکی و بیرون از راه بیابند آن را بگیرند. این کار انجام شد. نخستین گزارش‌ها حاکی اند که ما در سه کیلومتری بندر کاماچو (Camacho) هستیم. در حدود ۵۰ سرباز در بندر مستقرند و بندر با یک جاده به دیگر نقاط کشور متصل می‌شود. سراسر شب را به طبخ گوشت خوک و لوکرو^(۱) (Locro) سپری کردیم. سفر آن روز نتایج مطلوبی به بار نیاورد و صبحگاهان با تنی خسته محل را ترک کردیم.

۷ ژوئن

صلانه صلانه پیش رفتیم و یک مرتع قدیمی را پشت سر گذاشتیم. راهنما - یکی از پسران مالک - اعلام کرده که به آخرین بخش رسیده‌ایم. در طول ساحل شنی پیش رفتیم تا به مزرعه دیگری رسیدیم که کدو قلبانی، نیشکر، موز و مقداری حبوبات داشت، اما راهنما چیزی از آن نگفته بود. اردو را در آن جا برپا کردیم. پسر بچه راهنمای ما شروع کرد به شکایت از یک شکم درد شدید. نمی‌دانم راست می‌گوید یا نه.

ارتفاع = ۵۶۰ متر

۸ ژوئن

اردو را حدود ۳۰۰ متری جابه‌جا کردیم تا خود را از بار مسئولیت دوگانه مراقبت از هر دو بخش ساحل شنی و مزرعه برهانیم. بعداً فهمیدیم که مالک مزرعه پیاده آمدورفت نمی‌کند، بلکه همیشه با کرجی می‌آید. بنینیو، پاچو، اوربانو و لئون به منظور تلاش برای ایجاد راهی که صخره‌ها را بشکافد، عازم شدند، اما بعد از ظهر بازگشتند و کار را غیرممکن خواندند. لازم بود به اوربانو، به خاطر گستاخی و اهانت هایش تذکر دیگری بدهم. تصمیم گرفتم فردا در نزدیکی صخره، یک کرجی الواری بسازیم.

۱ - غذایی متشکل از گوشت، سیب زمینی، برنج، و سبزی‌های ریشه دار.

شایعاتی درباره محاصره کارگران معدن و تهدیدهایی از جانب آنان پخش شد، اما چیزی دستگیرمان نشد.

۹ ژوئن

تا رسیدن به صخره دو ساعت راه رفتیم. ناتو با شدت و حدت، کار روی کرجی را آغاز کرد. اما آن را بیش از اندازه بلند گرفت و خوب از کار در نیامد. هنوز آزمایش هم نشده است. میگوئل را برای یافتن راه خروجی دیگری فرستادم، اما، او نیز موفقیتی نداشت. بنینیو یک ماهی دورادو^(۱) (Dorado) بزرگ صید کرد.
ارتفاع = ۵۹۰ متر

۱۰ ژوئن

همان گونه که انتظار می‌رفت، کرجی نتوانست بیش از سه کوله بار را حمل کند. شناگران در آب شیرجه رفتند، اما به علت سرما، کاری از پیش نبردند. تصمیم گرفتم گروهی را برای یافتن کرجی به خانه زندانیان بفرستم. کوکو، پاچو، آنی ستو و ناتو این تیم را همراهی کردند. اندکی بعد، صدای شلیک خمپاره شنیده شد. ناتو بازگشت و گزارش داد که آن سوی رودخانه با قوای ارتش درگیر شده‌اند. همه شواهد نشان می‌دهد که افراد ما به هنگام حرکت، رعایت احتیاط نکرده و دیده شده بودند. سربازان طبق معمول تق و توفی کرده بودند و پومبو و کوکو، بی دلیل و نامنظم، به آتش آن‌ها پاسخ داده و موجب هشیاری آن‌ها شده بودند.

تصمیم گرفتیم همان جا که بودیم بمانیم و فردا راهی برای خروج باز کنیم. اگر دشمن تصمیم بگیرد مسلحانه به ما حمله کند، وضع تا حدودی مشکل خواهد شد؛ زیرا در بهترین شرایط ما ناچار خواهیم بود راهمان را از میان سرزمینی خشک، لم‌بزوع و صخره‌ای باز کنیم.

۱۱ ژوئن

یک روز کاملاً ساکت و آرام. ما در کمین ماندیم، اما ارتش دست به پیشروی نزد. آن‌ها به فرستادن یک هواپیمای کوچک بسنده کردند که چند دقیقه بر فراز منطقه به پرواز درآمد. امکان دارد در روزی تا در انتظار ما باشند. کار راه گشایی بر روی یال‌های صخره‌ای پیش می‌رود. راه بازکن‌ها تقریباً به نوک تپه رسیده‌اند. به هر حال فردا این جا را ترک خواهیم کرد. ذخیره غذایی فراوانی برای پنج تا شش روز داریم.

۱۲ ژوئن

در آغاز حرکت تصور می‌کردیم قادر خواهیم بود به روزی تا، یا دست کم یک بار دیگر به ریوگرانده برسیم. اما پس از رسیدن به یک گودال کوچک آب متوجه شدیم که این کار چقدر دشوار است. بنابراین در همان جا در انتظار گزارش باقی ماندیم. در ساعت ۳ بعد از ظهر خبر رسید یک گودال آب بزرگ‌تر در راه است، اما هنوز برای ما امکان فرود نبود. تصمیم گرفتیم در همان جا بمانیم. روز هم به پایان می‌رسید. از همه مهم‌تر، یک جبهه هوای سرد جنوبی و در پس آن یک شب سرد و خیس به ما خوش آمد گفت.

رادیو در حال پخش اطلاعات جالبی است: روزنامه پرزنسیا (Presencia) تلفات ارتش را در درگیری روز شنبه، یک کشته و یک زخمی اعلام می‌کند. این خبر مسلماً درست و بسیار خوب است. زیرا طرح کلی درگیری‌ها را همراه با تلفات دشمن هم چنان دنبال می‌کند. اطلاعات رسمی دیگری از سه کشته ما سخن می‌گوید و مدعی است ایستی، از رهبران چریکی، یکی از آن‌هاست. هم چنین ترکیب خارجی‌های واحد چریکی را اعلام می‌دارد: ۱۷ تن کوبائی، ۱۴ تن برزیلی، ۴ تن آرژانتینی و ۳ تن پرویی. رقم کوبایی‌ها و پرویی‌ها با واقعیت تطبیق می‌کند. خوب می‌شد اگر می‌فهمیدیم این اطلاعات را از کجا به دست آورده‌اند.

ارتفاع = ۹۰۰ متر

۱۳ ژوئن

تنها یک ساعت راه پیمودیم، آن هم برای رسیدن به گودال آب بعدی، زیرا راه بازکن ها به هیچ یک از رودهای روزیتا یا ریو [گرانده] نرسیدند. البته امکان دارد آن ها فردا به مقصدشان برسند. هوا خیلی سرد است. پنج روز جیره غذایی نسبتاً سبک باقی مانده است. تغییرات ناگهانی سیاسی کشور را به لرزه درآورده است. شمار افسانه‌ای پیمان ها و متقابلاً ضد پیمان ها در سراسر منطقه بسیار قابل توجه است. به ندرت دیده شده است که توان اثربخشی یک جنبش چریکی تا بدین حد به روشنی نمایان شده باشد.

ارتفاع = ۸۴۰ متر

۱۴ ژوئن

سه لیتا (Celita) ^(۱)

روز را کنار یک گودال آب، گرد یک آتش، در انتظار دریافت گزارش از میگوئل و اوربانو که راه باز می کنند، به سر بردیم. زمان مقرر برای حرکت ساعت ۳ بعد از ظهر بود، اما پس از فرا رسیدن موعد، اوربانو خبر آورد که به دره باریکی رسیده اند که در آن جا پرچم هایی به چشم می خورد. از این رو آن ها معتقد بودند که ممکن است دره به ریوگرانده منتهی شود. همان جا که بودیم ماندیم و آنچه از طاس کباب مانده بود خوردیم. تنها جیره سبزی بومی و سه جیره از خرده ریزهای خوراکی های قبل مانده است.

من به ۳۹ سالگی رسیده ام و در آستانه سنی هستم که باید آینده ام به عنوان یک چریک به ناگزیر بررسی شود. فعلاً که هنوز در این عرصه فعالیت می کنم.

ارتفاع = ۸۴۰ متر

۱ - اشاره ای است به زادروز کوچک ترین دختر چه گوارا سه لیا گوارا مارچ (Celia Guevara)

(March) در متن «سه لیتا» آمده است.

۱۵ ژوئن

اندکی کمتر از سه ساعت زمان برد تا به ساحل ریوگرانده رسیدیم. آن جا را می شناختیم. تخمین زدم که تا روزیتا دو ساعت راه است. نیکلای دهقان می گفت در سه کیلومتری است. ۱۵۰ پزو، با فرصت ترک محل به او داده شد و او مثل یک موشک به پرواز درآمد. ما همان جا که بودیم، ماندیم. آنی ستو منطقه را شناسایی کرد و عقیده داشت که از رودخانه می توان گذشت. مقداری سوپ سبزی و اندکی مغز میوه درخت توتایی (Total) پخته شده در چربی خوک را خوردیم. آنچه باقی مانده است یک ذخیره سه روزه حاضری است. ارتفاع = ۶۱۰ متر

۱۶ ژوئن

پس از یک کیلومتر گشت و گذار در آن سوی رودخانه افرادی را جدا از واحد جلودار، تمیز دادیم. پاچو برای شناسایی از آب گذشته، گذار را یافته بود. آب یخ تا میچ پا می رسید و جریان نسبتاً تندی داشت، اما ما بدون حادثه از آن گذشتیم. ساعتی بعد به روزیتا رسیدیم و چند ردپا در آن جا یافتیم که ظاهراً از ارتشی ها به جا مانده بود. متوجه شدیم که رودخانه روزیتا بیش از آنچه پیش بینی کرده بودیم، آب دارد. از کوره راهی که در نقشه آمده بود نیز اثری دیده نمی شد.

حدود یک ساعت در آب یخ راه پیمودیم. سپس برای استفاده از مغز میوه توتایی و تلاش برای یافتن کندوی عسلی که میگوئل در سفر اکتشافی پیشین با آن برخورد کرده بود، تصمیم گرفتیم همان جا اردو بزنیم. کندوی عسل پیدا نشد و فقط حاضری خوردیم با مغز نخل و چربی خوک. غذا (حاضری) برای فردا و پس فردا داریم. سه کیلومتر در ساحل روزیتا و سه کیلومتر دیگر در کنار ریوگرانده راه پیمودیم. ارتفاع = ۶۱۰ متر.

۱۷ ژوئن

در طول پنج ساعت و نیم، در حدود ۱۵ کیلومتر در حاشیه روزیتا پیش رفتیم. در این سفر از چهار دره باریک گذشتیم، حال آن که نقشه تنها به یک دره - دره آباپوسیتو (Abapocito) - اشاره دارد. نشانه‌های فراوان موجود حاکی از عبور تازه‌ای از این منطقه است. ریکاردو یک هوچی^(۱) (Hochi) شکار کرد که همراه حاضری، خوراک امروزمان بود. برای فردا غذای حاضری داریم، اما تصور می‌کنیم با خانه‌ای برخورد کنیم.

۱۸ ژوئن

بسیاری از ما با خوردن تمام غذای حاضری خود در صبحانه پل پشت سرشان را خراب کردند. در ساعت ۱۱ صبح، پس از طی دو ساعت و نیم راه به مزرعه‌ای رسیدیم پراز ذرت، یوکا، (کدو قلیانی)، برنج، نیشکر و آسیایی برای خرد کردن آن‌ها. یک غذای بدون پروتئین آماده کردیم و بنینو و پابلو را به شناسایی محل فرستادیم. در ساعت ۲ بعدازظهر پابلو بازگشت و گفت که به دهقانی برخورد کرده‌اند که مزرعه‌اش در ۵۰۰ متری این جاست. سپس دهقانان دیگری را آوردند که هنگام ورود به مزرعه دستگیر شده بودند.

شبهانه اردوگاه را تغییر دادیم و در فاصله هفت لیگی، در قطعه زمین آن پسرک، درست در ابتدای جاده منتهی به آباپو (Abapo) خوابیدیم. خانه‌های آن‌ها ۱۰ تا ۱۵ کیلومتر بالاتر از محل به هم پیوستن رودخانه‌های موسکرا (Mosquera) و اوسکورا (Oscura)، در کنار رود دوم است.

ارتفاع = ۶۸۰ متر.

۱۹ ژوئن

حدود ۱۲ کیلومتر به آرامی راه پیمودیم تا به یک مجموعه مسکونی رسیدیم. این مجموعه از سه خانه تشکیل شده است و در هر خانه یک خانواده زندگی می کنند. دو کیلومتر آن طرف تر، درست در محل پیوستن موسکرا و اوسکورا، خانواده ای زندگی می کنند به نام گالوز (Galvez). برای گفت و گو با ساکنان این جا باید آن ها را مثل جانوران کوچک دنبال و دستگیر کرد. در مجموع ما را به خوبی پذیرا شدند، هر چند گالیکستو (Galixto) - کارگزار برگزیده یک هیات نظامی که یک ماه پیش از آن جا گذر کرده بودند - خودداری می نمود و از فروش حتی مقدار کمی جنس نیز اکراه داشت.

پس از تاریکی هوا، سه فروشنده خوک که یک رولور و یک ماوزر داشتند، نزدیک شدند. نگهبان واحد جلو دار اجازه داد بگذرند. سپس اینتی از آن ها بازجویی کرد اما سلاح هایشان را نگرفت. سرانجام آتونیو که مراقب آن ها بود، با بی دقتی بسیاری خلع سلاحشان کرد. گالیکستو به ما اطمینان داد که هر سه، بازرگانانی هستند از دره پستروال (Poster Valle) و آن ها را می شناسد.

ارتفاع = ۶۸۰ متر

رودخانه دیگری در این جا است که سوسپیرو (Suspiro) نامیده می شود و در سمت چپ روزیتا جریان دارد. کسی در کنار این رودخانه زندگی نمی کند.

۲۰ ژوئن

در هنگام صبح پائولینو (Paulino)،^(۱) یکی از جوانان مزرعه پایین، اطلاع داد که آن سه شخص بازرگان نیستند. یکی از آن ها یک ستوان است و آن دو تن دیگر نیز اصلاً با تجارت سروکاری ندارند. این اطلاعات از دختر کالیکستو - که دوست پائولینو است - به دست آمده بود.

اینتی با چند تن از افراد به سراغ آن ها رفت و تا ساعت ۹ صبح مهلت داد تا افسر بیرون

۱ - پائولینو بایگوریا (Pouilino Baigorria) با چریک ها همراهی می کرد و داوطلب شد که پیک

بیايد. در غير اين صورت «همگي به گلوله بسته خواهند شد». افسر بلافاصله، اشک ريزان، خارج شد. او يک ستوان دوم پليس بود و همراه با يک تيرانداز و معلمی از پوسترر واله (Postrer Valle)، که داوطلبانه آمده بود، به اين جا فرستاده شده بود. آن‌ها را سرهنگی اعزام کرده بود که با ۶۰ تن از افراد تحت فرماندهی اش در آن دهکده مستقر شده بودند. ماموريت آن‌ها انجام يک گشت طولانی بود به مدت چهار روز، و نيز ديداری از ديگر نقاط ساحل اوسکورا. ابتدا کشتن آن‌ها مطرح شد، اما بعد تصميم گرفتيم همگي را همراه با يک هشدار جدی درباره معيارهای جنگ بازپس بفرستيم.

پس از مشورت درباره چگونگی رها ساختن آنان، قرار شد که آنی ستو به منظور فراخواندن خويو پست نگهبانی را ترک کند. در اين فاصله زمانی بود که زندانیان توانستند از محل ديده‌بانی بگذرند. البته ما آنی ستو و لوئیز را در پست شان غرق در خواب يافتيم. اين دو نيز به هفت روز انجام وظايف آشپزی، محروميت از خوردن يک روز گوشت - اعم از کباب و گوشت سرخ شده - و نيز طاس کباب مازاد بر جيره غذایی محکوم شدند. قرار شد زندانیان از بردن هر آنچه با خود دارند، محروم شوند.

۲۱ ژوئن

بانوی پير. (۱)

پس از دو روز دندان کشيدن‌های بسيار - که در جريان آن به نام فرناندوی (۲) دندان کش شهرت يافتيم - مطب را تعطيل و بعد از ظهر آن جا را ترک کرديم. اندکی بيش از يک ساعت

۱ - اشاره‌ای است به روز تولد مادر چه، سلياسرنا (Celia de la Serna).

۲ - گوارا که پيشتر به رامون شهرت داشت، نام مستعارش را در ۲۲ آوريل تغيير داد. اين تغيير نام

به پيشنهاد رولاندو و زمانی انجام يافت که معلوم شد ارتش می‌داند چريک‌ها به وسيله «رامون»

رهبری می‌شوند.

راه پیمودیم. من برای نخستین بار در این جنگ سوار بر یک قاطر بودم. آن سه زندانی یک ساعت در پایین جاده کنار رودخانه موسکرا نگهداری شدند و تمامی اموال آنها، از آن جمله ساعت و صندل هایشان ضبط شد. قصد داشتیم علاوه بر پائولینو، گالیکستو کارگزار را نیز به عنوان راهنما با خود ببریم، اما او بیمار بود، یا وانمود می کرد که بیمار است. ما نیز او را با یک هشدار جدی که احتمالاً بی فایده بود، به جا گذاشتیم.

پائولینو موافقت کرد با پیام من به کوچامبابا (Cochabamba) برود. او نامه ای به همسر ایتنی، یک پیام رمز به مقصد مانیل و چهار اطلاعیه را با خود خواهد برد که چهارمی، ترکیب نیروی چریکی را توضیح می دهد و دروغ بودن خبر مرگ ایتنی را افشا می کند. این اطلاعیه، سند شماره... خواهد بود. ^(۱) می کوشیم، شاید بتوانیم با شهر تماس برقرار کنیم. پائولینو وانمود خواهد کرد همچون یک زندانی نزد ما است.

ارتفاع = ۷۵۰ متر

۲۲ ژوئن

تقریباً حدود سه ساعت راه پیمودیم. رودخانه موسکرا یا اوسکورا را پشت سر گذاشتیم و به گودال آبی رسیدیم که در آن ناحیه پاسیونز (Pasiones) خوانده می شد. به نقشه مراجعه کردیم، همه چیز بر این دلالت داشت که ما بیش از شش لیگ با فلوریدا، یا با پیرای (Piray) - یعنی نزدیک ترین نقطه به مکانی که در آن جا خانه هایی بود - فاصله نداریم. پائولینو، با این که نابرداریش در آن جا زندگی می کرد، راه را نمی شناخت. به ادامه حرکت در نور ماه فکر کردیم، اما آن فاصله ارزش چنان تلاشی را نداشت.

ارتفاع = ۹۵۰ متر

۲۳ ژوئن

ما تنها توانستیم حدود یک ساعت پیشروی کنیم، زیرا کوره راه را گم کردیم و سراسر صبح و بخشی از بعدازظهر را به جست و جوی آن از دست دادیم، و پس از آن نیز بقیه روز را صرف هموار کردن کوره راه برای فردا کردیم. شب سان خوان (San Juan Eve) به آن سردی که در افسانه‌ها آمده است، نیست. (۱)

ارتفاع = ۱۰۵۰ متر

بیماری آسم به بدتر شدن تهدیدم می‌کند. ذخیره دارویی مان نیز اندک است.

۲۴ ژوئن

در حدود ۱۲ کیلومتر - معادل ۴ ساعت راه پیمایی - پیش رفتیم. بخش‌هایی از کوره راه خوب و قابل دیدن بود. بخش‌های دیگر را تنها باید حدس می‌زدی. با دنبال کردن رد پای گله دارانی که دام‌هایشان را از آن جا گذرانده بودند، از یک صخره باور نکردنی پایین رفتیم. در کنار یک آب مختصر، بر روی سرازیری تپه دوران (Duran) اردو زدیم. رادیو از نبردهایی در معادن خبر می‌دهد. (۲)

ارتفاع = ۱۲۰۰ متر.

۱ - شب سان خوان، عیدی است که در آن ناحیه جشن گرفته می‌شود، این شب به طور سنتی سردترین شب سال تلقی می‌شود.

۲ - در شب ۲۴ - ۲۳ ژوئن، در گرماگرم اوج‌گیری مبارزه کارگران قلع بولیوی، ارتش به روی خانواده‌های کارگران معادن سیگلو ۲۰ آتش گشود. گزارش‌های اولیه از ۱۶ کشته و ۷۱ زخمی خبر دادند. بعدها رقم کشته‌ها تا ۲۰ تن افزایش یافت.

۲۵ ژوئن

کوره راهی که به وسیله گله داران ایجاد شده بود پی گرفتیم، بی آن که به خود ایشان برسیم. نیمه های صبح به یک مرتع رسیدیم که در حال سوختن بود و هواپیمایی بر فراز آن پرواز می کرد. رابطه این دو را نفهمیدیم و به راه خود ادامه دادیم. در ساعت ۴ بعد از ظهر به پیرای - جایی که خواهر پائولینو زندگی می کند - رسیدیم. در این جا سه خانه دیده می شود. یکی از آن ها متروک است، در دومی نیز کسی نیست و در خانه سوم خواهر پائولینو و چهار فرزندش زندگی می کنند. شوهرش در خانه نبود. او و پانیاگوا (Paniagua) که در خانه مجاور زندگی می کند، به فلوریدا رفته بودند. همه چیز عادی به نظر می رسید. یک کیلومتر دورتر، خانه دختر پانیاگوا بود که قرار شد در آن جا اردو بزنیم. گوساله ای خریدیم و آن را بلافاصله کشتیم. کوکو به اتفاق خولبو، کامبا و لئون برای خریدهایی به فلوریدا فرستاده شدند. اما آن ها متوجه شدند که ارتش در آن جا مستقر است: در حدود ۵۰ نفر، که در انتظار افراد بیشتری بودند و باید به ۱۳۰-۱۲۰ تن می رسیدند. مالک خانه پیرمردی بود به نام فنلون کوکا (Fenelon Coca).

رادیو آرژانتین از ۸۷ قربانی در معدن های سیگلو ۲۰ (Siglo 20) خبر می دهد. ایستگاه های رادیویی بولیوی درباره شمار قربانیان ساکت اند. بیماری آسم من هم چنان بدتر می شود و حالا دیگر نمی گذارد به راحتی بخوابم.
ارتفاع = ۷۸۰ متر.

۲۶ ژوئن

یک روز سیاه برای من. زمانی که پنج نفر را برای تعویض افرادی که در جاده فلوریدا به کمین نشسته بودند اعزام کردم، همه چیز از آرامش و صلح و صفا حکایت داشت. به ناگاه صدای چند تیر شنیده شد. سوار بر اسب، به سرعت به راه افتادیم و با منظره عجیبی روبه رو شدیم: جسد های چهار سرباز ریز نقش، در سکوتی به کمال، در زیر آفتاب و بر شن های ساحل رودخانه در غلیته بود. ما نمی توانستیم سلاح های آن ها را پیدا کنیم، زیرا از موضع دشمن آگاه نبودیم.

ساعت ۵ بعد از ظهر بود، و ما منتظر فرارسیدن شب بودیم تا سلاح‌ها را برگیریم. میگوئل پیغام فرستاد که صدای شکستن شاخه‌ها از سمت چپ شنیده می‌شود. آنتونیو و پاچو به آن سو رفتند، اما به آن‌ها دستور دادم تیراندازی نکنند، مگر این که چیزی را مشاهده کنند. تقریباً همان زمان از هر دو سو صدای شلیک مسلسل همه جا را فراگرفت. دستور عقب نشینی دادم. زیرا در آن شرایط موقعیت ما نامناسب بود. در عقب نشینی تاخیر شد و خبر زخمی شدن دوتن را دریافت داشتیم: پومبو از ناحیه پا و توما از شکم.

هر دو را با شتاب به خانه بردیم تا بتوانیم با آنچه داشتیم جراحی شان کنیم. زخم پومبو سطحی بود و البته به علت مشکل تحرک فقط موجب دردسر می‌شد. جراحات توما کبدش را متلاشی کرده بود. او از پارگی امعاء نیز رنج می‌برد و در اثنای عمل جراحی جان سپرد. با مرگ او یک رفیق جدانشدنی و یک همراه همه سال‌های اخیر را از دست دادم. وفاداریش بی‌تزلزل بود، و من غیبتش را هم چون از دست دادن فرزند خویش احساس می‌کنم. او پس از آن که به زمین افتاده بود، خواسته بود ساعتش به من داده شود، و چون چنان نکرده بودند، به هنگام رسیدگی به او، خودش ساعت را باز کرد و به آرتورو داد. در پس این کار، آرزوی تحویل دادن ساعت به پسرش نهفته بود که او را ندیده بود. همان کاری که من با ساعت رفقای بسیاری کرده بودم که در گذشته کشته شده بودند. در سراسر دوران جنگ ساعت او را با خود خواهم داشت. جسد را بر پشت یک حیوان گذاشتیم تا آن را در جایی دورتر از این محل دفن کنیم.

دو جاسوس تازه دستگیر شدند: یک ستوان و یک سرباز واحد تفنگ دار. با آن‌ها گفت‌وگویی شد و با لباس زیر آزاد شدند. که البته دریافت نادرستی بود از دستور من برای مصادره وسایل با ارزش آن‌ها. با نه اسب محل را ترک کردیم.

۲۷ ژوئن

پس از انجام وظیفه اندوه بار به خاک سپاری توما در گوری محقر، سفر ادامه یافت. دقیق‌تر بگویم، اواسط روز به تخرا (Tajera) رسیدیم. در ساعت ۲ بعد از ظهر واحد جلودار به سفری ۱۵ کیلومتری اعزام شد و ما در ساعت ۳۰-۲ آن‌ها را دنبال کردیم. برای افرادی که در عقب بودند، این سفر وقت زیادی برد، چرا که تاریکی شب آن‌ها را

فرارگرفت و مجبور شدند تا برآمدن مهتاب، منتظر بمانند. آن‌ها در ساعت ۲-۳۰ صبح در پالیزا (Paliza) به خانه‌ای رسیدند که راهنماها ساکن آن جا بودند. ارتفاع = ۸۵۰ متر.

دو رأس از حیوانات را به مالک خانه در تخرا بازگردانیدیم. او نواده بانوی پیر، پانیاگو است و می‌تواند آن‌ها را به آن زن بازگرداند.

۲۸ ژوئن

یک راهنما پیدا کردیم که حاضر است در برابر ۴۰ پزو ما را تا جاده‌ای که به خانه دون لوکاس (Don Locas) می‌رود، هدایت کند. با وجود این، در خانه‌ای که نزدیک‌تر بود و چاه آبی داشت، توقف کردیم. محل را دیروقت ترک گفتیم، اما آخرین نفرات، مورو و ریکاردو تمام مدت سرگرم وقت‌گذرانی بودند خبری از آن‌ها دریافت نشد. میانگین سرعت، یک کیلومتر در ساعت است.

به موجب گزارش بنگاه‌های سخن‌پراکنی، ارتش، یا یک ایستگاه رادیویی متعلق به آن، از سه کشته و دو زخمی در یک درگیری با چریک‌ها در ناحیه موسکرا سخن گفته است. این خبر باید معطوف به همان نبرد ما باشد. اما، ما قطعاً چهار جسد مشاهده کردیم، مگر این که یکی از آن‌ها به طور کامل خود را به مردن زده باشد.

هیچ کس در خانه فردی به نام زئا (Zea) نیست، اما چند گاو در آن جا هست که گوساله‌هایشان در پرچین محصور شده‌اند. ارتفاع = ۱۱۵۰ متر.

۲۹ ژوئن

با مورو و ریکاردو، به خاطر کوتاهی و تاخیرشان، به تندی صحبت کردم. سخنانم به ویژه متوجه ریکاردو بود. کوکو و داریو از واحد جلودار، به اضافه مورو و اسب‌ها، که کوله‌ها را حمل می‌کردند، روانه راه شدند. ناتو کوله بار خود را برداشت، زیرا او متصدی اداره تمامی حیوانات بود. او را در خانه دون کارلوس، که در بالای تپه‌ای به ارتفاع ۱۸۰۰ متر

است، منزل می‌دهیم. لوکاس دو دختر نزد خود دارد که یکی از آن‌ها مبتلا به گواتر است. دو خانه دیگر در آن جا هست: یکی به کارگری فصلی تعلق دارد که تقریباً چیزی در آن نیست، حال آن که دیگری حسابی پر و انباشته از وسایل است.

شب، سرد و بارانی است. به موجب گزارش‌ها، تا بارچلون (Barchelon) یک نیمه روز راه است، اما دهقانانی که از آن راه گذشته‌اند می‌گویند راه بسیار بدی است. صاحب خانه با این گفته‌ها مخالف است و به ما اطمینان می‌دهد که می‌توان آن را به آسانی باز کرد. دهقانانی که دیدار شخصی که در خانه دوم بود آمدند، از آن رو که به آن‌ها مشکوک شدیم بازداشت‌شان کردیم.

در طول راه با افراد گروه، که اکنون به ۲۴ تن رسیده است بحثی داشتم. چینی را به فهرست آزمایشی‌ها افزودم. اهمیت تلفاتمان را تشریح کردم و از این که مرگ توما به مفهوم زیان شخصی من بود و او را تقریباً همچون پسر خود تلقی می‌کردم، سخن گفتم. از نبود خود - انضباطی و کندی حرکت انتقاد کردم. به علاوه، قول دادم برای آن که در کمین‌های آینده شاهد تکرار آنچه اتفاق افتاد نباشیم - از دست دادن غیر لازم زندگی به علت غفلت در رعایت معیارها - نظرات تازه‌ای ارائه خواهم داد.

۳۰ ژوئن

لوکاس پیر درباره همسایگانش اطلاعاتی به ما داد که براساس آن به این نتیجه رسیدیم که ارتش هم اکنون تدارکات مربوط به این ناحیه را آغاز کرده است. از همسایه‌ها یکی آندولفو دیاز (Andolfo Diaz)، دبیرکل اتحادیه دهقانان ناحیه است - اتحادیه‌ای که از بارینتوس پشتیبانی می‌کند - دیگری پیر مرد وراجی است که به خاطر فلج بودنش رهایش کردیم، و یکی دیگر آدم ترسویی است که، به گفته دوستانش، برای پرهیز از دردسر ممکن است به حرف آید.

پیر مرد قول داد ما را همراهی کند و در هموار کردن راه بارچلون به ما یاری دهد؛ آن دو دهقان دیگر نیز تبعیت خواهند کرد. آن روز را به علت بارانی بودن هوا و توفان سخت به استراحت گذرانیدیم.

خاطرات چه گوارا - روزشمار عملیات در بولیوی/ ۱۹۳

در عرصه سیاسی، مهمترین تحول اعلامیه رسمی اواندو^(۱) (Ovando) است، که حضور مرا در این محل اعلام می‌کند. افزون بر این، در این اعلامیه گفته است که ارتش با چریک‌هایی کاملاً آموزش دیده، از آن جمله با فرماندهان ویت کنگ که بهترین هنگ‌های ارتش ایالات متحد را شکست داده‌اند، رو در رو است. اعلامیه اواندو مستند به بیاناتی است که دبره اعتراف کرده است. به نظر می‌رسد او بیش از آنچه لازم بوده حرف زده است، هرچند نمی‌دانیم چه نتایجی بر این گفته‌ها مترتب است و نیز از اوضاع و احوالی که او چنان مطالبی را به زبان آورده است چیزی نمی‌دانیم. شایعه است لورو نیز به قتل رسیده. مرا نیز متهم کرده‌اند که طراح اصلی شورش برنامه‌ریزی شده معادن بوده‌ام و آن را با قیام در ناحیه ناکاهوازو هماهنگ کرده‌ام. کارها می‌رود که جلوه زیبایی بیابند. من هم به زودی از عنوان فرناندوی دندان‌کش دست می‌کشم.

از کوبا پیامی دریافت شد که به سطح پایین پیشرفت در سازمان دهی جنبش چریکی در پرو اشاره می‌کند و می‌افزاید، «از اسلحه و نفرات چندان خبری نیست، اما بیش از یک تن پول هزینه شده است». پیام هم چنین در باره تشکیلات یک جبهه چریکی فرضی سخن می‌گوید که باز استنسرو^(۲)، سرهنگ سثوآنه (Seoane) و شخص ثروتمندی به نام روبین خولیو^(۳) - یک گربه چاق پول دار - را دربر می‌گیرد و به جنبش [ملی انقلابی]^(۴) [ناحیه

۱ - آلفردو اواندو (Alfredo Ovando) فرمانده و رئیس ستاد ارتش، همکار نزدیک بارینتوس، دیکتاتور بولیوی. (م).

۲ - ویکتور پاز استنسرو (Victor Paz Estenssoro)، رئیس جمهور پیشین بولیوی، که با کودتای ژنرال بارینتوس برکنار شد.

۳ - روبین خولیو کاسترو (Roban Julia Catro) زمین دار بزرگ پاندرو (Pandro) و بخش بزرگی از بنی (Beni).

۴ - جنبش ملی انقلابی (M.N.R)، عمده‌ترین سازمان سیاسی پس از انقلاب ۱۹۵۲، که در اوایل دهه ۱۹۶۰ به جناح‌های متعددی منشعب شد.

پاندو (Pando) تعلق دارد. جبهه نام برده در گویامرین (Guya Merin) می باشد. شماره سند [...] ^(۱) است.

تحلیل حوادث ماه:

نقاط ضعف عبارتند از: عدم ارتباط با خواکین و از دست دادن تدریجی افراد. هریک از تلفات پدیدآورنده یک شکست جدی است، هرچند ارتش از این موضوع بی اطلاع است. در طول این ماه دو نبرد کوچک داشتیم که برپایه اطلاعات خود ارتش، تلفاتش برای دشمن چهارگشته و سه زخمی بوده است.

مهم ترین ویژگی ها:

- ۱- قطع کامل تماس ادامه دارد. این وضع، نفرات حاضر ما را به ۲۴ تن کاهش داده است. پومبو هم زخمی است و تحرک کمی دارد.
- ۲- فقدان داوطلبان دهقانی هم چنان احساس می شود. این مشکل به صورت یک دور باطل درآمده است: برای جذب داوطلبان جدید نیازمند اجرای عملیات در مناطق پرجمعیت هستیم و برای انجام این گونه عملیات به افراد بیشتر نیازمندیم.
- ۳- افسانه چریک به سان شعله آتشی نیرومند گسترش می یابد. اکنون ما ابرمردهایی شکست ناپذیر تلقی می شویم.
- ۴- قطع تماس با حزب نیز تشدید شده است، هرچند ما از طریق پائولینو کوششی را سازمان داده ایم که ممکن است به ثمر برسد.
- ۵- دبره همچنان در اخبار مطرح است. البته اکنون خبرهای او با حضور من به عنوان رهبر این جنبش پیوند خورده است. در آینده خواهیم دید که این گام حکومت چه نتایجی دربر خواهد داشت، آیا برای ما مثبت خواهد بود یا منفی.
- ۶- روحیه چریک ها همچنان محکم و اراده مبارزه در آنها رویه رشد است. همه

کوبایی‌ها در نبردها نمونه‌اند. تنها دو تن از بولیویایی‌ها ضعیف هستند.

۷- تاکتیک‌های نظامی ارتش هیچ است. البته نباید نادیده گرفت که آن‌ها سرگرم کارهایی در میان دهقانان هستند، ارتش می‌کوشد تا تمامی اعضای این جامعه را به یک مشت خبرچین بدل کند، چه از راه ارباب و چه با اغفال آن‌ها درباره اهداف ما.

۸- کشتار وسیع در معادن تا حد زیادی تصویر کلی اوضاع را به ما نشان می‌دهد. هرگاه خواست‌های ما بتواند جذب و هضم شود، نقش بزرگی در روشن ساختن امور ایفا خواهد کرد.^(۱)

میرم‌ترین وظیفه ما عبارت است از برقراری مجدد تماس بالاپاز، تجهیز مجدد گروه با مواد درمانی و نظامی و جذب ۱۰۰-۵۰ تن از افراد شهر، هرچند رقم واقعی رزمندگان این گروه در عمل به ۱۰ تا ۲۵ تن کاهش خواهد یافت.

«ژوئیه ۱۹۶۷»

۱ ژوئیه

با این که هوا کاملاً باز نشده بود، ما به سوی بارچلون-در نقشه بارچلونا- به راه افتادیم. لوکاس پیر در کار هموار و مرتب کردن راه یاریمان می داد، اما به رغم این، راه کاملاً ناجور و لغزنده بود. واحد جلودار صبح محل را ترک کرد، ما نیز هنگام ظهر به دنبالش به راه افتادیم و تمام بعدازظهر را به بالا و پایین رفتن از تپه ماهورها گذراندیم. ناچار بودیم شب را در نخستین قطعه مزروعی سر راه توقف کنیم و از واحد جلودار که همچنان به راهش ادامه می داد، فاصله بگیریم. در آن مزرعه سه کودک بسیار محبوب با نام فامیلی پیاز (Yepaz) زندگی می کردند.

باریتوس یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد و در آن حضور مرا اعلام و پیش بینی کرد که ظرف چند روز «جازو» خواهیم شد. او با موش و مار خواندن ما به همان سلسه مزخرفات معمولش پرداخت، و بار دیگر قصد خود را دایر به صدور حکم اعدام برای دبره تکرار کرد. ارتفاع = ۱۵۵۰ متر.

دهقانی به نام آندره کوکا (Andres Coca) را که در کوره راهی دیدیم بازداشت کردیم. یک پدر و پسر به نام روک (Roque) و پدرو (Pedro) را نیز گرفتیم و نزد خود نگه داشتیم.

۲ ژوئیه

هنگام صبح به واحد جلودار رسیدیم که در بدنه تپه، در خانه دون نیکومدس آرتیگا (Don Nicomedes Arteaga) اردو زده بود. در این جا دره ای است پر از درختان مرکبات.

اهالی مقداری سیگار به ما فروختند. خانه اصلی در پایین تپه، کنار رودخانه پیو خرا (Piojera) قرار دارد. به آن جا رفتیم و سرگرم پر خوری شدیم.

رود پیو خرا در تمامی مسیرش از میان تنگه پر شیبی می گذرد. تنها از راه این رود است که می توان پیاده به سوی آنگوستورا (Angostura) رفت. راه بیرون از دره در نقطه دیگری از ساحل همین رودخانه، راه اول را قطع می کند، اما برای رسیدن به آن نقطه باید از تپه ای با شیب بسیار تند گذشت. محل تقاطع بسیار مهم است، زیرا نقطه ای است که هر دو راه از آن جا می گذرند.

اکنون در نقطه ای هستیم که ارتفاع آن تنها ۹۵۰ متر است و هوا به مراتب ملایم تر است. در این جا کنه ها جایگزین پشه ها شده اند. این جا یک مجموعه مسکونی است که از خانه آرتیگا و خانه های چند تن از فرزندان تشکیل می شود. آن ها یک کشتزار کوچک قهوه دارند که اهالی نواحی مختلف مجاور را به مزدوری می گیرند. هم اکنون حدود شش کارگر از ناحیه سان خوان (San Juan) برایشان کار می کنند.

پای پومبو با سرعت کافی رو به بهبود نیست. شاید به خاطر مسافرت های بی پایانی است که او نشسته بر پشت اسب طی می کند. البته ما در این جا هیچ اشکالی نداریم و تا حال کسی دچار ترس نشده است.

۳ ژوئیه

سراسر روز را در همانجا ماندیم و فرصت دادیم تا پای پومبو بیشتر استراحت کند. اما اجناس را گران تر از قیمت واقعی می خریم و در نتیجه ترس دهقانان با منافع شخصی آن ها درهم می آمیزد و چیزهایی برای ما فراهم می کنند. چند عکس گرفتم که توجه همگان را به من جلب کرد. اکنون سه کار در پیش است: آماده کردن عکس ها، بزرگ کردن آن ها، و آوردنشان به این جا. در اثنای بعد از ظهر یک هواپیما از فراز سرمان گذشت. هنگام عصر کسی از خطر بمباران حرف زد و همگان را در تاریکی شب پراکنده کرد. پس از متوقف کردن آنان، توضیح دادیم که خطری وجود ندارد.

۴ ژوئیه

با حرکتی آرام، دو لیگ به سوی تقاطع پیش رفتیم و در ساعت ۳۰-۳ بعد از ظهر رسیدیم. دهقانی به نام مانوئل کاریلو در آنجا زندگی می کرد و حضور ما را بیمناک کرد. طبق عادت این اواخر، به وفور خوردیم و در یک کلبه متروک خوابیدیم. آسم با شدت تمام آزارم می دهد و برای نخستین بار مرا از خوابیدن باز می دارد.

ارتفاع = ۱۰۰۰ متر.

دو روز پیش، هفت سرباز که از ال فیلو (El Filo) می آمدند و به سوی برمخو (Bermejo) می رفتند، از این نزدیکی گذشتند.

۵ ژوئیه

در سراسر ناحیه، خانواده ها برای ایمن ماندن از عملیات تلافی جویانه ارتش با مایملک شان در حال فرارند. در طول جاده با انبوهی گاو، خوک، ماکیان و مردم در آمیختیم تا به لاگونیللاس (Lagunillas) رسیدیم.^(۱) آن جا را نیز به قصد رودخانه پیوخوا ترک کردیم و در کنار شاخه فرعی آن، لاگونیللاس، یک کیلومتر پیش رفتیم. راهنمای ما یک دهقان بسیار مغموم بود به نام رامون که خانواده اش دچار ترسی هستند که در این ناحیه همگانی است. در کنار جاده خوابیدیم. در طول راه از کنار مردی به نام عمو ساندووال مورون (Sandoval Moron) گذشتیم؛ او در سان لوئیز زندگی می کند و به نظر می رسد زیادی گوش به زنگ است.

ارتفاع = ۱۶۰۰ متر.

۱- اشاره به ناحیه ای است در کنار رودخانه لاگونیللاس در ایالت فلوریدا، که نباید با شهر لاگونیللاس در جنوب که نزدیک اردوگاه اصلی چریک ها بود، یکی دانسته شود.

عژوئیه

صبح زود در سمت پناکلرادو (Pena Colorado) به راه افتادیم و از یک منطقه مسکونی که ساکنانش ما را با ترس پذیرا شدند، گذشتیم. در تاریک روشن روز به آلتو دوپالرمو (Alto de Palermo) -قله‌ای به ارتفاع ۱۶۰۰ متر- رسیدیم. شروع کردیم به فرود آمدن به سوی نقطه‌ای که فروشگاه کوچکی در آنجا وجود داشت. از آنجا چیزهای خریدیم که ممکن است به آن‌ها نیاز داشته باشیم. تاریک شده بود که به بزرگراهی رسیدیم که تنها یک خانه کوچکی متعلق به بیه‌ای پیر در آنجا بود. واحد جلودار، به علت بی‌تصمیمی، نسبت به اشغال آن خوب عمل نکرده بود.

نقشه عبارت بود از: گرفتن یک وسیله نقلیه که از شهر ساماپایی پاتا (Sampaipata) می‌آمد، تحقیق درباره اوضاع حاکم بر شهر و رفتن به آنجا با کمک راننده آن. سپس دفتر (DIC)^(۱) را می‌گرفتیم، چیزهایی از داروخانه می‌خریدیم، به بیمارستان حمله می‌کردیم، چند قوطی غذا و شیرینی خریداری می‌کردیم و باز می‌گشتیم. اما نقشه تغییر یافت. زیرا هیچ وسیله نقلیه‌ای از ساماپایی پاتا نیامد و معلوم شد اتوموبیل‌هایی که آن سو می‌رفتند متوقف نمی‌گردند. به عبارت دیگر، موانع برداشته شده بود.

کسانی که مأمور عملیات شدند عبارت بودند از ریکاردو، کوکو، پاچو، آنی ستو، خولیو و جینو. آن‌ها کامیونی را که از سانتا کروز می‌آمد، بدون هیچ مشکلی متوقف کردند، اما به دنبال آن، کامیون دیگری برای کمک کردن توقف کرد و لازم شد که آن نیز به همان گونه بازداشت شود. سپس با زنی که در آن کامیون سفر می‌کرد و نمی‌خواست دخترش از کامیون خارج شود کشاکشی آغاز شد. کامیون سومی رسید و توقف کرد تا ببیند چه خبر است. در جاده‌ای که اینک به علت بی‌تصمیمی افراد سد شده بود، چهارمین کامیون نیز ناچار به توقف شد اوضاع به سرعت روبه راه شد و هر چهار کامیون در یک سمت جاده بی‌حرکت ماندند. یکی از رانندگان، در برابر سوآلی، سخن از توقف به خاطر استراحت به میان آورد.

افراد ما سوار بر یک کامیون خود را به ساماپایی پاتا رساندند. دو تفنگدار و به دنبال آن‌ها

خاطرات چه گوارا - روز شمار عملیات در بولیوی/ ۲۰۱

ستوان واکافلور (Vacafloor)، رئیس پاسگاه را دستگیر کردند و او را واداشتند اسم عبور را فاش کند. سپس با یک اقدام برق آسا پاسگاه را با ۱۰ سرباز آن اشغال کردند. مبادله آتش کوتاه مدتی با سربازی که مقاومت می کرد روی داد. آن ها توانستند ۶ قبضه ماوزر و یک BZ-30 به دست آورند. ده سرباز زندانی با کامیون به یک کیلومتری بیرون شهر برده شدند و پس از گرفتن لباس هایشان در همانجا رها شدند.

در زمینه تهیه مواد ضرور، عملیات یک شکست بود. از نظر دارو نیز، هیچ یک از چیزهایی را که من نیاز داشتم نخریده بود. در عین حال توانسته بود ضروری ترین چیزها را برای واحد چریکی خریداری کند.

عملیات در برابر چشم تمام مردم شهر و شمار زیادی مسافر انجام یافت. بنابراین خبرش به سان زیانه بی مهار آتش منتشر خواهد شد.^(۱) در ساعت ۲ صبح ما با غنیمت های به دست آمده در راه بازگشت بودیم.

۷ ژوئیه

بی آن که استراحت کنیم حرکت را ادامه دادیم تا به مزرعه نیشکری رسیدیم که پیشتر مردی در آنجا ما را به خوبی پذیرا شده بود. این مزرعه در یک لیگی خانه رامون است. مردم همچنان دستخوش وحشت اند. مردی که یک خوک به ما فروخت مهربان و دوست داشتنی بود، اما هشدار داد که ۲۰۰ سرباز در لس آخس (Los Ajos) هستند و به گفته برادرش که تازه از سان خوان آمده بود، ۱۰۰ سرباز هم در آنجا مستقر بودند. می خواستم چند دندان او را بکشم، اما او ترجیح داد که از این کار بگذریم. آسم در حال بدتر شدن است.

۱- اشغال کوتاه مدت شهرک سامایی پاتا با جمعیت ۱۷۰۰ نفر مرکز ایالت فلوریدا، احساسات شورانگیز بین المللی را برانگیخت.

۸ ژوئیه

با احتیاط تمام از خانه مجاور مزرعه نیشکر به سوی رودخانه پیوخرا به راه افتادیم. با همه حرف‌ها، ساحل روشن و آرام بود و حتی شایعه‌ای نیز درباره سربازان شنیده نمی‌شد. مردمی که از سان خوان می‌آمدند، حضور سربازان را انکار می‌کردند. به نظر می‌رسد که این خبر ترفندی از جانب آن مرد بوده تا ما را وادار به ترک آنجا کند. تا رسیدن به پیرای در حدود دو لیگ در کرانه رود راه پیمودیم و از آن‌جا تا غار یک لیگ دیگر رفتیم و در تاریک روشن به آن‌جا رسیدیم. اکنون در نزدیکی ال فیلو هستیم.

چند آمپول به خود تزریق کردم تا بتوانم به راه‌پیمایی ادامه دهم. سرانجام یک محلول بـِـبـِپ آدرنالین را که به عنوان محلول چشم‌شوی آماده کرده بودیم، به کار بردم. اگر مأموریت بائولینو موفق نشود، ناچار خواهیم شد برای یافتن داروی آسم به ناکاهواز و بازگردیم.

ارتش اطلاعیه‌ای درباره عملیات صادر کرده و یک کشته را که باید نتیجه تبادل آتش باشد، اعلام داشته است. ریکاردو، کوکو و پاچو بودند که آن پاسگاه کوچک را تسخیر کردند.

۹ ژوئیه

همین که به راه افتادیم، رد کوره‌راه را گم کردیم و همه صبح‌مان صرف جست‌وجوی آن شد. در نیمروز راهی را در پیش گرفتیم که چندان باز و هموار نبود. این راه ما را به بالاترین ارتفاعی که تاکنون دست یافته‌ایم رساند: ۱۸۴۰ متر. اندکی بعد به کلبه‌ای رسیدیم و شب را در آن جا گذرانیدیم. به جاده ال فیلو مشکوک هستیم.

رادبو یک توافق ۱۴ ماده‌ای را میان کارگران معادن کاتاوای (Catavi) و سیگلو ۲۰ با شرکت کومی بل (Comibol) اعلام می‌کند که معادل است با شکست کامل کارگران.

۱۰ ژوئیه

به علت گم شدن یک اسب، که بعداً پیدا شد، دیر هنگام حرکت کردیم. مرتفع ترین ارتفاعمان را که ۱۹۰۰ متر بود، با کوره راهی که به ندرت از آن استفاده شده بود طی کردیم. در ساعت ۳-۳۰ بعد از ظهر به کلبه ای رسیدیم و تصمیم گرفتیم شب را در آنجا بگذرانیم. اما غافلگیری ناخوشایند این بود که راهها به پایان رسیدند. افرادی برای بررسی کوره راهایی قدیم و متروک اعزام شدند، اما آن‌ها راه به جایی نبردند. در برابرمان مزارعی دیده می شود که احتمالاً ال فیلو است.

رادیو از یک درگیری با چریک ها در ناحیه ال دورادو (El Dorado) گزارش می دهد، محلی میان سامایی باتا و ریوگرانده که در نقشه نیامده است. و در حالی که مدعی چهارکشته از طرف ماست، یک زخمی از ارتش را می پذیرد.

از آن سو، اظهارات دبره و پلادو به هیچ وجه خوب نیست. مهم تر از همه، آن‌ها درباره اهداف قاره ای چریک ها اعتراقاتی کرده اند که نباید می کردند.

۱۱ ژوئیه

یک روز بارانی با یک مه غلیظ. در راه بازگشت، تمامی کوره راه ها را گم کردیم. این وضع ما را از واحد جلودار - که پس از باز کردن دوباره یک کوره راه قدیم از تپه فرود آمده بود - به کلی جدا کرد. یک گوساله سر بریدیم.

۱۲ ژوئیه

سراسر روز را در انتظار رسیدن خبری از جانب میگوئل گذراندیم. ولی خبری نشد، مگر در تاریک روشن غروب که خولیو آمد و گفت که آنها به درون دره ای رفته اند که به سوی جنوب می رود. ما در همین نقطه می مانیم. در تمام این مدت من گرفتار حملات مکرر آسم بودم.

رادیو اکنون اخبار دیگری را پخش می کند که مهم ترین بخش آن درست به نظر می رسد.

فزارشگر از یک نبرد درایکوپرا و یک کشته از طرف ما سخن می گوید و اضافه می کند که جسد به لاگوناس برده شده است. شادی و رضایتمندی آنها درباره جسد دلالت بر وجود عناصری از واقعیت در آن گزارش دارد.^(۱)

۱۳ ژوئیه

بامدادان از یک تپه پر شیب که به علت هوای نامناسب لغزنده بود فرود آمدیم و در ساعت ۳۰-۱۱ با میگوتل روبه رو شدیم. او، کامبا و پاچورا برای ردگیری یک کوره راه که از راه حاشیه دره جدا می شد فرستاده بود. آن ها ساعتی بعد بازگشتند و خبر آوردند که مزارع و خانه هایی را دیده اند و به درون یکی از آن ها که متروک بوده است، رفته اند. به آن سو حرکت کردیم و سپس با دنبال کردن مسیر یک نهر به نخستین خانه رسیدیم و برای گذراندن شب در آن جا توقف کردیم. اندکی بعد صاحب خانه به سربازان مستقر در آل فیلو که در یک لیگی است، اطلاع داده باشد. در تمامی طول شب یک دیده بان مراقب اوضاع بود.

۱۴ ژوئیه

در سراسر شب باران ریزی می بارید و در طول روز نیز ادامه داشت. با وجود این، دو نفر را به عنوان راهنما برداشتیم و در ساعت ۱۲ ظهر خانه را ترک کردیم. این دو عبارت بودند از **پاجلو - برادر خوانده شهردار -** و اورلیو مانسیلا (Aurelio Mancilla)، ساکن نخستین خانه. زن ها شیون کنان در همان جا باقی ماندند.

در طول جاده به یک دو راهی رسیدیم: یکی به فلوریدا و موزوکو می رفت و دیگری به پامپا. هر دو راهنما را که به پامپا می رفت و امکان داشت به راه تازه احداث شده موسکرا پیوندد، پیشنهاد کردند. این پیشنهاد پذیرفته شد، اما پس از پیمودن ۵۰۰ متر، سربازی جوان با یک دهقان نمایان شدند که یک بسته آرد ذرت را بر پشت اسب باز کرده بودند. آن ها

۱- سراپیو (Serapio)، یکی از افراد ستون خواکین. در نبرد ۹ ژوئیه کشته شده بود.

خاطرات چه گوارا - روز شمار عملیات در بولیوی/ ۲۰۵

هم چنین حامل پیام برای ستوان دوم مستقر در آل فیلو بودند. پیام را هم قطار ستوان از پامپا روانه کرده بود که ۶۰ سرباز در آن جا بودند. تصمیم گرفتیم مسیر را تغییر دهیم و راه فلوریدا را در پیش گیریم. اندکی بعد اردو زدیم.

احزاب PRA و PSB از جبهه انقلابی (Revolutionary Front) کناره گیری کرده اند و دهقانان درباره اتحاد با فالانژها^(۱) به باریتوس هشدار داده اند. حکومت به سرعت در حال تلاشی است. افسوس که در چنین لحظه ای ما ۱۰۰ تن بیشتر نداریم.

۱۵ ژوئیه

به دلیل نامناسب بودن راه که سال ها متروک مانده بود، خیلی کم پیش رفتیم. به توصیه اورلیو، گاو شهردار را کشتیم و غذای مفصلی خوردیم. آسم من نیز تا اندازه ای تخفیف یافته است.

باریتوس، با هدف جارو کردن ما در چند ساعت، عملیات سین تیا (Cynthia Operation) را اعلام داشته است.

۱۶ ژوئیه

راه پیمایی را به علت کار شاق باز کردن راه با هنجاری بسیار آهسته آغاز کردیم. شرایط نامناسب راه حیوان ها را سخت آزار می داد. با این همه، بدون حادثه ای جدی به پایان راه پیمایی آن روز و به تنگه باریک و ژرفی رسیدیم. ادامه کار پایین بردن اسب ها با بارهایشان غیر ممکن بود. میگوئل و چهار تن از افراد واحد جلودار به حرکت ادامه دادند و جدا از ما خوابیدند.

۱- اشاره ای است به (PRA), Authentic Revolutionary Party.

(FSB) Bolivian Socialist Falange, PRB Bolivian Socialist Party جبهه انقلابی،

ائتلافی از طرفداران حکومت بود.

رادیو هیچ خبر مهمی نداشت. از یک ارتفاع ۱۶۰۰ متری نزدیک به تپه دوران (Duran) که در سمت چپ ما قرار دارد، گذشتیم.

۱۷ ژوئیه

به علت ناپیدا بودن بخش هایی از راه حرکت کند و آرام ادامه یافت. امیدوار بودیم به باغ مرکباتی برسیم که راهنما گفته بود. اما پس از رسیدن دریافتیم که درخت ها برهنه و عاری از میوه اند. در آن جا حوضچه ای وجود داشت که در کنارش اردو زدیم. ما در این راه پیمایی، به طور تقریب، بیش از سه ساعت در روز پیشرفت نداشتیم. بیماری آسم من خیلی بهتر شده است. ظاهراً ما پیش از رسیدن به پیرای، راهی را که پیش از این پیموده ایم دور خواهیم زد. اکنون ما در کنار تپه دوران هستیم. ارتفاع = ۱۵۶۰ متر.

۱۸ ژوئیه

اندکی پس از حرکت، راهنما رد را گم کرد و مدعی شد که با بقیه آن آشنا نیست. سرانجام یک راه قدیم را یافتیم. زمانی که جاده را باز می کردیم، میگوئل به پیشروی ادامه داد و با گذشتن از میان تپه ها و بریدن علف های انبوه گسترده در بین درخت ها، به تقاطع جاده پیرای رسید.

پس از رسیدن به یک دره کوچک و اردو زدن در آن جا، آن سه دهقان و سرباز جوان را پس از گفت و گویی رها ساختیم. کوکو به اتفاق پابلیتو و پاچو به منظور یافتن شیئی که ممکن است پائولینو در حفره معینی نهاده باشد به شناسایی رفتند. اگر کلیه محاسبات درست باشد، آن ها باید فردا شب بازگردند. سرباز می گفت قصد دارد از ارتش فرار کند. ارتفاع = ۱۳۰۰ متر.

۱۹ ژوئیه

فاصله کوتاه اردوگاه قدیم را پیمودیم و با مراقبت مضاعف در آن جا به انتظار کوکو، ماندیم. او در ساعت ۶ بعد از ظهر بازگشت و اعلام داشت که اوضاع به همان گونه است که بود: تفنگ در جای خود است و نشانی از پائولینو نیست. از سوی دیگر، نشانه های بسیاری وجود دارد که سربازان از این جا گذشته اند. آنها در بخشی از جاده ای که ما در روی آن هستیم نیز علایمی به جای گذاشته اند.

اخبار سیاسی حکایت از بحران سهمناکی دارند که نتایج آن را نمی توان پیش بینی کرد. در حال حاضر، اتحادیه های کشاورزی کوچابامبا (Cochabamba) «با گرایش به مسیحیت»، یک حزب سیاسی تشکیل داده اند که از باریتوس پشتیبانی می کند. باریتوس تقاضا دارد «اجازه یابد چهار سال حکومت کند»، او تقریباً التماس می کند. سیلس سالیناس (Siles) سران احزاب اپوزیسیون را تهدید کرده است که به قدرت رسیدن ما (چریک ها) به بهای سر همه آنها تمام خواهد شد. او با اعلام این که کشور در حالت جنگی است، خواهان وحدت ملی شده است. در واقع از سویی التماس می کند و از سوی دیگر عوام فریبی، شاید یک جابه جایی رهبران در دست تدارک است.

۲۰ ژوئیه

با احتیاط پیش رفتیم تا به نخستین دو خانه کوچکی رسیدیم که در آن جا یکی از پسران پانیگوا (Paniagua) و فرزند خوانده پائولینو^(۱) را یافتیم. آنها از سرنوشت پائولینو اطلاعی نداشتند، جز این که چون راهنمای ما بوده، ارتش در تعقیب او است. آثار باقی مانده به یک گروه ۱۰۰ نفره تعلق دارد که یک هفته پس از عبور ما، از این جا گذشته و به سوی فلوریدا رفته است. به نظر می رسد ارتش در جریان یک کمین، متحمل سه کشته و دو زخمی شده است.^(۲) کوکو به اتفاق کامبا، لئون و خولیو برای کسب اطلاع و خریدن هر چه در فلوریدا

یابند، به آنجا اعزام شدند. آنها در ساعت ۴ با مقداری جنس و شخصی به نام ملگار (Melgar) بازگشتند. ملگار صاحب دو اسبی است که نزد ما است و می‌گوید به هر شکل که بتواند به ما کمک خواهد کرد. او پاره‌ای اطلاعات تفصیلی - هرچند تا حدودی اغراق‌آمیز - به ما داد که نکات زیر را می‌توان از آنها بیرون کشید:

چهار روز پس از عزیمت ما، جسد توما، که جانوران آن را خورده بوده‌اند، کشف می‌شود. ارتش تا روز پس از نبرد - زمانی که ستوان بی لباس پیدا شد - پیشروی نمی‌کند. جزئیات عملیات ما در شهر سامایی پاتا به تفصیل و با اسم و رسم، موضوع لطیفه‌ها و استهزا در میان دهقانان شده است. پپ و پاره‌ای وسایل توما پیدا می‌شود. به نظر می‌رسد سرگردی به نام سویرنا، نیمه‌هوادار یا تحسین‌کننده ما است. ارتش به خانه کوکا - جایی که توما در آنجا جان سپرد - رسیده و از آنجا، پیش از بازگشت به فلوریدا به سوی تخریا (Tejeria) حرکت کرده است.

کوکو در نظر داشت از آن مرد برای ارسال یک نامه استفاده کند، اما من فکر کردم عاقلانه‌تر است که نخست او را با فرستادن برای خرید مقداری دارو آزمایش کنیم. ملگار درباره گروهی [چریک] سخن می‌گفت که در این سمت حرکت می‌کرده‌اند و یک زن نیز در میان آنها بوده است. این مطلب را او از نامه‌ای که شهردار ریوگرانده به فردی در این جانوشته، دریافته بود. از آنجا که فرد اخیر در کنار جاده فلوریدا زندگی می‌کند، ایستی، کوکو و خولیو را برای گفت‌وگو با او فرستادیم. او هرگونه اطلاع از یک گروه دیگر را انکار کرد، اما بیانات ملگار را به طور کلی تأیید کرد.

به خاطر بارندگی شب سختی را گذراندیم. رادیو هویت چریک کشته شده را مویزه گوا را اعلام می‌کند. با این حال، اواندو (Ovando) در یک کنفرانس مطبوعاتی در این باره بسیار محتاط پاسخ داد و مسئولیت تعیین هویت را به وزیر کشور وا گذاشت. هنوز امکان دارد که آن اعلام هویت یک صحنه‌سازی مضحک، یا زمینه‌ای برای انتشار یک نام جعلی باشد.^(۱) ارتفاع = ۶۸۰ متر.

۱ - چریک کشته شده سراپیو بود، نه مویزه گوارا.

۲۱ ژوئیه

روز آرامی را سپری کردیم. با کوکای پیر درباره گاوی که به ما فروخته بود و از آن او نبود، صحبت شد. او بعدها گفت که از بابت گاو پولی به او داده نشده است و مؤکداً حقیقت را انکار کرد. ما اصرار داشتیم که پول را بازگرداند.

شب هنگام به تخریا رفتیم و در آنجا یک خوک بزرگ و مقداری چانکانا^(۱) خریدیم. ایتی و آنی ستو کسانی بودند که به آنجا رفتند و از طرف مردم به گرمی پذیرفته شدند.

۲۲ ژوئیه

صبح زود، با باری سنگین بر دوش افراد و برگرده حیوانات، آنجا را ترک کردیم. هدف دور نگهداشتن گروه از دید هرکس بود. راهی را که به موروکو می رفت رها کردیم و در راهی که از کنار مرداب می گذشت، یک یا دو کیلومتر به سوی جنوب پیش رفتیم. متأسفانه دنباله راه را نمی شناختیم و ناچار بودیم کسانی را به شناسایی بفرستیم. در این میان در حاشیه مرداب با مانسیلا و پانیاگوای کوچک که در حال چراندن گله بودند، برخورد کردیم. به آن‌ها هشدار داده شد که چیزی به زبان نیاورند، اما دیگر وضع تغییر یافته بود. دو ساعتی راه پیمودیم و سپس در لبه دره‌ای که در مسیر خود کوره‌راهی به سوی جنوب شرقی دارد، خوابیدیم. در آنجا کوره‌راه‌های دیگری نیز هست که به سوی جنوب می‌روند و کم‌تر مشخص‌اند.

رادیو گزارش می‌دهد که همسر بوستوس (په لائو) تأیید می‌کند که مرا در این جا دیده است. البته می‌گوید که او برای هدف‌های دیگری آمده است.
ارتفاع = ۶۴۰ متر.

۱- نوعی نوشیدنی که از جوشیدن شکر سرخ و آب تهیه می‌شود.

۲۳ ژوئیه

مادام که شناسایی دو راه در دست انجام بود، ما همچنان در اردوگاه باقی ماندیم. یکی از این دو راه در نقطه‌ای دور از محل پیوستن دو رودخانه ریو سکو (Rio Seco) و پیرای، و پیش از فرو رفتن آب آن‌ها در شن‌زا، به ریو سکو منتهی می‌شود. به عبارت دیگر، این نقطه بین محل استقرار کمین ما و فلوریدا اقرار دارد. راه دیگر در فاصله دو یا سه ساعت پیاده‌روی به یک کلبه می‌رسد. به نظر می‌گواهد که شناسایی را انجام داده است، از آن‌جا می‌توان به روزیتا دست یافت. فردا این راه را که می‌تواند همان باشد که ملگار در یکی از داستان‌هایش برای کوکو و خولیو به زبان آورده بود، در پیش خواهیم گرفت.

۲۴ ژوئیه

در حدود سه ساعت در کوره‌راه کشف شده‌ای که ما را تا ارتفاع ۱۰۰۰ متر بالا برد، راه پیمودیم. در کنار یک دره، در ارتفاع ۹۴۰ متری اردو زدیم. راه‌ها در این‌جا پایان می‌گیرند و تمام روز فردا باید صرف جست‌وجوی بهترین راه خروج از این‌جا شود. شماری زمین‌های زراعی زیر کشت در این‌جا وجود دارد که نشانی است از ارتباط آن با فلوریدا. ممکن است این‌جا محلی باشد که کانالون (Canalone) خوانده می‌شود.

در تلاشیم رمز یک پیام طولانی دریافتی از مانیل را کشف کنیم. راول [کاسترو] در مراسـم فارغ‌التحصیلی افسران از مدرسه ماکسیمو گومز (Maximo Gomez) سخنرانی کرده است. او در کنار مطالب دیگر، حملات چک‌ها را به مقاله من درباره ویتنام‌های بسیار^۱ پاسخ داده است. دوستان، مرا یک باکونین تازه می‌خوانند و در رثای خون‌هایی که ریخته شده است و آن خون‌هایی که در صورت برپایی سه یا چهار ویتنام ریخته خواهد شد، زاری و شیون سر داده‌اند.^(۱)

۱- گوارا در «پیام به سه قاره» که در پایان ۱۹۶۶ پیش از حرکت به سوی بولیوی و در کوبا نوشته شده

بود، برای کمک به مردم ویتنام از طریق خلق «دو، سه، و چندین ویتنام»، و بسط دادن شماره

۲۵ ژوئیه

روز رابه استراحت گذرانیدیم و سه گروه دو نفری را برای اکتشاف مناطق گوناگون فرستادیم. مسئولیت گروه‌ها به عهده کوکو، بنینو و میگوئل بود. کوکو و بنینو از محلی سردر آوردند که از آنجا می‌توان راه موروکو را در پیش گرفت. میگوئل گزارش داد که جریان آب دره، بی‌تردید به روزیتا می‌پیوندد و می‌توان در مسیر آن پیش رفت، هرچند لازم خواهد بود راهی به کمک داس‌ها باز شود.

دو عملیات گزارش شده است: یکی در تاپراس (Taperas) و دیگری در سان خوان دل پوتررو (San Juan del Potrero) این دو عملیات نمی‌توانند کار یک گروه باشند. آن‌چه مطرح است و باید روشن شود، چند و چون حوادث و میزان درستی گزارش‌ها است.^(۱)

۲۶ ژوئیه

بنینو، کامبا و اوربانو مأمور شدند ضمن دوری جستن از موروکو، راهی در حاشیه دره ایجاد کنند. بقیه افراد در اردوگاه ماندند و گروه مرکز کمینی در قسمت عقب برپا داشت، اما هیچ اتفاقی نیفتاد.

آمار عملیات سان خوان دل پوتررو با ذکر جزئیات از رادیو خارجی پخش شد:

جبهه‌های مبارزه‌ای جهانی بر ضد امپریالسم فراخوان داده بود. اما باکونین آنارشیستی بود در قرن نوزدهم که با آموزه‌های مارکس و انگلس - بنیانگذاران جنبش کمونیستی نوین - مخالفت می‌کرد. کونین باکسانی که از این نظریه طرفداری می‌کردند که یک طبقه کارگر آگاه بین‌المللی باید کسب قدرت سیاسی و استقرار حکومت‌های انقلابی کارگران و دهقانان را هدف قرار دهد تا به تغییر شکل مناسبات اقتصادی و اجتماعی کمک کند، به شدت مبارزه کرد.

۱- ارتش در ۲۱ ژوئیه با ستون خواکین در تاپراس درگیر شده بود؛ اما گزارش دوم بی‌اساس

دستگیر شدگان، ۱۵ سرباز و یک سرهنگ هستند که همگی پس از ضبط وسایل شان آزاد شدند (شیوه کار ما). این محل در آن سوی بزرگراه کوچابامبا به سانتاکروز قرار دارد. شب هنگام درباره اهمیت ۲۶ ژوئیه، شورش به ضدالیگارشوی و نیز به ضد جزمیات انقلابی صحبت کوتاهی داشتیم. فیدل نیز اشاره مختصری به بولیوی داشت.^(۱)

۲۷ ژوئیه

همگی آماده حرکت بودیم و آن‌ها که در کمینگاه بودند دستور داشتند خود به خود در ساعت ۱۱ صبح عزیمت کنند. اما ویلی دقایقی پیش از زمان مقرر برای حرکت سر رسید و حضور ارتش را گزارش داد. ویلی، ریکاردو، ایتی، چینو، لئون و استاکیو برای هدایت عملیات مأمور شدند و آنتونیو، آرتورو و چاپاکو نیز به آن‌ها پیوستند. جریان از این قرار بود: در بدنه تبه، هشت سرباز پیدا شده بودند که از راهی قدیمی به سوی جنوب می‌رفتند. سپس ناگهان بازگشته و در حالی که چند دور خمپاره آتش کرده بودند، شروع به دادن علایمی با یک تکه پارچه کرده بودند. یک بار نیز سربازی، «ملگار» نامی را صدا زده بود احتمالاً همان شخص فلوریادی^(۲) باشد. پس از توقیف کوتاه، ۸ سرباز شروع کرده بودند به نزدیک شدن به کمین، اما تنها ۴ تن از آن‌ها به کمین افتاده بودند، زیرا که کندی حرکت چهار سرباز دیگر موجب عقب ماندنشان شده بود. کشته‌ها سه تن حتمی و

۱- ۲۶ ژوئیه، سالگرد حمله ۱۹۵۵ به پادگان مونکادا، واقع در سانتیاگو کوبا است که سرآغاز مبارزه انقلابی نوین کوبا تلقی می‌شود. کاسترو در سخنرانی‌اش از «پیروزی‌های متوالی ارتش رهایی‌بخش بولیوی» سخن به میان آورده و افزوده بود که «عملیات آن‌ها تنها چهار ماه پیش آغاز شد و آدم‌کش‌های جنایت‌کار نظامی اکنون اعتراف می‌کنند در کوشش‌هایشان برای شکست چریک‌ها ناتوانند».

۲- آنتونیو ملگار، ابر مرد ارتش که در این نبرد کشته شد، همان پدرو ملگار دهقان نبود که در ۲۰ ژوئیه با چریک‌ها دیدار داشت.

یک تن محتمل بودند. نفر آخر، به هر حال زخمی برداشته است. از آن رو که جمع آوری سلاح‌ها و تجهیزات آنها دشوار بود، بی آن‌که به این کار دست بزنیم، عقب‌نشینی کردیم و جهت پایین رودخانه رادر پیش گرفتیم. پس از گذشتن از دهانه یک تنگه کوچک دیگر، کمین دیگری را ترتیب دادیم. اسب‌ها تا انتهای راه پیش رفتند.

بیماری آسم بر من سخت گرفته است و ذخیره ناچیز آرام‌بخش‌ها همچنان مصرف می‌شود.

ارتفاع = ۸۰۰ متر.

۲۸ ژوئیه

کوکو، پاچو، رائول و آنی ستو به منظور پوشش دادن به دهانه رودخانه - که به باور ما رود سوسپیرو (Suspiro) است، فرستاده شدند. در جریان باز کردن راهی از میان یک تنگه بسیار شیب‌دار، اندکی راه پیمودیم. اردو را جدا از واحد جلودار برپا داشتیم، زیرا میگوئل زیاد فاصله گرفته بود و پیشروی برای اسب‌ها، در شرایطی که در شن فرومی‌رفتند و از صخره‌ها رنج می‌بردند، ممکن نبود.

ارتفاع = ۷۶۰ متر.

۲۹ ژوئیه

از میان تنگه‌ای که به سوی جنوب پایین می‌رفت و در طول دوبنده پوشش مناسب داشت، به راه‌پیمایی ادامه دادیم. در حدود ساعت ۴ بعدازظهر با پابلیتو روبه‌رو شدیم و به ما اطلاع داد، بی هیچ مشکلی به دهانه رود سوسپیرو رسیده‌ایم. لحظه‌ای چند فکر کردم این تنگه دربردارنده سوسپیرو نیست، زیرا به سوی جنوب ادامه می‌یافت، اما در آخرین قسمت به سمت غرب پیچید و در روزیتا فرو ریخت. تقریباً در ساعت ۳-۴ بعدازظهر واحد عقب‌دار رسید و من تصمیم به ادامه حرکت گرفتم تا میان خودمان و دهانه رودخانه فاصله‌ای بگذاریم. باین حال، ضرورت درخواست انجام کوششی برای رفتن به جایی دوزتر از قطعه زمین پائولینو را احساس نکردم. بنابراین در کنار جاده، در فاصله یک ساعت پیاده‌روی تا

سوسپرو، اردو زدیم. شبانگاه از چینو خواستم به مناسبت ۲۸ ژوئیه سالگرد استقلال کشورش صحبتی بکند.^(۱) سپس، دلیل ضعف اردوگاه را از نظر مکان توضیح دادم و دستور ترک آن جا را در ساعت ۵ صبح صادر کردم. به سوی مزرعه پائولینو راهی شدیم. رادیو هاوانا اعلام داشت که شماری از واحدهای ارتش به زمین افتاده و به وسیله هلی کوپتر نجات یافته‌اند. صدای این برنامه چندان قابل شنیدن نبود.

۳۰ ژوئیه

آسم خیلی زیاد آزارم می‌دهد و تمامی شب را بیدار بودم. در ساعت ۳۰-۴ صبح - زمانی که مورو سرگرم درست کردن قهوه بود - گزارش داد که در حالی که از رودخانه عبور داده می‌شده، چراغی را دیده است. میگوئل که به خاطر تعویض نگهبان بیدار بود، به اتفاق مورو فرستاده شد تا کسانی را که نزدیک می‌شدند، متوقف کنند. از حوالی آشپزخانه این گفت‌وگو به گوشم رسید:

- «چه کسی به آنجا می‌رود؟»

- «واحد ترنیداد.»

درست پس از این بود که ناگهان صدای شلیک‌هایی برخاست. طولی نکشید که میگوئل با یک تفنگ M-1 و یک فانوسقه گرفته شده از یک سرباز زخمی باز آمد، و خبر داد که یک گروه سرباز مرکب از ۲۱ نفر در راه آباپو (Abapo) و ۱۵۰ سرباز دیگر نیز در موروکو هستند. تلفات دیگری نیز بر دشمن وارد شده بود، اما رقم دقیق آن در آن آشفتگی ممکن نبود.

کار بار کردن اسب‌ها زمان زیادی برد و اسب سیاه نیز با یک تبر و یک خمپاره‌انداز که از دشمن گرفته شده بود، ناپدید شد. دیگر تقریباً نزدیک ساعت ۶ صبح بود. تازه به علت فرو افتادن بارهای چندی زمان بیشتری را نیز از دست دادیم. نتیجه نهایی این شد که به هنگام عبور آخرین نفر از رودخانه، زیر آتش سربازان قرار گرفتیم که رفته‌رفته گستاخ و گستاخ‌تر می‌شدند. خواهر پائولینو در خانه‌اش بود. با آرامشی بسیار ما را پذیرا شد و گفت که تمامی

۱- پرو استقلال خود را در ۲۸ ژوئیه ۱۸۲۱ رسماً اعلام کرد.

اهالی موروکو زندانی شده‌اند و اکنون در لاپاز هستند.

افراد را به شتاب واداشتم و بار دیگر در زیر آتش، پومبو و من از رود تنگه گذشتیم. راه در آنجا پایان می‌یافت و در همان‌جا بود که سرانجام سازماندهی مقاومت ممکن شد. میگوئل را به اتفاق کوکو و جولیو برای ایجاد مواضع مقدم مأمور کردم و خود به نگه‌داری اسب‌ها پرداختم. پوشش عقب‌نشینی را هفت تن از واحد جلو دار و چهار تن از عقب‌دار، به کمک ریکاردو که به منظور تقویت دفاع در عقب ماند، تأمین خواهند کرد. بنینیو، داریو، پابلو و کامبا در جناح راست بودند، بقیه افراد به جناح چپ آمدند.

در نخستین مکان مناسب، تازه دستور استراحت داده بودم که کامبا سر رسید و خبر داد که ریکاردو و آنی ستو به هنگام گذر از رودخانه گلوله خورده‌اند. اوربانو، ناتو و لئون را با دو رأس اسب اعزام داشتم و در حالی که کوکر را به دیده‌بانی خط مقدم می‌گماشتم، به دنبال میگوئل و خولیو فرستادم. آن‌ها بدون دریافت دستورالعمل‌های من از آنجا رفته بودند، اندکی بعد کامبا بار دیگر نزد من آمد و گزارش داد که به اتفاق میگوئل و خولیو غافلگیر شده‌اند، زیرا سربازان مسافت زیادی پیشروی کرده‌اند. میگوئل نیز عقب‌نشینی کرده و در انتظار دستورات است. کامبا را همراه با اوستاکیو بازپس فرستادم و بدین ترتیب، تنها اینتی، پومبو، چینو و من در آنجا باقی ماندیم.

در ساعت ۱ بعدازظهر، خولیو را به دیده‌بانی خط مقدم گماشتم و به دنبال میگوئل فرستادم. همگی به اتفاق افراد و اسب‌ها دست به عقب‌نشینی زدیم. پس از رسیدن به موضعی مرتفع، جایی که کوکو دیده‌بانی می‌کرد، اطلاع یافتیم که تمامی بازماندگان بازگشته‌اند، راثول کشته شده بود و آنی ستو و ریکاردو زخمی شده بودند.

آنچه رخ داده بود از این قرار است:

آن‌ی ستو و ریکاردو با بی احتیاطی در حال گذشتن از منطقه باز و بی درخت بوده‌اند که ریکاردو زخمی می‌شود. آنتونیو یک پوشش آتش ترتیب می‌دهد و آرتورو، آنی ستو و پاچو می‌توانند او را نجات دهند. با این همه، پاچو زخمی می‌شود و راثول با گلوله‌ای که به دهانش اصابت می‌کند جان می‌سپارد. عقب‌نشینی، با حمل دو زخمی و کمک ناچیز ویلی و چاپاکو - به ویژه دومی - دشوار بوده است. اندکی بعد، گروه اوربانو و اسب‌ها، به اضافه بنینیو و نفراتش به آن‌ها می‌پیوندند. این کار جناح دیگر را بدون محافظ می‌گذارد. سربازان از آن جناح پیشروی می‌کنند و میگوئل غافلگیر می‌شود. آن‌ها پس از یک راهپیمایی پرزحمت از

لا به لای بوته‌ها و علف‌های انبوه و متراکم به رودخانه می‌رسند و با ما برخورد می‌کنند. پاچو سوار بر اسب بود، اما ریکاردو که نمی‌توانست بر اسب بنشیند، به ناچار با ننو حمل می‌شد. میگوئل را به اتفاق پابلو، داریو، کوکو و آنی ستو مأمور کردم تا دهانه نخستین دره را در سمت راست اشغال کنند. ما به پرستاری زخمی‌ها پرداختیم. پاچو زخمی سطحی در ناحیه باسن و پوست بیضه دارد. اما ریکاردو در وضع دشواری است. آخرین ذخیره پلاسمای نیز با کوله‌بار و بلی از دست رفته بود. ریکاردو در ساعت ۱۰ بعد از ظهر جان سپرد. او را در نقطه‌ای کاملاً محفوظ، به نحوی که سربازان او را نیابند، نزدیک رودخانه دفن کردیم.

۳۱ ژوئیه

در ساعت ۴ صبح در حاشیه رودخانه به راه افتادیم. پس از استفاده از یک راه میان‌بر - بدون آن که از ردها و نشانه‌ها چشم‌برگیریم - در جهت جریان آب پیش رفتیم، بامدادان به دره‌ای رسیدیم که میگوئل در آن جاکمین ترتیب داده بود. او دستور را نفهمیده و نشانه‌هایی از خود بر جای گذاشته بود. در حدود چهار کیلومتر به سوی بالای رود رفتیم و وارد جنگل شدیم. آثار به جا مانده را زدودیم و در نزدیکی یکی از شاخه‌های فرعی دره اردو زدیم. شبانگاه خط‌هایی که در جریان عملیات رخ داده بود تشریح کردم:

۱- ضعف انتخاب محل اردوگاه

۲- استفاده نامناسب از زمان که سربازان را قادر ساخت که ما را زیر آتش بگیرند

۳- گستاخی زیاد، که به از دست رفتن ریکاردو و رائول در جریان عملیات نجات منجر

شد

۴- بی‌توجهی در حفظ و نجات تمامی اجناس و وسایل. یازده کوله‌بار محتوی دارو، دوربین دو چشم و لوازم مفیدی چون دستگاه ضبط‌صوت برای ضبط پیام‌های دریافتی از مانیل، کتاب دبره و یادداشت‌های من بر آن کتاب، و یک کتاب از تروتسکی همه از دست رفته بودند. این زیان‌ها سوای بهره‌برداری سیاسی است که حکومت از به چنگ آوردن آن‌ها به عمل خواهد آورد و باعث جسارت بیشتر سربازان خواهد شد.

تلفات دشمن را در حدود ۲ کشته و ۵ زخمی برآورد می‌کنیم. در عین حال، دو گزارش متناقض نیز وجود دارد: یکی از آن ارتش، که ۴ کشته و ۴ زخمی را در تاریخ ۲۸ ژوئیه اعلام

خاطرات چه گوارا - روزشمار عملیات در بولیوی/ ۲۱۷

می‌کند؛ دیگری از شیلی در ۳۰ ژوئیه، که از ۶ زخمی و ۳ کشته سخن می‌گوید. چندی بعد ارتش در بیانیه دیگری اعلام داشت که یک افسر - ستوان دوم - بهبود یافته و از خطر جسته است.

زمانی که به کشته‌ها مان فکر می‌کنم، تعیین جایگاه راتول، به خاطر درون‌نگریش دشوار است. او نه کارگر بود و نه چندان جنگنده، اما همواره به موضوعات سیاسی علاقه‌مند بود، هر چند هرگز پرسشی نمی‌کرد. ریکاردو بی‌انضباط‌ترین فرد گروه کوبایی‌ها بود و در برابر گذشت‌های معمول روزانه کمترین ثبات قدم را نشان می‌داد، اما یک رزمنده فوق‌العاده و یک رفیق قدیم ماجراها بود که سابقه آن به شکست سگوندو (Segundo)^(۱)، سپس کنگو، و اینک به این‌جا باز می‌گردد. مرگ او نیز، به خاطر ویژگی‌هایش، ضایعه محسوس دیگری است. اکنون ما ۲۲ تن هستیم، با دو زخمی (پاچو و پومبو) و من، با بیماری آسم خفه‌کننده.

۱- اشاره‌ای است به هسته چریکی در ارتفاعات سالتا (Salta) در شمال آرژانتین، از اواخر ۱۹۶۳ تا اوایل ۱۹۶۴، به رهبری جورج ریکاردو ماسیتی (Jorge Ricardo Masetti) (سگوندو). ریکاردو در ژوئیه ۱۹۶۳ به جنوب بولیوی رفت و به هماهنگ کردن پشتیبانی تدارکات، جذب دوطلبان، و اشکال دیگر همکاری یاری رساند. در انجام این وظایف، اینتی، کوکو، پردو، رودلفو سالدانا، جورج واسکوز (لورو) و دیگر انقلابیون بولیویایی به او کمک می‌کردند. در اوایل ۱۹۶۴ چریک‌های آرژانتین به وسیله واحدهای حکومت متلاشی شدند.

تجزیه و تحلیل حوادث ماه:

نکات منفی ماه پیش هم چنان باقی است. این نکات عبارتند از: ناممکن بودن برقراری تماس با خوانکین و دنیای خارج و از دست دادن نفرات. ما اکنون ۲۲ تن، به اضافه ۳ تن ناتوان (از جمله خود من) هستیم، که قدرت تحرک را کاهش می دهد. سه نبرد داشتیم، از جمله نبرد برای گرفتن شهرک سامایی پاتا، که تلفاتی بالغ بر ۷ کشته و ۱۰ زخمی به دشمن وارد کردیم. ارقام به علت آشفتگی گزارش ها تقریبی اند. تلفات ما ۲ کشته و یک زخمی بودند.

مهم ترین ویژگی ها:

- ۱- قطع تماس کامل ادامه دارد.
- ۲- نبود داوطلبان دهقانی هم چنان احساس می شود؛ گرچه نشانه های تشویق کننده چندی ناشی از پذیرایی دهقانانی در دست است که مدت های مدیدی است آن ها را می شناسیم.
- ۳- افسانه چریک ها ابعاد قاره ای یافته است. اونگانی (Ongania)^(۱) در کار بستن مرزهایش است و پرو سرگرم اتخاذ تدابیری احتیاطی است.
- ۴- تلاش برای برقراری تماس از طریق پائولینو ناموفق بود.^(۲)

۱- خوان کارلوس اونگانی، دیکاتور آرژانتین.

۲- پائولینو، که داوطلب شده بود به چریک ها بپیوندد، پیش از آنکه بتواند پیام ها را به ماتیلدا لارا (Matilde Lara)، همسر اینتی در کوچا بامبا برساند، بازداشت شد. او در معرض

خاطرات چه‌گوارا - روزشمار عملیات در بولیوی/۲۱۹

۵- روحیه و تجربه رزمی چریک‌ها با هر نبرد افزایش می‌یابد. کامبا و پاچو هم‌چنان ضعیف هستند.

۶- ارتش هنوز هیچ کار مهمی نمی‌تواند انجام دهد، اما به نظر می‌رسد شماری از واحدهایش جنگ آورترند.

۷- بحران سیاسی حکومت در حال رشد است. با این همه، ایالات متحده و ام‌های کوچکی را عرضه کرده است که در سطح کشوری چون بولیوی برای رویارویی با نارضایتی‌ها کمک بزرگی کرده است.

مبرم‌ترین وظایف عبارتند از: برقراری دوباره تماس‌ها، جذب رزمندگان جدید و به دست آوردن مواد دارویی.

«اوت ۱۹۶۷»

اوت ۱

یک روز آرام. میگوئل و کامباکار روی کوره‌راه را آغاز کردند، اما به علت سختی زمین و انبوهی گیاهان تنها اندکی بیش از یک کیلومتر پیشرفت داشتند. یک کره اسب وحشی را شکار کردیم که می‌تواند گوشت پنج تا شش روز ما را تأمین کند. سنگ‌های کوچکی حفر کردیم تا در صورت آمدن ارتش به این سو، در آن‌جا تأمین کنیم. اگر آن‌ها فردا یا پس فردا بیایند و اردوگاه ما را کشف نکنند، در نظر داریم بگذاریم بگذرند و سپس آن‌ها را زیر آتش بگیریم.

ارتفاع = ۶۵۰ متر.

اوت ۲

به نظر می‌رسد باز کردن راه به همت بنینیو و پابلو که روی آن کار می‌کنند، به خوبی پیش می‌رود. برای آن‌ها بازگشت به اردوگاه از دورترین نقطه کوره‌راه دو ساعت به درازا کشید. در رادیو از ما خبری نیست، جز اعلام این که جسد یک «خرابکار» منتقل شده است. آسم به شدت آزارم می‌دهد و من هم اکنون آخرین آمپول ضد آسم را مصرف کردم. همه آن‌چه باقی مانده است یک موجودی قرص ۱۰ روزه است.

۳ اوت

کار بر روی راه موفق نبود. بازگشت میگوئل و اوربانو امروز ۵۷ دقیقه طول کشید؛ پیشرفت خیلی کند است. اخبار هم در دست نیست. پاچو به خوبی در حال بهبود است، اما وضع من تعریفی ندارد. من شب و روز سختی را گذردم و هیچ راه حل کوتاه مدتی هم وجود ندارد. یک نووکائین وریدی را تزریق کردم، اما کمکی نکرد.

۴ اوت

افراد به تنگه ای رسیدند که به سمت جنوب غربی می گردد و ممکن است به دره های پرآبی منجر شود که آبشان به سوی ریوگرانده جاری است. فردا دو گروه دو نفره برای باز کردن راه خواهند رفت و میگوئل از کوره راهی که هم اکنون در آن هستیم بالا می رود تا ببیند مزرعه متروک در چه وضعی است. آسم من نیز تا حدودی بهتر است.

۵ اوت

بنینیو، کامبا، اوربانو و لئون به دو گروه تقسیم شدند تا پیشرفت بیشتری داشته باشند، اما کارشان در برابر نهری که به سوی روزیتا جاری است متوقف شد و ناچار شدند به بی راهه بروند. میگوئل برای شناسایی مزرعه رفت، اما آن را نیافت. گوشت اسب را تمام کردیم. فردا سعی خواهیم کرد قدری ماهی بگیریم و روز بعد حیوان دیگری را سر ببریم. فردا به سوی گودال آب بعدی حرکت خواهیم کرد. این آسم من نرم نشدنی و سنگدل است. به رغم اکراهم از تکه پاره کردن گروه، ناچار خواهیم بود تعدادی را پیشاپیش بفرستیم. بنینیو و خولیو داوطلب شدند. لازم است بینیم ناتو میل دارد یا نه.

۶ اوت

اردوگاه برچیده شد. متأسفانه راه باز شده تنها تکافوی یک ساعت پیاده روی را کرد، نه سه ساعت، و این بدان معنی است که هنوز راه درازی در پیش داریم. بنینیو، اوربانو، کامبا و لئون هم چنان به باز کردن راه با داس ها ادامه می دهند. میگوئل و آنی ستونیز به شناسایی دره جدید پرآب، تا نقطه پیوستش به رودخانه روزیتا پیش رفتند و تا شبانگاه بازنگشتند؛ به ویژه چون صدایی همچون صدای انفجار خمپاره از دور دست ها به گوشم رسید، تدابیر احتیاطی اتخاذ کردیم. ایبتی، چاباکو و من درباره ویژگی امروز- سالگرد بولیوی^(۱)- سخنانی ابراز داشتیم.

ارتفاع = ۷۲۰ متر.

۷ اوت

در ساعت ۱۱ به این نتیجه رسیدم که میگوئل و آنی ستو راه را گم کرده اند. به بنینیو دستور دادم با احتیاط کامل تا محل ریختن آب دره به رودخانه روزیتا پیش رود و مسیری را که افراد دیگر طی کرده بودند- البته اگر آن ها خود را به آن دور دست رسانده باشند- بررسی کند. با این همه، در ساعت یک بعد از ظهر گم شده ها پیدایشان شد. آن ها خیلی ساده در طول راه دچار مشکلاتی شده بودند و پیش از آن که به روزیتا برسند، شب هنگام در بین راه توقف کرده بودند. میگوئل باعث شده بود من لحظات دشواری را بگذرانم.

در همان محل باقی ماندیم. اما راه بازکن ها دره دیگری را یافتند. ما فردا به آن سو خواهیم رفت. آنسلمو (Anselmo)- اسب پیر- امروز مرد و دیگر تنها یک حیوان بارکش برای ما مانده است. بیماری آسم من تغییری نکرده، اما دارو در حال تمام شدن است. فردا برای اعزام گروهی به ناکاهوازو تصمیم خواهم گرفت.

فردا درست نه ماه از بنیانگذاری جنبش چریکی- با ورود ما به بولیوی- می گذرد. از

۱- بولیوی در ۶ اوت سال ۱۸۲۵ به استقلال رسید.

شش نفر اولیه، دو تن کشته شده‌اند، یک تن ناپدید شده است، دو تن نیز زخمی هستند؛ می‌ماند من با این آسم که نمی‌دانم چگونه از چنگش خلاص شوم.

۸ اوت

تقریباً در حدود یک ساعت راه پیمودیم، هر چند برای من به علت خستگی مفرط مادیان ریزاندام به اندازه دو ساعت به درازا کشید. در یک مرحله در اثر شلاقی که برگردنش فرود آوردم زخمی دهان باز کرد. اردوگاه تازه تا رسیدن به روزیتا یا ریوگرانده، احتمالاً آخرین مکانی است که آب دارد. راه‌بازکن‌ها در حدود ۴۰ دقیقه (۲ تا ۳ کیلومتر جلوتر) هستند.

یک گروه هشت نفره را به منظور انجام مأموریت زیرین برگزیدم: آن‌ها فردا اینجا را ترک و در سراسر روز حرکت خواهند کرد. روز بعد کامبا باز خواهد گشت و چگونگی اوضاع را گزارش خواهد داد. روز سوم، پابلینو و داریو با اخبار روز باز خواهند گشت. پنج نفر باقی مانده تا رسیدن به خانه وارگاس به راه خود ادامه خواهند داد و در آن زمان کوکو و آنی ستو برای گزارش اوضاع باز خواهند گشت. بنینیو، خولیو و ناتو تا ناکاهوازو پیش خواهند رفت تا وسایل و مواد پزشکی مرا بردارند. آن‌ها باید بانهایت دقت عمل کنند تا از کمین‌ها مصون بمانند. ما با در نظر گرفتن نقاط تماس زیر، درپی آنها حرکت خواهیم کرد. خانه وارگاس یا آن سوتر، بسته به میزان سرعت؛ دره مقابل غار واقع در ریوگرانده؛ ماسی کورو (هونوراتو) یا ناکاهوازو.

ارتش اعلام می‌کند که در یکی از اردوگاه‌های ما یک انبار سلاح کشف کرده است. شب هنگام تمامی افراد را گرد آوردم و در این زمینه‌ها صحبت کردم؛ ما در موقعیت دشواری هستیم. پاچورو به بهبود است، اما حال من واقعاً بد است. رفتار من با مادیان نشان داد که در لحظاتی کنترلم را از دست می‌دهم. البته اوضاع بهتر خواهد شد، اما همه و هر یک از ما متحمل دشواری‌هایی خواهند شد. هر کس حس می‌کند قادر به تحمل نیست، باید بگوید. ما به نقطه‌ای رسیده‌ایم که نیازمند تصمیمات بزرگی است. این شیوه مبارزه فرصتی فرا راه ما می‌گذارد تا به مردانی انقلابی - بالاترین سطح نوع بشر - تبدیل شویم. در عین حال ما را قادر می‌سازد تا همچون یک مرد کامل سر برآریم. آن‌ها که قادر نیستند به این دو سطح

دست یابند، باید اعتراف کنند و از مبارزه دست بکشند.

تمامی کوبایی‌ها و شماری از بولیویایی‌ها اظهار داشتند که تا پایان به مبارزه ادامه خواهند داد. استاکیو نیز چنین گفت، اما از موگانگا (Muganga)^(۱) به خاطر این که کوله بارش را بر پشت قاطر می‌گذارد و هیزم نیز به دوش نمی‌کشد، انتقاد کرد. این گفته طرف مقابل را به ارائه یک گزارش تند و عصبی تحریک کرد. خولیو به خاطر مسائلی از همین قماش، مورو و پاچو را به باد انتقاد گرفت که با پاسخ تند پاچو روبه‌رو شد. بحث را با گفتن این که در این جا دو چیز با دو طبیعت کاملاً متفاوت مطرح است، خاتمه دادم: یکی این که روشن می‌شود هر یک از ما مایل به ادامه دادن کار هست یا نه؛ دیگری پر خاش‌های جزئی و مسائل درونی بین چریک‌هاست که از اهمیت آن تصمیم مهم می‌کاهد. آن‌چه را که اوستاکیو و خولیو ابراز داشتند، خوشایندم نیست، اما پاسخ‌های مورو و پاچو را نیز دوست ندارم. خلاصه، ما باید در رفتارمان نمونه و انقلابی‌تر باشیم.

۹ اوت

بامدادان هر هشت تن کاونده این جا را ترک کردند. میگوئل، اوریانو و لئون با داس‌های خود ۵۰ دقیقه راه اضافی را در آن سوی اردوگاه باز و هموار کردند. تاوولی که بر پاشنه داشتم نشتر خورد و مرا قادر ساخت وزنم را روی پایم بگذارم، هر چند هنوز گرفتار تب و درد زیادی هستم. پاچو خیلی خوب پیش می‌رود.
ارتفاع = ۷۸۰ متر.

۱۰ اوت

آنتونیو و چاپاکو به قصد شکار به منطقه پشت سرمان رفتند و یک اورینا-یاگواسو (Guaso)- و یک بوقلمون زدند. آن‌ها سری به نخستین اردوگاه نیز می‌زنند و هیچ چیز

غیر عادی نمی بینند، اما یک محموله مرکبات با خود آوردند. من دو پرتغال خوردم، و بلافاصله دستخوش یک حمله آسم نسبتاً سبک شدم.

در ساعت ۳۰-۱ بعد از ظهر کامبا - یکی از آن هشت نفر - با این خبرها رسید: روز گذشته بدون آب خوابیده اند و امروز بی آن که آبی بیابند، تا ساعت ۹ صبح به رفتن ادامه داده اند. بنینو منطقه را می شناسد و به سمت روزیتا پیش می رود تا به آب برسد. اگر آب پیدا شود، پابلو و داریو برگردانده خواهند شد.

فیدل در یک سخنرانی طولانی، احزاب سستی، به ویژه کمونیست های ونزوئلا را به باد حمله گرفته است. به نظر می رسد در پشت صحنه مبارزه بزرگی در جریان است.^(۱) پای من باز دیگر دست کاری شد. حالم رو به بهبود است، اما هنوز خوب نشده ام. با این حال، فردا باید پایگاه مان را به راه بازکن ها - که کوره راه را در تمام طول روز به اندازه تنها ۳۵ دقیقه راه پیمایی باز کرده اند - نزدیک تر کنیم.

۱۱ اوت

پیشرفت راه بازکن ها بسیار کند است. در ساعت ۴ بعد از ظهر پابلو و داریو با یادداشتی از بنینو رسیدند که اعلام می داشت آن ها در نزدیکی روزیتا هستند و تخمین می زنند تا رسیدن به خانه وارگاس سه روز دیگر راه است. پابلیتو محل چاه آبی را که شب را در آن جا خوابیده بودند، در ساعت ۱۵-۸ صبح ترک می کند و تقریباً ساعت ۳ بعد از ظهر به میگوئل می رسد. این بدان معنی است که راه بازکن ها راه درازی در پیش دارند. به نظر می رسد گوشت بوقلمون آسم را بدتر می کند، بنابراین سهم اندکی را به پاچو دادم. وسایل اردو را به دره دیگری - که آب آن ظهرها ناپدید و نیمه شب دوباره ظاهر می شود - منتقل می کنیم. هوا بارانی است، اما سرد نیست. در این جا بوته خشخاش و ماری جوانا به فراوانی یافت می شود.

۱- اشاره ای است به کنفرانس سازمان همبستگی آمریکای لاتین که با شرکت رهبران جنبش های رهایی بخش ملی و انقلابی سراسر آمریکا، از ۳۱ ژوئیه تا ۱۰ اوت در هاوانا برگزار شد. ایراد نطق اختتامیه را کاسترو عهده دار بود.

۱۲ اوت

یک روز ملال آور. راه بازکن ها پیشرفت چندانی نداشتند. چیز تازه ای در این جا نبود. خوراک چندان زیادی هم وجود نداشت. فردا اسب دیگری را خواهیم کشت تا شش روزمان را تأمین کند. آسم من به سطح قابل تحملی تخفیف یافته است. باریتوس افول چریک ها را اعلام و بار دیگر تهدید کرده است که به کوبا حمله خواهد کرد. او چون همیشه احمق است. رادیو از یک نبرد در نزدیکی مونته آگودو (Monteagudo) و یک کشته از طرف ما با نام آنتونیو فرناندز از تاراتا (Tarata) گزارش داد. این مشخصات خیلی شبیه به نام واقعی پدرو است که اهل تاراتا است.^(۱)

ارتفاع = ۷۴۰ متر.

۱۳ اوت

میگوئل، اوربانو، لئون و کامبا به منظور استقرار اردو در کنار چاه آبی که بنینو کشف کرده بود و سپس ادامه حرکت شان، این جا را ترک کردند. آن ها یک ذخیره غذای سه روزه از گوشت اسب پاچو - که امروز ذبح شد - با خود دارند. اکنون چهار حیوان باقی مانده است، از همه شواهد برمی آید که ما پیش از رسیدن به غذا ناچار به کشتن یک اسب دیگر باشیم. اگر همه کارها به خوبی پیش رود، کوکو و آنی ستو باید فردا این جا باشند. آرتورو دو بوقلمون به دام انداخت و چون تقریباً ذرتی باقی نمانده است، آن ها را به من هدیه کردند. چاپاکو نشانه های فزاینده ای از عدم تعادل بروز می دهد. بهبودی پاچو به خوبی پیش می رود. از آن جا که آسم من بدتر شده است، اکنون روزانه سه قرص می خورم. پایم تقریباً خوب شده است.

۱- آنتونیو خیمنز (Antonio Jimens) (پدرو، پان دیونیو)، یکی از افراد ستون خواکین در ۹

اوت در ارتفاعات ایناثو کشته شد.

۱۴ اوت

یک روز سیاه. فعالیت‌های روزانه به نحو ملال‌آوری ادامه یافت و هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاد. اما شب هنگام در پخش اخبار، تصرف غاری که مسافران ما عازم آن‌جا بودند، گزارش شد. جزئیات ارائه شده به قدری دقیق است که تردید کردن نسبت به درستی گزارش غیر ممکن است. اینک دیگر تا زمان نامحدود محکوم به تحمل فشار آسم هستیم. آن‌ها، همچنین به عکس‌ها و اسنادی از همه نوع دست یافته‌اند. این سخت‌ترین ضربه‌ای است که تاکنون به ما زده‌اند. کسی حرف زده است، اما سؤال این است که چه کسی؟!

۱۵ اوت

صبح زود پابلتو را با پیامی برای میگوئل راهی کردم. در پیام خواسته بودم دو تن را به جست‌وجوی بنینیو بفرستند، مشروط به اینکه کوکو و آنی ستو نرسیده باشند. اما پابلتو در بین راه با آن‌ها برخورد کرده بود و هر سه بازگشتند. میگوئل پیغام فرستد که او در نقطه‌ای که شب او را گرفته است باقی می‌ماند و تقاضای ارسال مقداری آب داشت. داریو مأموریت یافت نزد او برود و اطلاع دهد که ما در هر حال فردا این‌جا را ترک خواهیم کرد. اما اولثون را که می‌آمد به ما بگوید کوره‌راه تکمیل شده است، در بین راه دید. یک ایستگاه رادیو در سانتاکروز به طور گذرا اعلام داشت که دو تن توسط یک واحد ارتش مستقر در موپامپا دستگیر شده‌اند. دیگر تردیدی نیست که این خبر - گذشته از دو زندانی که به حرف آمده‌اند - برمی‌گردد به ستون خواکین که به شدت تعقیب می‌شد. ^(۱) هوا سرد بود، اما من شب بدی نداشتم. یک تاول دیگر در بایم باید نشتر بخورد. پاچو دیگر روی پاست. یک درگیری بدون تلفات برای ارتش در چویویاکو (Chuyuyako) اعلام شد.

۱- در ۹ اوت ارتش در این مکان، در تپه‌های اینائو (Inao) با ستون خواکین درگیر شد که به مرگ چریک پدرو انجامید.

۱۶ اوت

در مجموع به مدت ۳ ساعت و ۴۰ دقیقه در یک راه نسبتاً خوب گام برداشتیم. به علاوه یک ساعتی نیز استراحت کردیم. قاطر در اثر پا گذاشتن بر روی یک شاخه تیز مرا کاملاً از زمین جدا و پرتاب کرد، اما آسیبی به من وارد نشد. پایم رو به بهبود است. میگوئل، اوربانو و کامبا باز کردن راه را ادامه دادند و به رودخانه روزیتا رسیدند.

امروز، روزی است که قرار بود بنینو و رفقاییش به غار برسند. هوایمانها چند بار بر فراز منطقه پرواز کردند. این امر ممکن است ناشی از آثار چندی باشد که احتمالاً در نزدیکی خانه وارگاس به جای مانده است، یا می‌تواند مربوط به واحدهایی باشد که در حاشیه روزیتا پایین می‌روند، یا در کرانه ریوگرانده در حال پیشروی هستند. شبانگاه درباره خطرهای عبور فردا به افراد هشدار دادم و تدابیر احتیاطی در نظر گرفته شد.

ارتفاع = ۶۰۰ متر.

۱۷ اوت

صبح زود به حرکت درآمدیم و در ساعت ۹ صبح به روزیتا رسیدیم. کوکو گمان برد که صدای دو شلیک گلوله را شنیده است. یک کمین ترتیب داده شد، اما اتفاقی نیفتاد. بقیه سفر به سبب گم کردن پی در پی کوره‌راه و نیز به علت ارتباط ضعیف به کندی انجام یافت. در ساعت ۳-۴ بعد از ظهر به ریوگرانده رسیدیم و همان‌جا اردو زدیم. در نظر داشتم در روشنائی مهتاب راهمان را ادامه دهیم، اما افراد خیلی خسته بودند. ما یک ذخیره دو روزه جیره‌بندی شده از بقایای گوشت اسب داریم. برای من به اندازه یک وعده موته (Mote) وجود دارد. تمامی قراین نشان می‌دهند که ما ناچاریم یک حیوان دیگر را بکشیم.

رادیو اعلام کرد که اسناد و مدارک به دست آمده از چهار غار در ناکاهواوز در معرض دید همگان قرار خواهند گرفت. این بدان معناست که آن‌ها به غاری که در اردوگاه میمون است نیز دست یافته‌اند. در این اوضاع و احوال، آسم خیلی بد رفتاری نمی‌کند.

ارتفاع = ۶۴۰ متر (با توجه به این که دیروز در ارتفاع ۶۰۰ متری بودیم، رقم غیر منطقی است).

۱۸ اوت

حتی از زمان معمول زودتر حرکت کردیم، اما ناچاریم از چهار نهر بگذریم که یکی از آن‌ها اندکی ژرف است و ردهایی در نقاط متعدد بر جا خواهد ماند. بعد از همه این‌ها، در ساعت ۲ بعد از ظهر با مردانی از رمق افتاده به دره مورد نظر رسیدیم. در آنجا کار دیگری نداشتیم. ابرهای نیوگوئیز (Niboguis) در پهنه آسمان این منطقه در پرواز بودند و شب هنگام هوا هم چنان سرد می شد.

اینتی به من گفت که کامبا می خواهد گروه را ترک کند. به نظر کامبا، شرایط جسمانی او را از ادامه کار باز می دارد. به علاوه او چشم اندازی برای این مبارزه نمی بیند. این بیان، آشکارا، بروز نمونه وار ترسویی است. آزاد گذاشتن او برای رفتن به سلامت ما کمک خواهد کرد. اما او اکنون هدف آینده‌ی ما را که تلاش برای وحدت مجدد با خواکین است می داند، بنابراین نباید فعلاً ما را ترک کند. فردا با او و چاپاکو صحبت خواهیم کرد.
ارتفاع = ۶۸۰ متر.

۱۹ اوت

میگوتل، کوکو، اینتی و آنی ستو به منظور یافتن بهترین راه برای رسیدن به خانه وارگاس - که به نظر می رسد یک واحد ارتش در آن جاست - عزیمت کردند. اما راه تازه‌ای به دست نیاوردند. ظاهراً باید همان کوره راه قدیم را دنبال کنیم. آرتورو و چاپاکو به شکار رفتند و یک اورینا نصیب شان شد. سپس آرتورو نیز، زمانی که به اتفاق اورینانو در نگهبانی بود گرازی را با شلیک هفت گلوله کشت و تمامی اردو را به حالت آماده باش درآورد. این حیوان گوشت چهار روز را تأمین خواهد کرد و اورینا یک روز را. ذخیره‌ای هم از حبوبات و ساردین داریم. فعلاً در مجموع غذای شش روزمان تأمین است. ظاهراً اسب سفید، حیوان بعدی که در فهرست بود، شانس برای باقی ماندن دارد.

با کامبا صحبت کردم و توضیح دادم که تا اتمام گام بعدیمان - که پیوستن به خواکین است - رفتن او ممکن نیست. چاپاکو اظهار داشت که ما را ترک نخواهد کرد، زیرا چنین کاری را نامردی می داند، اما دوست دارد امیدوار باشد که پس از شش ماه تا یک سال بتواند برود. این

امید را به او دادم و او یک رشته حرف‌های بی ربط تحویل داد. چاپاکو در وضع خوبی نیست. رادیو پر است از خبرهایی درباره دبره؛ از دیگر متهمان ذکر می‌کند. از بنینیو هم خبری نشد. او باید اکنون این جا می‌بود.

۲۰ اوت

میگوئل و اورینانو، راه بازکن‌ها، و داریو و ویلی، «گروه کارهای عمومی»، پیشرفت کمی داشتند، بنابراین تصمیم گرفتیم یک روز دیگر در همان جا بمانیم. کوکو و ایتتی در شکار ناموفق بودند، اما چاپاکو یک میمون و یک اورینا شکار کرد. من از اورینا خوردم و نیمه شب دچار یک حمله شدید آسم شدم. آل مدیکو هم چنان گرفتار یک حمله لومباگوست، که برکن سلامتیش تأثیر گذاشته و او را به صورت یک معلول درآورده است. از بنینیو هنوز خبری نیست، که دیگر باعث نگرانی ما است. رادیو حضور چریک‌ها را در ۸۵ کیلومتری سوکر^(۱) گزارش می‌کند.

۲۱ اوت

روزی دیگر در همان مکان، و بدون خبر از بنینیو و رفقای او. پنج میمون شکار شدند، چهار تا به وسیله استاکیو و یکی هم زمانی که از نزدیکی مورو می‌گذشت، توسط او. مورو همچنان از بابت لومباگو دچار ضعف است. یک دوزمپریدین (Meperidin) به او تزریق شد. آسم من با اورینا سازگار نیست.

۲۲ اوت

سرانجام به حرکت درآمدیم، اما با دیده شدن مردی که ظاهراً در ساحل رود در حال

فرار بود آذیر خطر به صدا درآمد. معلوم شد مرد اوربانو است که راه گم کرده بوده است. یک بی حس کننده محلی به ال مدیکو دادم؛ بدین ترتیب او توانست، گرچه با تحمل درد، بر مادیان سوار شود. به نظر می رسد اندکی بهتر است. پاچو پیاده حرکت می کند.

در کنار ساحل سمت راست اردو زدیم. برای آماده کردن راهی که به خانه وارگاس منتهی می شود تنها مقدار اندکی کار با داس مانده است. برای فردا و پس فردا گوشت گراز داریم، اما اگر فردا شروع کنیم قادر به شکار نخواهیم بود. از نفرات بنینیو - ده روز پس از جدایی آن ها از کوکو - هنوز خبری نیست.

ارتفاع = ۵۸۰ متر.

۲۳ اوت

آن روز خیلی خسته کننده بود، چرا که ناچار شدیم از کناره یک صخره بسیار دشوار صعود کنیم. اسب سفید از جلوتر رفتن خودداری کرد و آن ها بی آنکه چیزی از آن بگیرند، رهایش کردند تا در گل ولای مدفون شود. ما به یک پناهگاه کوچک شکارچیان رسیدیم که نشانه هایی از وجود ساکنانی در این اواخر داشت. یک کمین گذاشتیم، و چیزی نگذشت که دو تن به دام افتادند. قضیه این بود که آن ها برای کنترل ده دام که کار گذاشته بودند، در آن جابودند. آن ها اظهار داشتند که ارتش در خانه وارگاس در تاتارندا، کاراگواتارندا (Caraguatarenda)، ایپتیا و یومن (Yumon)^(۱) حضور دارد. در ضمن یکی دو روز پیش یک درگیری در کاراگواتارندا رخ داد که ارتش یک زخمی داشت. این ماجرا می تواند مربوط به بنینیو باشد که زیر فشار گرسنگی یا در محاصره است. آن اشخاص اظهار داشتند که فردا ارتش در گروه های ۱۵ تا ۲۰ نفری به ماهیگیری خواهند آمد.

گوشت گراز را همراه با مقداری ماهی توزیع کردیم. ماهی ها را با یک فانوسقه فشنگ صید کرده بودند. من پلو خوردم که راحت از گلویم پایین می رفت. ال مدیکو نیز بهتر است. اعلام شد که محاکمه دبره تا سپتامبر به تعویق افتاده است.

۱ - اشاره ای است به سِرو نوماو (Cerro Numao).

ارتفاع = ۵۸۰ متر.

۲۴ اوت

شیپور بیداری در ساعت ۳۰-۵ به صدا درآمد و ما به سوی دره‌ای راه افتادیم که قصد داشتیم مسیر آن را دنبال کنیم. واحد جلودار حرکت را آغاز کرد و بیش از چندمتری نرفته بود که سه دهقان در آن سوی رودخانه پیدا شدند. میگوئل و مردانش به عقب فرا خوانده شدند و همگی به کمین نشستیم. سر و کله هشت سرباز پیدا شدند. دستور این بود که بگذارند آن‌ها با استفاده از گذار مقابل ما از آب بگذرند و همین که به این طرف رسیدند به روی آن‌ها آتش بگشایند. اما سربازان از آب نگذشتند و به چند بار این طرف و آن طرف رفتن اکتفا کردند. چند بار از برابر تفنگ‌های ما گذشتند که ما آتش نکردیم. زندانیان غیرنظامی ما ادعا می‌کنند که تنها شکارچی هستند.

میگوئل و اوریانو، به اتفاق کامبا، داریو، و هوگو گوزمن - شکاربان گروه - برای پیگیری کوره‌راهی که به غرب می‌رفت اعزام شدند، گرچه نمی‌دانیم آن راه به کجا ختم می‌شود. تمام روز را در کمین ماندیم. شبانگاه راه‌بازکن‌ها با تله‌ها بازگشتند، با یک عقاب و یک گربه که داشت فاسد می‌شد. همه را به علاوه آن‌چه از گراز مانده بود خوردیم. حالا تنها حیوانات مانده است و هر چه که بتوانیم شکار کنیم. کامبا در آستانه آخرین حد از تنزل روحی است؛ اکنون حتی با شنیدن نام سربازان هم به لرزه می‌افتد. ال مدیکو راه را با درد ادامه می‌دهد و خود را به دشواری اداره می‌کند. من نسبتاً خوبم، اما به حد افراط گرسنه‌ام.

ارتش با انتشار بیانیه‌ای اعلام می‌دارد که یک غار دیگر را به چنگ آورده و در کنار «تلفات چریک‌ها» دو تن از نفراتش زخم مختصری برداشته‌اند. رادیو هاوانا از یک نبرد تأیید شده در تابه ریلاس، و یک زخمی از طرف ارتش گزارش می‌دهد.

۲۵ اوت

این روز بدون حادثه سپری شد. بیداریاش در ساعت ۵ صبح زده شد و راه‌بازکن‌ها اول وقت اردو را ترک کردند. نظامی‌ها، جمعاً هفت نفر، نزدیک شدند و تا چند قدمی مواضع ما

پیش آمدند، اما کوشش نکردند از آب بگذرند. به نظر می‌رسد که آن‌ها با آن شلیک‌هایشان در پی احضار شکارچیان هستند. اگر فرصتی دست بدهد فردا به آن‌ها خواهیم تاخت. پیشرفتی مختصر در گشودن راه حاصل شد. پیامی را که میگوئل به وسیله اوریانو برای ما فرستاد، چنان نامناسب انتقال یافت و چنان دیر به دست ما رسید که دیگر نمی‌شد کاری کرد. رادیو گزارشی از یک نبرد در مونتۀ دورادو (Monte Dorado) پخش کرد که به نظر می‌رسد در حوزه عملیات خوابین باشد. همچنین تصور چریک‌ها در سه کیلومتری کامیری را نیز اعلام داشت.

۲۶ اوت

همه چیز به بدی پیش رفت. آن هفت سرباز آمدند، اما تقسیم شدند: پنج تن از پایین و دو تن در وسط حرکت کردند. آتونیو که در کمین عهده‌دار نگهبانی بود، پیش از موقع آتش گشود و تیرش خطا کرد. این حرکت آن دو سرباز را قادر ساخت تا به سرعت دنبال نیروی تقویتی بروند. آن پنج تن دیگر با نهایت سرعت پا به فرار گذاشتند. ایبتی و کوکو دست به تعقیب آن‌ها زدند، اما سربازان پناهی یافتند و خود را نجات دادند. در حالی که نظاره‌گر این جنگ و گریز بودیم، متوجه گلوله‌هایی شدم که از سمت خودمان شلیک می‌شد و نزدیک ما به زمین می‌نشست. با سرعت بیرون پریدم و استاکیو را یافتم که آن گلوله‌ها را شلیک می‌کرد، زیرا آتونیو به او نگفته بود که چه کاری در پیش است. چنان خشمگین بودم که اختیار از کفم رفت و با آتونیو به خشونت رفتار کردم.

با آهنگی بسیار آرام به حرکت درآمدم، زیرا ال مدیکو قادر به تحرک چندانی نبود. در این میان، نظامیان به خود آمده بودند و با ۲۰ تا ۳۰ تن، در طول جزیره و از برابر ما، پیش می‌رفتند. برای حمله به آن‌ها، آن‌جا نقطه مناسبی نبود. احتمالاً، حداکثر متحمل دو زخمی شده باشند. کوکو و ایبتی با قاطعیتی که نشان دادند خود را از دیگران متمایز ساختند.

کارها به خوبی پیش می‌رفت تا آن‌که ال مدیکو به شدت از حال رفت و به تدریج از راه رفتن باز ماند. در ساعت ۳۰-۶ بعد از ظهر - بی آنکه به میگوئل برسیم - توقف کردیم، حال آن‌که او تنها در چند متری ما بود و با ما تماس برقرار کرده بود، مورو که توانست از آخرین شیب دره خود را بالا بکشد در همان جا ماند و ما که به سه قسمت تقسیم شده بودیم به

خواب رفتیم. نشانه‌ای از تعقیب وجود ندارد.
ارتفاع = ۹۰۰ متر.

۲۷ اوت

تمام روز به جست‌وجوی نومیدانه برای یافتن یک راه خروج سپری شد، هر چند نتایج جست‌وجو هنوز روشن نیست، مابه ریوگرانده نزدیک هستیم و به تازگی از یومائو گذشته‌ایم. اما به موجب گزارش‌های دریافتی هیچ گذار و محل عبوری در پیش نیست. می‌توانستیم از طریق صخره میگوئل برویم، اما قاطرها قادر به این کار نبودند. یک امکان وجود دارد: گذر از یک رشته ارتفاعات کوچک و سپس سمت‌گیری به سوی ریوگرانده - ماسی کوری. با وجود این، تشخیص عملی بودن این کار پیش از فردا ممکن نیست. از یک ارتفاع ۱۳۰۰ متری که حدوداً بالاترین ارتفاع منطقه است گذر کردیم و در ارتفاع ۱۲۴۰ متری، در یک سرمای قابل ملاحظه خوابیدیم. من حالم کاملاً خوب است، اما وضع ال مدیکو خیلی ناچور است. اکنون از آب دور افتاده‌ایم، اما برای او اندکی نگر داشتیم.

خبر خوش، یا پیشامد خوب، پدیدار شدن بنینیو، ناتو، و خولیو بود. سفر ادیسه‌وار آنان یک سفر بزرگ و پرمخاطره بوده است. زیرا سربازان در خانه وارگاس و در یومائو بوده‌اند و تقریباً با آنها درگیر می‌شوند. سپس آن‌ها به دنبال سربازان - که به سوی سالادیلو (Saladillo) و ناکاهوازو می‌رفته‌اند. حرکت می‌کنند و متوجه می‌شوند دره کونگری کریک دارای سه معبر است که آن‌ها را سربازان ساخته‌اند. غار اردوگاه خرس که آن‌ها در تاریخ هجدهم به آن وارد شده بودند، دیگر یک اردوگاه ضدچریکی با استعدادی در حدود ۱۵۰ تن سرباز بوده است. حضور آن‌ها در آن محل می‌رفت که مشخص شود، اما بی‌آنکه دیده شوند توانسته بودند باز گردند. سپس به مزرعه پدر بزرگ^(۱) سری می‌زنند و از آنجا مقداری کدو به دست می‌آورند. این تنها چیزی بود که در آنجا یافت می‌شده است، زیرا همه چیز را

۱- این مزرعه به عموی بزرگ مویزه روبلس، دهقان راهنمای چریک‌ها تعلق داشت و

محل است که چریک‌ها در ۲۶ مه در آنجا بودند.

برده بوده‌اند. آن‌ها باز دیگر از کنار سربازان می‌گذرند و صدای تیراندازی ما را می‌شنوند. بعد با آنکه می‌توانند به ما برسند در نزدیکی ما می‌خوابند. به گفته بنینو، ناتو در عمل خود را خیلی خوب نشان داده، اما خولیو دوباره گم شده و اندکی هم از سربازان بیم داشته است. بنینو اعتقاد دارد که شماری از نفرات خواکین چند روز پیش از این منطقه گذشته‌اند.

۲۸ اوت

یک روز کسل‌کننده و تا حدی پر زحمت، عطش تشنگی را با برگ‌های کاراکوره (Caracore) فرو نشانیدیم، کاری که بیشتر شبیه بازی بود. میگوئل، پابلیتو را به اتفاق یکی از شکاربانان برای یافتن آب با خود برد در حالی که تنها به یک رولور مسلح بودند. آن‌ها تا ساعت ۳-۴ بعد از ظهر هنوز بازنگشته‌اند و من، کوکو و آنی ستو را به جست‌وجوی آنان فرستادم. تمام شب گذشت و آنان باز نگشتند.

واحد عقب‌دار در قعر دره مانده بود و قادر به استفاده از رادیو نبود. به نظر می‌رسد پیام تازه‌ای در کار است. سرانجام مادیان کوچولو را - پس از دو ماه دشوار هم‌گامی و همراهی - سر بریدیم. هر چه می‌توانستم برای نجات او از مرگ انجام دادم، اما گر سنگی روز به روز بیشتر فشار می‌آورد. اکنون یگانه چیزی که ما را آزار می‌دهد تشنگی است. ظاهراً فردا هم به آب نخواهیم رسید.

رادیو از زخمی شدن یک سرباز در ناحیه تاتارندا گزارش داد. آنچه برای من به صورت یک معما درآمده، این است که اگر آن‌ها تا این حد در گزارش تلفات خود دقیق هستند، چرا در دیگر گزارش‌هایشان آنقدر دروغ می‌گویند و هرگاه گفته‌هایشان دروغ نیست، چه کسی است که در نقاط دور دستی چون کاراگواتارندا و تاپه ریلاس تلفاتی بر آن‌ها وارد می‌کند؟ جز این که گروه خواکین به دو بخش تقسیم شده باشد، و یا این که گروه‌های چریکی تازه و مستقلی به وجود آمده باشند.

ارتفاع = ۱۲۰۰ متر.

۲۹ اوت

یک روز بسیار دشوار. راه بازکن‌ها پیشرفت اندکی داشتند و در نقطه‌ای - به تصور اینکه رو به سوی ماسی کوری دارند - مسیر خطایی را در پیش گرفتند. اردو رادر ارتفاع ۱۶۰۰ متری، در یک نقطه نسبتاً مرطوب که گیاهی نی مانند داشت و مغز آن تشنگی را تخفیف می‌داد، بر پا داشتیم. بعضی از رفقا - چاپاکو، استاکیو، و چینو - به علت نبود آب از پا درآمده‌اند. لازم است فردا به نزدیک‌ترین مکانی که بتوان آب یافت دسترسی پیدا کنیم. قاطر‌ها شرایط را خوب تحمل می‌کنند.

از رادیو چیز قابل توجهی شنیده نمی‌شود. مهمترین خبر، محاکمه دبره است که یکی دو هفته دیگر کش داده می‌شود.

۳۰ اوت

اوضاع دارد وخیم‌تر می‌شود. داس زن‌ها دستخوش ضعفی ناگزیر و سرگیجه‌آور شده‌اند. میگوئل و داریو از شدت تشنگی ادرار خود را سرکشیدند، چینو هم سرکشید، و هر سه به عارضه تاسف‌آور اسهال و انقباض شدید و پردرد عضلات مبتلا شدند. اوربانو، بنینیو و خولیو به یک تنگه فرو رفتند و در آنجا آب یافتند. به من اطلاع دادند که قاطر‌ها را نمی‌توانند پایین ببرند و من تصمیم گرفتم با ناتو بمانم. با وجود این، اینتی با آب بازگشت و هر سه در آنجا ماندیم و گوشت اسب خوردیم. رادیو در پایین مانده بود، بنابراین خبری در کار نبود.

ارتفاع = ۱۲۰۰ متر.

۳۱ اوت

بامدادان آنی ستو و لئون به شناسایی ناحیه پایین رفتند. آن‌ها در ساعت ۴ بعدازظهر بازگشتند و اطلاع دادند که در آنجا جاده‌ای هست که اردوگاه را به محل آب مقابل مان مرتبط می‌کند و قاطر‌ها نیز می‌توانند از آن استفاده کنند. دشوارترین بخش راه، بخش نخست

آن بود، اما آن‌چه من دیدم حاکی از این بود که قاطر‌ها واقعاً می‌توانند از آن بگذرند. بنابراین به میگوئل دستور دادم فردا در کنار آخرین صخره یک راه فرعی احداث کند و باز کردن راه را تا جلوتر ادامه دهد، تا بتوانیم از آن مسیر قاطر‌ها را تا پایین تپه هدایت کنیم. پیامی از مانیل دریافت شده است، اما نمی‌توان از آن سواد برداشت.

خلاصه حوادث ماه:

این ماه بی‌تردید بدترین ماهی بود که در این جنگ داشته‌ایم. از دست دادن تمامی غارها همراه با اسناد و داروهای درونشان، به‌ویژه از نظر روحی، ضربه سختی بود. از دست دادن دو تن از افراد در پایان ماه گذشته و راه‌پیمایی پس از آن، با تکیه بر رژیم غذایی گوشت اسب، روحیه افراد را ضعیف کرد. این وضع به نخستین درخواست ترک صفوف ما، از جانب کامبا منجر شد که خود می‌توانست هم چون یک دستاویز محض تلقی شود، اما نه در شرایط کنونی. نبود تماس با دنیای خارج و با خواکین، و نیز این حقیقت که کسانی که از آن گروه دستگیر شده‌اند به حرف آمده‌اند هم تاحدودی موجب تضعیف روحیه گروه شده است. بیماری من، تردید چند نفر را برانگیخته و اعتماد آنان را بر قطعیت پیروزی سلب کرده است. تمامی این نکات در یگانه کار اصلی ما انعکاس داشت. زیرا آنگاه که باید تلفات پرشماری بر دشمن وارد می‌آوردیم، تنها یک تن از آن‌ها را زخمی کردیم. به علاوه، راه‌پیمایی دشوار از لابه‌لای تپه‌های بی‌آب برخی جنبه‌های منفی درونی افراد را علنی کرد.

مهمترین ویژگی:

- ۱- فقدان تماس، از هر نوع، هم چنان ادامه دارد و هیچ امید منطقی هم به برقراری نوعی تماس در آینده نزدیک نیست.
- ۲- جذب داوطلب دهقانی هم چنان ناممکن است. این که در روزهای اخیر داد و ستدی با آن‌ها نداشته‌ایم حکایت از تداوم وضع موجود دارد.
- ۳- روحیه رزمی افت کرده است، که من امیدوارم موقتی باشد.
- ۴- ارتش چه در کارایی و چه در تهاجم پیشرفتی نداشته است.

روحیه و خصیصه انقلابی ما در سطح نازلی است. مبرم‌ترین وظایف ما همان‌هایی هستند که در ماه گذشته بودند:

تجدید برقراری تماس‌ها، جذب رزمندگان تازه و تأمین دارو و تجهیزات برای خودمان.

باید یادآور شوم که اینتی و کوکو دم به دم بیشتر به صورت کادرهای انقلابی، مشخص و متمایز می‌شوند.

«سپتامبر ۱۹۶۷»

۱ سپتامبر

قاطرها را صبح زود، با چند حادثه، و از آن جمله یک بار سقوط چشمگیر یکی از آنها پایین آوردیم. ال مدیکو کاملاً بهبود نیافته است، اما من خوب شده‌ام و هنگام هدایت یک قاطر به خوبی گام برمی‌داشتم. این جابه‌جایی بیش از آن که فکر می‌کردیم وقت گرفت و تنها در ساعت ۱۵-۶ بعد از ظهر بود که معلوممان شد در دره‌ای هستیم که مجاور خانه هونوراتو^(۱) است.

میگوئل با سرعت تمام به رفتن ادامه داد و بیش از آن که جاده اصلی به طور کامل تاریک شود تا آنجا که ممکن بود پیش رفت. بنینیو و اوریانو که با احتیاط پیش می‌رفتند، چیزی غیرعادی مشاهده نکردند و در نتیجه وارد خانه شدند. خانه خالی بود، اما آسایشگاه‌های

۱- دو روز پیش از این، واحد خواکین به همین خانه رسیده بود. این هونوراتو روخاس همان کسی است که چریک‌ها او را در ۱۰ فوریه ملاقات کرده بودند. روخاس که با ارتش همکاری می‌کرد، ده تن بازماندگان آن ستون را که در پوتروموریسیو (Puetro Mauricio) به آب زده بودند و از ریوگرانده می‌گذشتند، به یک کمین در نزدیکی وادو دل یسو (Vado Del Yeso) کشاند. خواکین، برولیو، آلخاندرو، تانیا، مویزه، آپولینر و والتر کشته شدند؛ ارنستو زخمی و سه اعدام شد؛ پاکو، یکی از چریک‌های اخراجی که همراه آن‌ها بود، زندانی شد؛ نگرو فرار کرد. چهار روز بعد دستگیر و اعدام شد.

چندی به وسیله ارتش به آن افزوده شده بود که در آن لحظه بلااستفاده بودند. در آن جا آرد، نمک، چربی خوک، و چند بز یافتیم که دو رأس از آن‌ها را کشتیم. پختن بزها، هر چند در سراسر شب ما را منتظر کرد، تدارکی بود برای یک سورچرانی حسابی. در عین حال یک دیده بان در خانه کوچک و یکی در ورودی جاده گماردیم. سپیده دم خانه را ترک کردیم. ارتفاع = ۷۴۰ متر.

۲ سپتامبر

صبح زود به کشتزارهای مزرعه عقب نشینی کردیم و کمینی به رهبری میگوئل و با شرکت کوکو، پابلو و بنینیو در خانه ترتیب دادیم. یک پست نگهبانی نیز در آن سو حفظ شد. در ساعت ۸ صبح کوکو گزارش داد که شبان‌هایی را دیده و یکی از آن‌ها به قصد یافتن هونوراتو نزدیک شده است. شبان‌ها چهار تن بودند و من دستور دادم بگذارند آن سه تن دیگر نیز بگذرند. این همه وقت گیر بود، زیرا موضع ما از آن خانه یک ساعت راه فاصله داشت.

در ساعت ۳-۱ بعد از ظهر صدای چند شلیک گلوله شنیده شد. بعداً دانستیم که یک روستایی به اتفاق یک سرباز با یک اسب نزدیک شده بودند. چینی که همراه با پومبو و استاکیو در پاسداری بوده است، فریاد می‌زند «یک سرباز!» و ماشه تفنگ را می‌کشد. سرباز نیز تیری به سوی او شلیک می‌کند و می‌گریزد. این بار پومبو شلیک می‌کند و اسب را می‌زند. با لحن بسیار تندی به چینی پرخاش کردم، چرا که این دیگر اوج ناتوانی بود. چینی بیچاره احساس درهم شکستگی می‌کند.

آن چهار تن را که در این میان از کنار ما گذشته بودند، و نیز آن دو زندانی را که رها ساختیم گذاشتیم به سوی ماسی کوری روانه شوند. یک گاو جوان به بهای ۷۰۰ پزو و از چوپان‌ها خریدیم و به هوگو نیز در قبال کارش ۱۰۰ پزو، و به ازای چند قلم جنس که از او گرفته بودیم ۵۰ پزو پرداختیم. یک اسب بی‌جان تنها چیزی بود که در خانه هونوراتو باقی ماند، زیرا فلج شده بود.

چوپان‌ها به ما گفتند که همسر هونوراتو از این که نظامیان شوهرش را کتک می‌زنند و هر چه در خانه داشته است می‌خورند شکایت می‌کند. زمانی که چوپان‌ها یک ماه پیش از آن جا

می‌گذرند، هونوراتو برای معالجه گازگرفتگی گراز در واله گرانده بوده است. در هر صورت کسی قبلاً در خانه بوده است، زیرا زمانی که ما به آن‌جا وارد شدیم آتشی در حال اشتعال بود.

خطای چینو سبب شد که من تصمیم بگیرم شبانه همان مسیری را که چویان‌ها رفته بودند در پیش گیرم و سعی کنیم به نخستین خانه برسیم. فرض این بود که شمار سربازان ناچیز است و عقب‌نشینی آن‌ها ادامه دارد. با وجود این، خیلی دیر حرکت کردیم و تا ساعت ۳-۴۵ صبح هنوز از گذار نگذشته بودیم. ما خانه را نیافتیم و در انتظار روشنایی روز در یک چراگاه گاوان به خواب رفتیم.

رادیو خبری بسیار بد و تکان‌دهنده منتشر کرد حاکی از نابود شدن یک گروه ده نفری به فرماندهی یک کوبایی به نام خواکین، در ناحیه کامیری. البته این خبر از صدای آمریکا پخش شد. ایستگاه‌های محلی چیزی نگفته‌اند.

۳ سپتامبر

همان‌گونه که از روز یک‌شنبه انتظار می‌رفت، یک درگیری رخ داد. در سپیده دم مسیر جریان آب ماسی کوری را تا دهانه آن دنبال کردیم و سپس برای رسیدن به یک زمین باز از کناره ریوگرانده بالا رفتیم. در ساعت یک بعدازظهر اینتی، کوکو، بنینو، بابلینو، خولیو و لئون در تلاش برای رسیدن به خانه عزیمت کردند. آن‌ها دستور داشتند که هرگاه ارتشی‌ها در آن‌جا نباشند اجناسی را که بیش از همه نیاز داریم بخرند تا زندگی تحمل‌پذیرتر شود. آن‌ها نخست دو کارگر مزرعه را دستگیر می‌کنند که اظهار می‌دارند صاحب خانه در خانه نیست، هیچ سربازی در محل پیدا نمی‌شود، مقدار زیادی مواد خوراکی می‌توان به دست آورد و خبرهای دیگری، از جمله این که دیروز پنج سرباز چهار نعل و بدون توقف از این‌جا گذشته‌اند و هونوراتو، به اتفاق دو تن از فرزندان او دو روز پیش از این‌جا عبور کرده است. گروه به محض رسیدن به خانه زمین‌دار متوجه می‌شود که ۴۰ سرباز تازه از راه رسیده‌اند. یک زد و خورد مختصر و بی‌نظم و ترتیب در می‌گیرد که نیروهای ما دست‌کم یک سرباز را که سگی همراهش بوده است، می‌کشند. سربازان واکنش نشان می‌دهند و گروه ما را محاصره می‌کنند، اما سپس در اثر شلیک‌های ماعقب می‌نشینند. گروه ما موفق نمی‌شود

حتی یک دانه برنج به دست آورد. یک هواپیما بر فراز منطقه به پرواز در می آید و چند راکت کوچک، ظاهراً روی ناکاهوازو شلیک می کند.

اطلاع دیگری که از دهقانان کسب می شود این بوده است که هیچ چریکی در منطقه دیده نشده است. نخستین آگاهی آن ها از ما از ناحیه چویان هایبی بود که دیروز از آن نزدیکی گذشته بودند. صدای آمریکا بار دیگر از نبردهایی با ارتش گزارش داد. این بار از خوزه کاریلو به عنوان بازمانده آن ده تن نام برد. از آن جا که این خوزه کاریلو همان پاکو، یکی از اخراجی ها است و داستان نابودی در ماسی کوری رخ داده است، ظاهراً همه چیز از یک نیرنگ حکایت دارد.

ارتفاع = ۶۵۰ متر

۴ سپتامبر

یک گروه هشت نفری به فرماندهی میگوئل در سر راه ماریسی کوری به خانه هونوراتو کمین کردند. این کمین تا ساعت یک بعد از ظهر بدون حادثه ادامه یافت. در این میان، ناتو و لئون با تلاش بسیار گاوی را بازگرداندند. سپس آن ها توانستند یک گاو نر بسیار عالی را به چنگ آورند. اوربانو و کامبا در حدود ۱۰ کیلومتر بالای رودخانه پیش رفتند. منظور جست و جو برای خوراک و کسب اطلاعات تقاضای داوطلب شد. اینتی، کوکو، خولیو، آنی ستو، چاپاکو و آرتورو، به فرماندهی اینتی برگزیده شدند. پاچو، پومبو، آتونیو و استاکیو نیز داوطلب شدند. دستور کار اینتی عبارت است از رسیدن به آن خانه در حدود اوایل صبح، زیر نظر گرفتن هر گونه حرکت و در صورت نبودن سربازان، جمع آوری مواد لازم. اگر سربازان در آن جا باشند، دستور این است که محل را دور بزنند و ضمن تلاش برای دستگیری یکی از آن ها، هم چنان به پیش بروند. به او یادآوری شد که مسئله عمده، پرهیز از هرگونه تلفات و رعایت حداکثر احتیاط است.

رادبو از مرگ یک نفر در یک درگیری در وادو دل یسو، نزدیک به محل نابودی آن ده تن خبر می دهد. این خبر می تواند تأییدی باشد بر این که گزارش مربوط به خاکین یک نیرنگ است. از سوی دیگر، توضیحی درباره مشخصات جسمی نگرو - آن پزشک پرویی که در پالماریتو (Palmarito) کشته شده و جسدش به کامبری انتقال یافته بود - ارائه دادند. پلادو در

تعیین هویت او کمک کرد. به نظر می‌رسد این مرگ به راستی یک مرگ واقعی باشد. خبرهای دیگر می‌توانند ساختگی، یا مربوط به بعضی از خرابی‌ها باشند. در هر حال، اینک در بیانیه‌های رسمی - که دیگر به ماسی کوری و کامیری گریز می‌زنند - لحن عجیبی حاکم است.

۵ سپتامبر

در حالی که ما در انتظار نتایج بودیم، روز بدون حادثه سپری شد. در ساعت ۳۰-۴ صبح گروه بازگشت و یک قاطر و مقداری جنس با خود آورد. سربازانی در خانه مورون زارع بوده‌اند و به علت وجود سگ‌ها نزدیک بوده است آن‌ها را بیابند. ظاهراً ارتشی‌ها شب‌ها حرکت می‌کنند. افراد خانه را دور می‌زنند و میان‌بر، از درون جنگل به خانه موتانو می‌رسند که کسی در آن نبوده است. با وجود این، در آن‌جا ذرت پیدا می‌کنند و به اندازه یک کنتال از آن برمی‌دارند. در حدود ساعت ۱۲ ظهر از رودخانه عبور می‌کنند و در آن سو دو خانه می‌بینند. افراد یکی از خانه‌ها همگی فرار کرده بوده‌اند. آن‌ها از آن‌جا یک قاطر مصادره می‌کنند. در خانه دیگر از همکاری بسیار اندکی برخوردار می‌شوند و ناچار به تهدید متوسل می‌شوند. اطلاعاتی که آن‌ها می‌دهند این بوده است که اهالی آن‌جا پیش از آن هرگز چریک ندیده‌اند و یگانه محلی را که چریک‌ها بازدید کرده‌اند، پیش از این «کارناوال» (گروه ما)، خانه پرز (Perez) بوده است.

گروه ما در طول روز راه بازگشت را در پیش می‌گیرد و به منظور عبور دزدانه از کنار خانه مورون، منتظر فرارسیدن شب می‌شود. همه چیز به خوبی پیش می‌رود تا این که آرتورو گم می‌شود و در همان راه به خواب می‌رود؛ و بدین ترتیب موجب می‌شود که آن‌ها برای یافتن او دو ساعت از دست بدهند.

رد پاهایی از گروه بر جای مانده است که اگر به وسیله چهاربایان محو نشوند، می‌توانند پیگیری شوند. افزون بر این، آن‌ها در طول راه چیزهایی را به دور ریخته‌اند. وضع روحی افراد ناگهان دستخوش تغییر شده است.

راديو خبر داد که هویت چریک‌های مقتول مشخص نشده است، اما تحولات تازه در هر لحظه امکان‌پذیر است. رمز پیامی [از کوبا] به طور کامل کشف شد. این پیام اظهار می‌دارد

که [اجلاس OLAS^(۱)] یک پیروزی بود، اما هیأت نمایندگی بولیوی خراب کرد. آلدو فلورس (Aldo Flores) از PCB (حزب کمونیست بولیوی) وانمود کرد نمایندگی ELN راعهده دار است و آن‌ها ناچار شده‌اند آن دروغ را افشا کنند. آن‌ها درخواست کرده‌اند یکی از افراد کول برای مذاکره بیاید. به خانه لوزانو (Lozano) حمله شده و او به شبکه زیرزمینی پیوسته است.^(۲) آن‌ها فکر می‌کنند بتوانند برای دبره یک مبادله ترتیب بدهند. این تمامی آن پیام است. ظاهراً آن‌ها آخرین پیام ما را دریافت نکرده‌اند.

۶ سپتامبر

روز تولید بنینو چه خوش‌یمن و امیدبخش بود. اول صبح مقداری از غلات را که با خود حمل می‌کردیم، پختیم و نوشابه‌ای با شکر آشامیدیم. سپس میگوئل، با هشت تن افراد زیر فرماندهی اش، یک کمین ترتیب داد و در این میان، لئون گاو جوان دیگری را گرفت تا با خود ببریم. اندکی از ساعت ۱۰ صبح گذشت، چون آن‌ها هنوز بازنگشته بودند و کمی دیر شده بود، اوربانو را فرستادم تا به آن‌ها تذکر دهد کمین را در ساعت ۱۲ ظهر برچینند.

چند دقیقه بعد صدای شلیک یک تک تیر شنیده شد و به دنبال آن انفجار رگبار کوتاهی از آتش سلاح و صدای یک تک تیر از سمت ما برخاست. همین که موضع گرفتیم، اوربانو دوان دوان فرار رسید. او با یک گشتی درگیر شده بود که با خود سگ داشتند. من با بودن نه تن از مردانم در آن سوی آب و بی اطلاع از محل استقرار آن‌ها، کاملاً آشفته و درمانده بودم. راهی که برای عبور از آب باز شده بود کاملاً تا ساحل رودخانه نمی‌رسید و از این راه بود که موورو، پومبو و کامبا را با کوکو عازم کردم. هدف من این بود که کوله‌بارها را رها کنیم و در صورت امکان با واحد عقب‌دار تماس بگیریم و آن‌ها را بار دیگر به گروه ملحق کنیم. از سوی دیگر، این امکان نیز وجود داشت که آن‌ها گرفتار یک کمین شوند. با این همه، میگوئل و تمامی افرادش با گشودن راه از میان جنگل، توانستند بار دیگر به گروه بپیوندند.

۱- سازمان همبستگی کشورهای آمریکای لاتین (OLAS).

۲- هوگو لوزانو (Hugo Lozano) یکی از اعضای شبکه پشتیبانی چریک‌ها در لاپاز.

توضیح حوادث: میگوئل بی آن که در مسیر آن کوره‌راه یک پست نگهبانی بگذارد، پیش می‌رود و تمامی وقت خود و افرادش را وقف یافتن دام‌ها می‌کند. لئون صدای پارس سگی را می‌شنود و میگوئل که بدگمان می‌شود، تصمیم به عقب‌نشینی می‌گیرد. در آن لحظه آن‌ها صدای چند شلیک می‌شنوند و متوجه می‌شوند که یک گشتی از کوره‌راهی میان آن‌ها و جنگل گذشته است و اینک در جلو آن‌هاست. در نتیجه آن‌ها راه خود را از میان جنگل باز می‌کنند.

ما با سه رأس قاطر و سه رأس گاو به آرامی عقب‌نشینی کردیم. پس از چهار بار به آب زدن و گذشتن از رودخانه، که دو بار آن سخت و ناهموار بود، در حدود هفت کیلومتری اردوگاه پیشین اردو زدیم. در آن جای یک گاو سر بریدیم و به حد افراط پرخوری کردیم. واحد عقب‌دار شنیدن صدای شلیک چند مسلسل از سمت اردوگاه را گزارش کرد. ارتفاع = ۶۴۰ متر.

۷ سپتامبر

یک راه‌پیمایی کوتاه. تنها از یک گذار عبور کردیم و پس از آن به علت وجود سنگ‌های نوک تیزی که از زمین برآمده بودند دچار مشکلاتی شدیم. این وضع میگوئل را واداشت تا اردو بزند و منتظر ما بماند. فردا این منطقه را به طور کامل بررسی خواهیم کرد.

موقعیت به این شرح است: به رغم این که ارتش به اردوگاه رسیده است، با اینکه رادیو خبر می‌دهد که من در راس گروه هستم، در این جا هیچ هواییابی در جست‌وجوی ما نیست. بنابراین سؤال این است: آن‌ها می‌ترسند؟ محتمل نیست. آیا آن‌ها بر این باورند که غیرممکن است ما بتوانیم راه خود را به سمت بالا بیاییم؟ با سابقه آن‌چه ما انجام داده‌ایم و آنان از آن آگاه هستند، فکر نمی‌کنم. آیا آن‌ها می‌گذارند ما پیش برویم و در یک نقطه استراتژیک در انتظار ما هستند؟ امکان دارد. آیا آن‌ها فکر نمی‌کنند ما برای تهیه مواد ضروری از ناحیه ماسی کوری جدا نخواهیم شد؟ این نیز احتمال دارد. حال ال مدیکو خیلی بهتر است، اما بیماری من عود کرد و شب را با بی‌خوابی گذراندم.

رادیو درباره اطلاعات ارزشمندی که از خوزه کاریلو (پاکو) به دست آورده است خبر می‌دهد. وضع او می‌تواند یک درس باارزش باشد. دبره با بیان این که گاهی به شکار می‌رفته

است و از این رو ممکن است او را با تفنگ دیده باشند، به اتهاماتی که پاکو به ضد او اقامه کرده بود پاسخ گفته است.

رادیو کروز دل سور (Cruz Del Sur) کشف جسد تانیا، دختر چریک را در سواحل ریوگرانده اعلام می‌کند. این بخش خبری طنین حقیقتی را که در خبر مربوط به نگرو بود، ندارد. به موجب گزارش این ایستگاه رادیویی جسد به سانتاکروز برده شده است و تنها همان یک جسد. این خبر از رادیو آلتی پلانو (Altiplano) گزارش نشده است.

با خولیو صحبت کردم. عملکردش خوب است، اما فقدان تماس و نبود داوطلب تازه را به وضوح حس می‌کند.
ارتفاع = ۷۲۰ متر.

۸ سپتامبر

یک روز آرام. از صبح تا شب دو کمین با شرکت هشت تن به فرماندهی آنتونیو و کامبا گذاشته شد. چهارپایان در کشتزار چوچیو^(۱) به خوبی چریدند و قاطر نیز از بابت ضربه‌ها بهبود یافته است. آنی ستو و چاپاکو به شناسایی قسمت بالایی رودخانه رفتند و خبر آوردند که راه برای چهارپایان نسبتاً مناسب است. کوکو و کامبا - در حالی که آب تا سینه‌های آن‌ها بالا آمده بود - از رودخانه گذشتند و از تپه مقابل صعود کردند، اما اطلاعات تازه‌ای با خود نیاوردند. میگوئل را به اتفاق آنی ستو برای شناسایی فاصله دورتری فرستادم، خبری که آن‌ها آوردند این بود که گذشتن چهارپایان از آن مسیر بسیار دشوار خواهد بود. فردا را نیز در همین سوی رودخانه می‌مانیم، زیرا این امکان که بتوانیم چهارپایان را بدون بار از آب عبور دهیم، همواره وجود دارد.

رادیو خبر داد که باریتوس در مراسم به خاکسپاری بازمانده‌های جسد چریک تانیا - طی یک «مراسم تدفین مسیحی» - شرکت کرده و سپس به پورتو مورسیو، محل خانه هونوراتو رفته است. او به بولیویایی‌های «فریب خورده‌ای» که دستمزد موعود به آن‌ها

پرداخت نشده، پیشنهاد کرده است دست‌ها را روی سر بگذارند و خود رابه مراکز ارتش تسلیم کنند؛ که در این صورت مشکلی برای آن‌ها پیش نخواهد آمد. یک هوایم‌ای کوچک خانه هونوراتو را در زیر دست ما بمباران کرد. ظاهراً این کار باید نوعی خودنمایی از جانب بارینتوس باشد.

یکی از روزنامه‌های بوداپست، در انتقادی بر چه‌گوارا، او را شخصی احساساتی و ظاهراً بی‌مسئولیت خوانده است. این روزنامه مشی مارکسیستی حزب کمونیست شیلی را که در برابر حوادث مشخص عملی، مواضع مشخص عملی اتخاذ می‌کند ستوده است. چقدر دوست دارم به خاطر افشای بزدل‌ها و چاکرمنش‌ها هم که شده است به قدرت می‌رسیدم و پوزه‌های آن‌ها را در کثافت‌شان می‌مالیدم.

۹ سپتامبر

میگوئل و ناتو به شناسایی رفتند و خبر آوردند که رودخانه در واقع قابل عبور است، چارپایان می‌توانند شنا کنند. افراد نیز می‌توانند از یک گذار بگذرند. در کنار ساحل چپ یک دره نسبتاً بزرگ وجود دارد که ما در همان جا اردو خواهیم زد. کمین‌ها هم چنان با شرکت هشت تن به فرماندهی آنتونیو و کامبا ترتیب یافتند، اما چیزی برای گزارش ندارند. باآنی ستو صحبت کردم. او خیلی محکم به نظر می‌رسد، اما فکر می‌کند که شماری از بولیویایی‌ها دارند ضعیف می‌شوند و از این که اینتی و کوکو کار سیاسی نمی‌کردند گله داشت. گوشت گاو را هر چه بود تمام کردیم، تنها چهار تا پاچه برای سوپ فردا صبح باقی مانده است.

تنها خبر رادیو، تعویق محاکمه دبره تا تاریخ ۱۷ سپتامبر است.

۱۰ سپتامبر

یک روز بد. روز به خوبی و خوشی آغاز شد، اما در اثر خرابی راه، چارپایان به دست‌وپا افتادند و سرانجام قاطر یک قدم جلوتر نرفت. مجبور شدیم او را در همان سوی آب رها کنیم. این تصمیم توسط کوکو اتخاذ شد و دلیل آن نیز بالا آمدن آب و تلاطم رودخانه بود.

بدین ترتیب تفنگ مورو و سه گلوله ضد تانک سلاح بنینیو، در آن سوی آب باقی ماند. من پهنای رود را شنا کردم، اما کفش هایم را از دست دادم. اکنون صندل در پا دارم و به ویژه برایم ناخوشایند است. ناتو از لباس هایش بسته ای ساخت و سلاحش را در تکه ای پارچه پیچید. زمانی که به درون آب جست، جریان تند بود و همه چیز را از دست داد. قاطر آن سوی رودخانه در باتلاق فرو رفت و خودش به رودخانه زد. اما لازم بود به ساحل بازگردانده شود، زیرا راهی برای عبور او از آب نبود. وقتی لئون برای بردن قاطر به آن سو دست به تلاش زد، هر دو در آستانه غرق شدن قرار گرفتند. عاقبت به دره ای که هدفمان بود رسیدیم. ال مدیکو در وضع بسیار بدی بود و در سراسر شب از بدن درد شدید شکایت داشت.

از این پس نقشه ما این بود که چهارپایان را بار دیگر با شنا به آن سوی آب روانه کنیم، اما بالا آمدن آب ما را دست کم تا فرو نشستن آن به ترک این فکر واداشت. به علاوه، هواپیماها و هلیکوپترها بر فراز منطقه در پروازند. من به هیچ وجه حضور هلیکوپترها را نمی پسندم، زیرا آنها می توانند در طول رودخانه کمین بگذارند. فردا چند گروه شناسایی به بالای رودخانه و دره فرستاده خواهند شد تا به طور دقیق معلوم کنند، ما در کجاهستیم.

ارتفاع = ۷۸۰ متر. میزان پیشرفت: ۳ تا ۵ کیلومتر.

فراموش کردم یک حادثه را برجسته کنم. امروز پس از شش ماه، حمام کردم. این یک رکورد است که چند تن دیگر نیز دارند به آن نزدیک می شوند.

۱۱ سپتامبر

یک روز آرام. دیده ورها به سمت بالای رودخانه و دره اعزام شدند. آن ها که به شناسایی رودخانه رفته بودند، اواخر بعد از ظهر بازگشتند و خبر آوردند که وقتی آب قدری بیشتر فروکش کند به احتمال خیلی زیاد قابل عبور می شود، و نیز ساحل آنجا شن زار است و چهارپایان می توانند گام بردارند. بنینیو و خولیو دره را شناسایی کردند، اما خیلی سطحی، و ظهر نیز بازگشتند. ناتو و کوکو با همکاری واحد عقب دار، برای آوردن وسایل به جا مانده و عبور دادن قاطر به آن سوی آب رفتند تنها یک بسته از جعبه های فشنگ مسلسل در آنجا باقی ماند.

واقعۀ ناخوشایندی در آن‌جا رخ داده بود: چینو نزد من آمد که بگوید ناتو یک تکه گوشت را کباب کرده و تمامی آن را در برابر دیدگان او خورده است. چینو را سخت سرزنش کردم، زیرا او مسؤول جلوگیری از چنان کاری بود. با این همه، پس از بررسی بیشتر موضوع پیچیده‌تر شد. زیرا معلوم نبود که چینو آن عمل را تأیید کرده است یا نه. تقاضا کرد دیگری به جای او گمارده شود. من نیز بار دیگر مسؤولیت را به پومبو واگذار کردم. اما این اقدام برای چینو داری تلخی بود.

رادیو در برنامه صبحگاهی خود از زبان بارینتوس گفت که مرا چند وقتی مرده عنوان کرده‌اند و این همه، تبلیغات بوده است. همان رادیو در برنامه شام‌گاهی اعلام کرد که بارینتوس در ازای اطلاعاتی که به دستگیری من - مرده یا زنده - بینجامد، ۵۰/۰۰۰ پزو (۴۲۰۰ دلار) جایزه خواهد داد. چنین می‌نماید که نیروهای مسلح به او [...] ^(۱) داده‌اند. یک هواپیما بر گه‌های اعلامیه‌یی را که احتمالاً حاوی مشخصات ظاهری من است بر روی ناحیه فرو ریخته است. رکه تران (Reque ^(۲) Teran) اظهار می‌دارد که جایزه پیشنهادی بارینتوس باید یک رست روانی تلقی شود، چرا که جان‌سختی چریک‌ها معروف است و باید برای یک جنگ درازمدت آماده شد.

با پابلیتو یک بحث طولانی داشتیم. او هم چون دیگر افراد، درباره نبود تماس دل‌وایس است و عقیده دارد که وظیفه اساسی ما برقراری مجدد تماس با شهر است. اما به نظر می‌رسد با روحیه "Partia muerte" ^(۳) محکم و مصمم است، حالا به هر چه و هر جا کشیده شود.

۱۲ سپتامبر

روز بایک تراژدی - کم‌دی آغاز شد. در ساعت ۶ صبح، زمان تعویض نگهبانان، استاکو

۱- در متن ناخوانا است.

۲ - اشاره به سرهنگ ارتش لوئی آرکه تران (Luis A. Reque Teran)

۳- «وطن یا مرگ»، شعار انقلاب کوبا.

هشدار داد که افرادی در طول دره در حال پیش آمدن هستند. فرمان «آماده باش» صادر شد و همه دست به سلاح بردند، آنتونیو آن‌ها را دید و زمانی که پرسیدم چند نفرند، با دست نشان داد که پنج نفر. آن‌گاه که این همه گفته و انجام شد، ماجرایی که توهم از کار درآمد. این پیشامد برای روحیه گروه خطرناک بود، زیرا بلافاصله صحبت درباره مسائل روانی آغاز شد. بعداً با آنتونیو صحبت کردم. او آشکارا بد حال است. قطرات اشک در چشمانش گشت، اما وجود هر چیزی را در ذهن خود انکار کرد. او تأکید داشت که یگانه چیزی که روی او تأثیر گذاشته بی‌خوابی است. زیرا مدت شش روز بود که او را به علت خوابیدن در سر پست، مأمور آشپزخانه کرده بودند. او آن خوابیدن را انکار می‌کرد.

چاپاکو از یک دستور سرپیچی کرد و به سه روز کار در آشپزخانه تنبیه شد. شبانگاه نزد من آمد و درخواست کرد در واحد جلودار مأمور شود، زیرا می‌گوید نمی‌تواند با آنتونیو سر کند. در خواستش را رد کردم. اینتی، لئون و استاکیو برای بررسی همه‌جانبه دره و تحقیق در این باره رفتند که ببینند آیا می‌توانیم از آن‌جا به آن سوی رشته ارتفاعاتی که از دور دیده می‌شدند، برویم. کوکو، آنی ستو و خولیو به منظور کوشش برای تعیین نقاط عبور و یافتن راهی برای بردن چهارپایان، در صورت دنبال کردن آن راه، اعزام شدند.

به نظر می‌رسد که پیشنهاد بارینتوس شوری برانگیخته است. به هر حال، یک خبرنگار دیوانه با بی‌پروایی اظهار داشته است که ۴۲۰۰ دلار آمریکا در قبال آدم خطرناکی چون من مبلغ ناچیزی است. رادیو هاوانا خبر می‌دهد که سازمان همبستگی کشورهای آمریکای لاتین (OLAS) یک پیام پشتیبانی از ELN دریافت داشته است. معجزه، تله‌پاتی!

۱۳ سپتامبر

دیده‌ورها بازگشتند. اینتی و گروه همراهش تمامی روز را به صعود از کناره‌های دره گذراندند و در ارتفاع بالایی با هوای بسیار سرد خوابیدند. ظاهراً منشأ آب دره از رشته کوهی است که در برابر ماست و به سوی غرب امتداد دارد. در آن‌جا برای چهارپایان راه عبور نیست. کوکو و رفقاییش برای گذشتن از رودخانه دست به تلاشی ناموفق زدند. آن‌ها پیش از رسیدن به تنگه‌ای که گویا مسیر رود لاپسکا (La Pesca) است، از فراز ۱۱ صخره گذشتند و در آن‌جا نشانه‌هایی از حیات دیدند. علفزارهایی که با سوزاندن پاک شده بودند به

اضافه یک گاو درشت. چهارپایان باید به آن سوی آب رانده شوند. در غیر این صورت نیز می‌توانیم همه چیز را با یک کرجی ببریم. این کاری است که می‌کوشیم به انجامش رسانیم. با رادیو صحبت کردم و مسأله عزیمتش را - در صورت تمایل - پیش کشیدم. نخست پاسخ داد که عزیمتش بسیار خطرناک است. اما به او هشدار دادم که این جا نیز یک پناهگاه نیست و اگر تصمیم به ماندن دارد قطعی و برای همیشه باشد. او گفت که می‌ماند و کاستی‌هایش را جبران می‌کند. خواهیم دید.

یگانه خبر رادیو این است که گلوله‌ای شلیک شده و از بالای سر پدر دبره گذشته است. تمامی نوشته‌های دبره را که برای دفاع از خود فراهم کرده بود ضبط کرده‌اند. بهانه این است که نمی‌خواهند این اوراق به صورت یک جزوه سیاسی درآید.

۱۴ سپتامبر

یک روز نفس‌بر، در ساعت ۷ صبح میگوئل و ناتو با تمامی افراد واحد جلودار به راه افتادند. دستور کارشان این بود که تا آن جا که ممکن است در طول کناره رودخانه پیش روند و هر جا پیشروی با اشکال مواجه شد یک کرجی بسازند. آنتونیو به اتفاق تمامی واحد عقب‌دار به کمین نشستند. یک جفت تفنگ M-1 در غاری که ناتو و ویلی از آن خبر داشتند باقی گذاشته شد. از آن جا که تا ساعت ۳۰-۱ بعد از ظهر خبری نشد، راه‌پیمایی را آغاز کردیم.

حرکت سواره با قاطر ممکن نبود. چون حمله آسم نیز شروع شد، ناچار بودم حیوان را به لئون سپارم و خود پیاده ادامه دهم، واحد عقب‌دار دستور داشت اگر فرمانی دیگر دریافت نکند، در ساعت ۳ محل را ترک کند. تقریباً در آن ساعت پابلیتو خبر آورد که گاو درشت هیکل به منطقه‌ای که باید چهارپایان از آب بگذرند، رسیده و کرجی نیز در فاصله یک کیلومتری در کار ساخته شدن است. من منتظر رسیدن چهارپایان شدم. آن‌ها تا ساعت ۱۵-۶ کسانی را به یاری‌شان فرستادم، نیامدند. سپس قاطر‌ها از آب گذشتند (گاو نر قبلاً گذشته بود). ما با گام‌هایی خسته به رفتن ادامه دادیم تا به محل کرجی رسیدیم. در آن جا آگاه شدیم که تنها ۱۰ تن از افراد از آب گذر کرده‌اند و هنوز ۱۲ تن دیگر در این سو هستند. شب را به همین صورت جدا از هم سپری کردیم و آخرین سهمیه گوشت نیمه فاسد را خوردیم.

ارتفاع = ۷۲۰ متر. پیشرفت ۲ تا ۳ کیلومتر.

۱۵ سپتامبر

امروز راه بیشتری طی شد، پنج تا شش کیلومتر، اما به رودخانه لاپسکا نرسیدیم. زیرا چهارپایان ناچار بودند دو بار از آب بگذرند و یکی از قاطرها در گذشتن از آب خیلی سرسخت و بدقلق است. هنوز لازم است یک بار دیگر از آب بگذریم. و باید ببینیم قاطرها می توانند از آن بگذرند یا نه.

رادیو از بازداشت لویولا خبر می دهد. عکسها^(۱) منشأ این ضربه بودند. آخرین گاو نیز از میان رفت، البته به دست کشنده اش.

ارتفاع = ۷۸۰ متر.

۱۶ سپتامبر

سراسر روز صرف ساختن کرجی و گذشتن از آب شد. تنها در فاصله ۵۰۰ متری اردوگاه یک چشمه کوچک وجود دارد. عبور از آب با استفاده از یک کرجی خوش ساخت که از دو سوی رودخانه با طناب کشیده می شد، بدون حادثه انجام یافت.

آنتونیو و چاپاکو، پس از آن که تنها ماندند، باز هم درگیر شدند و آنتونیو چاپاکورا به خاطر ناسزاگویی به شش روز نگهبانی تنبیه کرد. من آن تصمیم را محترم شمردم، هر چند به عادلانه بودنش اطمینان ندارم. شب هنگام برخورد دیگری رخ داد و آن زمانی بود که استاکیو از ناتو به خاطر خوردن یک خوراک اضافی انتقاد کرد. معلوم شد که چند تکه بزرگ پنهان بوده است. بار دیگر وضع ناگواری بر سر خوراک پیش آمد. ال مدیکو نیز مسأله کوچک

۱- عکسهای لویولاگوزمن (Loyola Guzman) که به هنگام توقفش در اردوگاه چریکی در

اواخر ژانویه گرفته شده بود، توسط ارتش در غار چریکها به دست آمد. این واقعه به

بازداشت او در ۱۴ سپتامبر کمک کرد (در مدخل ۱۴ اوت آمده است).

دیگری را که مربوط به بیماریش و قضاوت سایرین درباره او بود و به برخی اظهارات خولیو بازمی‌گشت، با من در میان گذاشت. هیچ یک از گفته‌ها اهمیتی نداشتند.
ارتفاع = ۸۲۰ متر.

۱۷ سپتامبر

پابلیتو.

یک روز دندان پزشکی، چرا که این روز دندان‌هایی از آرتورو و چاپاکو کشیدم. میگوئل مسیر را تا رودخانه بازمینی کرد و بنیو به شناسایی کوره‌راه رفت. خبرها حاکی اند که قاطرها می‌توانند از آن راه بالا روند، اما نخست باید شنا کنند و دوباره از آب بگذرند. به افتخار پابلیتو اندکی برنج برای او درست کردیم. امروز پابلیتو ۲۲ ساله می‌شود. او جوان‌ترین فرد گروه چریکی است.
یگانه خبر رادیو به تعویق افتادن محاکمه دبره و اعتراضی به بازداشت لویولا گوزمن است.

۱۸ سپتامبر

راه‌پیمایی در ساعت ۷ صبح آغاز شد. اما کمی بعد میگوئل خبر آورد که در خم راه، سه دهقان تشخیص داده شده‌اند. معلوم نبود که آن‌ها ما را دیده‌اند یا نه. دستور دستگیری آن‌ها صادر شد. چاپاکو، با متهم کردن آرتورو به دزدیدن ۱۵ فشنگ از فانوسقه‌اش، جر و بحث دیگری راه انداخت. او همواره چنین می‌کند. این رفتار سخت مسموم‌کننده است و تنها حسش در این است که اگر چه طرف نزاعش کوبایی‌ها هستند، هیچ یک از بولیویایی‌ها کم‌ترین توجهی به آن نمی‌کند.

قاطرها تمامی سفر را به انجام رساندند، بی آن که ناچار به شنا شوند. با وجود این، به هنگام گذشتن از یک سنگ پشته کنار رودخانه، قاطر سیاه رم کرد و به وضع اسفباری در حدود ۵۰ متر بر روی زمین کشیده شد. چهار دهقان اسیر شدند. آن‌ها سوار بر الاغ‌های

خود، در راه رفتن به پیرای پاندی (Piraypandi)، رودخانه‌ای در فاصله یک لیگی این رودخانه بودند. دهقانان گزارش دادند که آلا دینو گوتی پرز (Aladino Gutierrez) و افرادش در ساحل ریوگرانده سرگرم شکار و ماهی‌گیری هستند.

بنینو در معرض دید یک مرد، همسرش و یک دهقان دیگر قرار گرفته و سپس اجازه داده بود که هر سه بروند. او با این کار مرتکب بالاترین درجه بی‌احتیاطی شده بود. هنگامی که مطلع شدم او را بی‌گذشت و به سختی سرزنش کردم و عملش را نوعی خیانت خواندم. این گفته بنینو را به گریه انداخت. به تمامی دهقانان یادآوری شد که فردا با ما به زیاتو (Ziatio)، محل زندگی آن‌ها در شش تا هشت لیگی این‌جا خواهند آمد. آتادینو (Atadino) و همسرش تا حدودی طفره می‌روند و واداشتن آن‌ها به فروش مواد غذایی بسیار دشوار بود. اکنون رادیو از دو کوشش توسط لویولا برای خودکشی «از بیم انتقام چریک‌ها» خبر می‌دهد. رادیو، هم‌چنین، از بازداشت معلمان چندی سخن می‌گوید که هر چند مستقیماً درگیر نیستند، اما در فهرست هواداران ما قرار دارند. به نظر می‌رسد که وسایل بسیاری از خانه لویولا به دست آمده است، اما بعید نیست منشأ همه چیز در عکس‌هایی باشد که در غار کشف شده‌اند.

با فرا رسیدن شب یک هواپیمای کوچک و یک هواپیمای موستانگ (Mustang) با شیوه‌ای شک‌برانگیز بر فراز منطقه به پرواز درآمدند.
ارتفاع = ۸۰۰ متر.

۱۹ سپتامبر

صبح خیلی زود حرکت نکردیم، زیرا دهقانان نتوانستند چهارپایان خود را بیابند. سرانجام، پس از بیرون ریختن کلماتی درشت از دهانم، با کاروان زندانیان به راه افتادیم. به خاطر وجود مورو آهسته حرکت می‌کردیم. زمانی که به محل انشعاب رودخانه رسیدیم دریافتیم که سه زندانی بیشتر با خود آورده‌ایم. هم‌چنین متوجه شدیم که واحد جلودار به تازگی آن‌جا را ترک گفته است، به این قصد که به یک کشتزار بزرگ نیشکر در فاصله دو لیگی برسد. این دو لیگ نیز از آن لیگ‌های خیلی دراز بودند، به درازای نخستین دو لیگ. نزدیک ساعت ۹ شب به کشتزاری - که تنها یک مزرعه نیشکر بود - رسیدیم. واحد عقب‌دار پس از

ساعت ۹ رسید. گفت و شنودی داشتیم با اینتی درباره برخی ضعف‌هایش در زمینه خوراک خوردن. او بسیار منقلب شد و تصدیق کرد که ایرادهایم به جا هستند و گفت همین که میهمانانمان بروند در حضور جمع از خود انتقاد خواهد کرد. اما برخی اتهامات را رد کرد. از ارتفاع ۱۴۰۴ متر گذشتیم و اکنون در ارتفاع ۱۰۰۰ متری هستیم. از این جا تا لوسی تانوس (Lusitanos)^(۱) یک پیاده‌روی ۳ ساعته، یا به نظر بدبین‌ها، چهار ساعته است. سرانجام ما گوشت خوک خوردیم و شکرخوارها نیز توانستند شکم خود را با چانکاکا، پر کنند. رادیو پوشش قابل توجهی به جریان لویولا می‌دهد. معلمان در حال اعتصابند. دانش‌آموزان متوسطه در دبیرستانی که هیگوراس (Higuera) - یکی از بازداشت‌شدگان - کار می‌کرد، اعتصاب غذا کرده‌اند و کارگران نفت در اعتراض به ایجاد مؤسسه نفت در آستانه اعتصاب هستند.

یک نشانه گذشت زمان: جوهرم را تمام کرده‌ام.

۲۰ سپتامبر

برای اینکه سرشب به خانه‌های لوس سیتانوس (Los Sitanos) برسیم، تصمیم گرفتم ساعت ۳ بعد از ظهر حرکت کنیم. زیرا به ما گفته بودند که سه ساعت فرصت نسبتاً زیادی است. با وجود این، به دلیل مسائل گوناگون شروع حرکت تا ساعت ۵ به تأخیر افتاد و ما در بالای تپه‌ها گرفتار تاریکی کامل شدیم. به رغم روشنائی یک چراغ، پیش از ساعت ۱۱ بعد از ظهر به خانه آلا دینوگوتی‌یرز نرسیدیم. در آنجا اجناس زیادی وجود نداشت. مقداری سیگار و اندکی نان مریایی به دست آمد، اما از پوشاک خبری نبود. چرت مختصری زدیم و در ساعت ۳ صبح راه‌پیمایی را به سوی آلتوسکو - که می‌گویند در فاصله چهار لیگی است - آغاز کردیم. تلفن دهدار یافتیم، اما سال‌هاست که کار نکرده و سیمش نیز قطع است. نام دهدار وارگاس است و مدت کوتاهی است که این پست را به او داده‌اند. رادیو هیچ خبر مهمی پخش نمی‌کند. ما از ارتفاعاتی به بلندی ۱۸۰۰ متر گذشته‌ایم.

لوس سیتانوس در ۱۴۰۰ متری است. در حدود دو لیگ به سوی دهکده پیش رفتیم.

۲۱ سپتامبر

ساعت ۳ صبح، در زیر مهتاب درخشان به راه افتادیم. تا این جا جزء به جزء جاده در نقشه آمده بود. از این پس نیز ما بی آن که با ساکنان محل روبه رو شویم، تا ساعت ۹ حرکت کردیم و در خلال آن از ارتفاعات ۲۰۴۰ متری - بلندترین نقطه ای که تاکنون داشته ایم - گذشتیم. بعد به یک زوج چوپان برخوردیم که راه آلتوسکو را در فاصله دو لیگی نشان دادند. ما در طول بخشی از شب و صبح فقط دو لیگ راه رفته بودیم. به محض رسیدن به نخستین خانه در پای تپه، مقداری مواد غذایی خریدیم و برای آماده کردن خوراک به خانه دهمدار رفتیم. سپس از کنار یک آسیاب که در ساحل رودخانه پیرای میری قرار داشت و با نیروی آب کار می کرد (در ارتفاع ۱۴۰۰ متری)، گذشتیم. مردم خیلی می ترسند و سعی دارند خود را از ما پنهان کنند. به علت تحرک بسیار کندانمان زمان زیادی را از دست دادیم. پیمودن یک مسافت دو لیگی تا آلتوسکو، از ۳۵-۱۲ تا ۵ بعد از ظهر و قتمان را گرفت.

۲۲ سپتامبر

زمانی که ما - گروه مرکز - به آلتوسکو رسیدیم، آگاه شدیم که دهمدار ظاهراً به قصد این که حضور ما را در این نزدیکی هشدار دهد، دیروز محل را ترک کرده است. به تلافی، هر چه در مغازه او بود مصادره کردیم. آلتوسکو دهکده کوچکی است با ۵۰ خانه، که در ارتفاع ۱۹۰۰ متری واقع شده است. مردم ده با آمیزه متناسبی از ترس و کنجکاوای از ما استقبال کردند.

ماشین تدارکات به کار افتاد و ما به زودی دارای مقدار قابل توجهی مواد غذایی در اردوگاه شدیم که خانه ای بود متروک و در جوار یک چاه. کامیون کوچکی که انتظار می رفت از واله گرانه به آلتوسکو وارد شود، نیامد. به نظر می رسد این مؤید حکایتی است که درباره رفتن دهمدار و دادن هشدار درباره ما گفته شده بود. با وجود این، من ناچارم با گریه و زاری

همسرش که برای رضای خدا و کودکش تقاضای پرداخت بهای اجناس را داشت و من نپذیرفتم، بسازم.

اینتی شبانگاه در مدرسه محلی (یک مدرسه دویپایه) برای یک جمع ۱۵ نفری از دهقانان ساکت و حیرت زده سخنرانی کرد و میدان عمل انقلابی ما را توضیح داد. معلم یگانه کسی بود که با این پرسش که «آیا ما در شهرها نیز در حال نبرد هستیم» سکوت را شکست. او آموزه‌ای است از حيله گری روستایی، همراه با قدری سواد و سادگی یک کودک. پرسش‌های چندی نیز درباره سوسیالیسم مطرح کرد. یک جوان بلندپایه، ضمن هشدار درباره معلم که او را یک رویاه موزی می‌گفتند، داوطلب شد راهنمای ما باشد. در ساعت ۱-۳۰ صبح به سوی سانتا النا (Santa Elena) به حرکت درآمدیم و در ساعت ۱۰ صبح به آن جا رسیدیم.

باریتوس و اوآندا یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب دادند و که در آن تمامی اطلاعات مندرج در اسناد را مرور کردند و اظهار داشتند که گروه خاکین به کلی جارو شده است. ارتفاع = ۱۳۰۰ متر

۲۳ سپتامبر

سانتا النا یک نارنجستان زیبا بود که هنوز مقدار قابل ملاحظه‌ای میوه داشت. روز را به استراحت و خواب گذراندیم، اما لازم بود دیده بان‌هایی چند مستقر شوند. ما در ساعت یک صبح از خواب برخاستیم و در ساعت ۲ به سوی لومالارگا (Loma Larga) به راه افتادیم. پس از گذشتن از ارتفاع ۱۸۰۰ متری، به هنگام برآمدن خورشید به آن جا رسیدیم. افراد در زیر سنگینی بار خم شده‌اند و حرکت به کندی انجام می‌گیرد. پخت ویز بنینو مرا دچار سوءهاضمه کرده است.

۲۴ سپتامبر

پس از رسیدن به منزلگاهی که لومالارگا خوانده می‌شد، دچار درد کبد شدم و به تهوع افتادم. افراد گروه از آن راه پیمایی بی حاصل به جان آمده بودند. تصمیم گرفتم شب را در

دوراهی جاده پوجیو سر کنیم. خوکی را که تنها روستایی باقی مانده در سوستنوس وارگاس (Sostenos Vargas) به ما فروخت، کشتیم. بقیه اهالی با دیدن ما پا به فرار گذاشتند.

ارتفاع = ۱۴۰۰ متر

۲۵ سپتامبر

صبح اول وقت به پوجیو رسیدیم، اما مردمانی را یافتیم که روز پیش در آن پلایین ما را دیده بودند. به عبارت دیگر، حرکت ما پیش از موقع به وسیله رادیو بمبا^(۱) اعلام می شود. پوجیو منزلگاهی است بر روی یک تپه. مردمی که با دیدار نخست از ما گریخته بودند، رفته رفته شروع کردند به نزدیک شدن و برخورد خوب.

یک تفنگ دار در همان صبح آن جا را ترک کرده بود. او برای بازداشت یک بدهکار از سرانو (Serrano) در بخش چوکی ساکا (Chuquisaca) آمده بود. ما در نقطه ای هستیم که سه بخش اداری به یک دیگر نزدیک می شوند.^(۲) دیگر، سفر با قاطر خطرناک شده است، اما می کوشم تا جایی که ممکن است آن را برای ال مدیکو آسان کنم، زیرا او بسیار ضعیف است. روستاییان ادعا می کنند که چیزی از حضور ارتش در هیچ یک از بخش های این ناحیه نمی دانند.

ما راه های کوتاهی را یکی پس از دیگری طی کردیم تا به ترانکا مایو (Tranca Mayo) رسیدیم و در کنار جاده خوابیدیم، زیرا میگوئل تدابیر احتیاطی را که از او خواسته بودم رعایت نکرده بود. شهردار هیگوراس در منطقه است و ما به نگهبانان دستور دادیم او را دستگیر کنند.

ایتی و من با کامبا صحبت کردیم. او موافقت کرد تا هیگورا - نقطه ای نزدیک به پوکارا (Pucara) - ما را همراهی کند و از آن جا سعی خواهد کرد راه سانتاکروز را در پیش گیرد. ارتفاع = ۱۸۰۰ متر

۱ - (Radio Bemba): یک اصطلاح کوبایی به معنی «دهان به دهان گشتن».

۲ - سانتاکروز، چوکی ساکا و کوچابامبا.

۲۶ سپتامبر

شکست. سپیده دم به پیکاچو (Picacho) رسیدیم، جایی که تمام اهالی به مناسبت برگزاری یک جشن^(۱) بیرون از خانه‌ها بودند. این جا بلندترین نقطه‌ای است که بدان دست یافته‌ایم، ۲۲۸۰ متر. روستاییان با ما رفتار خوبی داشتند و ما به رغم اطمینان اواندا درباره دستگیری من در هر لحظه، بدون ترس چندانی به رفتن ادامه دادیم.

زمانی که به لاهیگورا رسیدیم، همه چیز دگرگون شد. تمامی مردان ناپدید شده بودند و تنها چند زن این جا و آن جا دیده می‌شدند. کوکو به خانه تلگرافچی که یک تلفن هم در آن جا بود، رفت و نسخه‌ای از پیام تلگرامی را که تاریخ ۲۲ سپتامبر داشت با خود آورد. در این پیام معاون شهربانی واله گرانده از شهردار پرسیده بود که آیا اخباری درباره حضور چریک‌ها در منطقه دارد، و از او خواسته بود که هر اطلاعی را به واله گرانده مخابره کند، در پیام آمده بود که هزینه‌ها پرداخت خواهند شد. شهردار گریخته بود، اما همسرش به ما اطمینان داد که شوهرش امروز به کسی چیزی نگفته است. زیرا در شهر مجارو، جاگویی (Jaguey) جشنی برپاست.

در ساعت یک بعدازظهر واحد جلودار جاده جاگویی را درپیش گرفت. در آن جا باید درباره قاطر‌ها و ال مدیکو اتخاذ تصمیم شود. چند دقیقه بعد، من سرگرم گفتم و شنود با تنها مرد درون شهر، که به شدت وحشت کرده بود، بودم. مردی که در کار کوکائین است هویدا شد. او می‌گفت که از واله گرانده و پوکارا (Pucara) آمده و چیزی ندیده است. او نیز سخت عصبی بود، ترس بسیارش را به حساب حضورمان در آن جا گذاشتیم و آن دو را - به رغم دروغ‌هایی که به ما گفته بودند - رها کردم تا بروند.

تقریباً در ساعت ۳۰-۱ که می‌خواستم صعود به بالای تپه را آغاز کنم از سوی گردنه بالایی صدای شلیک چند گلوله به گوش رسید و این نشان می‌داد که افراد ما در یک کمین افتاده‌اند. دفاع در درون دهکده کوچک را سازمان دادم و در انتظار بازماندگان آن حادثه نشستیم. جاده منتهی به ریوگرانده را به عنوان راه گریز برگزیدیم. چند لحظه بعد، بنینیو،

زخمی، سر رسید، و در پی او آنی ستو و بابلتو رسیدند. بای بابلتو در وضع بدی بود. اطلاع یافتیم که میگوئل، کوکو و خولیو کشته شده‌اند و کامبا، با به جا گذاشتن کوله بارش ناپدید شده است.

واحد عقب دار به سرعت در جاده پیش رفت و من که هنوز قاطرها را هدایت می‌کردم، در پی آن‌ها به راه افتادم. کسانی که پشت سرما بودند از فاصله نزدیک زیر آتش قرار گرفتند و عقب ماندند. اینتی تماسش قطع شد. پس از استقرار یک کمین کوچک، نیم ساعت در انتظار اینتی ماندیم. که در این فاصله آتش بالای تپه سنگین تر شد. تصمیم گرفتیم دیگر منتظر نمانیم و اینتی را به جا بگذاریم. با وجود این، طولی نکشید که او به ما پیوست. سپس متوجه شدیم لئون ناپدید شده است. اینتی گزارش داد که کوله بار او را در گردنه کوچکی که یگانه راه خروج بوده دیده است. از دور مردی را دیدیم که با شتاب از یک بریدگی می‌گذرد و نتیجه گرفتیم که هم اوست. در تلاش برای رد گم کردن، قاطرها را هدایت کردیم تا به سوی تنگه پایین بروند، درحالی که خود ما گردنه کوچکی را که آب گزنده‌ای در آن جاری بود در پیش گرفتیم. در ساعت ۱۲ که دیگر پیشروی ممکن نبود، توقف کردیم و به خواب رفتیم.

۲۷ سپتامبر

در ساعت ۴ صبح، با تلاش برای یافتن راهی که بتوانیم بالا برویم، راه‌پیمایی را از سر گرفتیم. این منظور در ساعت ۷ برآورده شد، اما در جهت مخالف قصد ما. در برابرمان تپه خشک بی آب و علفی بود که بی آزار می‌نمود. اندکی بالا رفتیم و در محوطه‌ای با درخت‌هایی پراکنده، نقطه محفظی از دید هواپیما یافتیم. در آن جا دریافتیم که تپه دارای جاده‌ای است، هرچند در تمام طول روز کسی از آن نگذشت. در حوالی عصر یک روستایی و یک سرباز تا نیمه تپه بالا آمدند و بی آن که ما را ببینند، اندکی در آن حوالی گشت زدند. آنی ستو که هم اکنون دیده‌وری را تمام کرده بود، گروه عظیمی از سربازان را در یکی از خانه‌های آن حوالی مشاهده کرده است. این جاده می‌توانست آسان‌ترین راه ما باشد، اما اکنون به کلی بسته شده است.

بامدادان ستونی از افراد را دیدیم که از تپه مجاور بالا می‌رفتند و سلاح هایشان در نور خورشید می‌درخشید. بعدا هنگام ظهر، چند شلیک منفرد همراه با چند رگبار مسلسل

شنیده شد. تازه پس از آن، فریادهای «ایناهاش!»، «از اون جا بیرون بیا!»، یا «بیرون میاین یا نه؟» شنیده شد و در پی آن شلیک گلوله‌ها. از سرنوشت مردی که فرض می‌کردیم کامبا باشد، اطلاعی نداریم. درحالی که سعی می‌کردیم به سوی آب پایین برویم و خود را به آن سوی رود برسانیم، در تاریک و روشن هوا محل را ترک کردیم. در درخت زاری که از بیشه پیشین انبوه‌تر بود، توقف کردیم. برای دسترسی به آب لازم بود که خود را به پایین تنگه برسانیم، چرا که در آن جا صخره‌ای مانع از دسترسی ما به آب بود.

رادیو خبر می‌دهد که ما با گروهان گالیندو (Galindo) درگیر شده‌ایم و سه کشته داشته‌ایم و قرار است اجساد برای تعیین هویت به واله گراند انتقال یابند. به نظر می‌رسد کامبا و لئون اسیر نشده‌اند.^(۱) این بار تلفاتمان حقیقتاً سنگین است. آن که مرگش بیش از همه احساس خواهد شد کوکو است، اما میگوئل و خولیو نیز جنگاورانی برجسته بودند. ارزش انسانی هر سه تن وصف‌ناپذیر است. لئون چنان می‌نماید که وعده‌ای دارد.

ارتفاع = ۱۴۰۰ متر

۲۸ سپتامبر

یک روز اعصاب خوردکن، که در یک نقطه به نظر می‌رسید پایان کارمان است. اوایل صبح آب را از پایین تامین کردند و درست پس از آن ایلتی و ویلی به منظور بررسی امکان دیگری برای فرود به پایین تنگه روانه شدند. اما آن‌ها بلافاصله بازگشتند، زیرا در جلو ما جاده‌ای سراسر تپه را در میان گرفته بود و دهقانی سوار بر اسب در حال گذشتن از آن بود. در ساعت ۱۰ صبح ۴۶ سرباز با کوله بارهای خود از جلو ما گذشتند؛ گویی عبورشان قرن‌ها به درازا کشید. هنگام ظهر گروه دیگری نمایان شد و این بار با ۷۷ تن. در تکمیل کار، همین زمان صدای شلیک برخاست و سربازان را واداشت سنگر بگیرند. افسر فرمانده به آن‌ها فرمان داد به درون دره‌ای است که ما در آن هستیم، بروند. با این همه، سرانجام گویا یک ارتباط رادیویی که ظاهراً موجب رضایت خاطر افسر فرمانده شد راه پیمایی آن‌ها از سر گرفته شد.

پناهگاه ما در برابر حمله‌ای از ناحیه بالای دفاع است و هر آینه موضعمان کشف شود، امکان نجات بسیار بعید است. اندکی بعد سربازی از آن جا گذشت که سگ خسته‌ای به دنبال داشت و سعی می‌کرد حیوان را به رفتن وادارد. سپس دهقانی که سرباز دیگری را یدک می‌کشید، از آن جا گذشت. کمی بعد، دهقان از همان راه بازگشت و این بار هیچ اتفاقی نیفتاد. با وجود این، اضطراب ما از آن لحظه که گلوله شلیک شد به راستی زیاد بود.

تمامی سربازانی که از آن جا می‌گذشتند، کوله باری بر دوش داشتند و این احساس را برمی‌انگیختند که گویا در حال عقب نشینی اند. در خلال شب روشنایی آتش از خانه کوچک به چشم نخورد و صدای گلوله‌هایی که معمولاً به رسم استقبال از غروب شلیک می‌کنند، شنیده نشد. فردا تمامی روز را صرف شناسایی پیرامون دهکده خواهیم کرد. بارانی ملایم ما را خیس کرد، اما گمان نمی‌رود برای محو کردن ردپای ما کفایت کند.

رادیو خبر داد که کوکو شناسایی شده است؛ خبرهای بی سر و تهی نیز درباره خولیو پخش کرد. آن‌ها آتونیو را به جای میگوئل گرفته و برایش مسئولیت‌هایی در مانیل قائل شده بودند. خبری هم درباره مرگ من انتشار یافت، اما بعداً تکذیب شد.

۲۹ سپتامبر

یک روز پرتنش دیگر. گروه دیده‌ور - ایتی و آنی ستو - برای زیر نظر گرفتن خانه در سراسر روز، ما را ترک کردند. از آغاز صبح جاده بی آمد و شد نبود. در نیمه پیش از ظهر سربازانی بدون کوله بار در هر دو جهت گذشتند. سربازان دیگری نیز که الاغ‌های بدون باری را می‌رانند از پایین دره عبور کردند و اندکی بعد با چهارپایان بار شده بازگشتند.

در ساعت ۱۵-۶ بعد از ظهر ایتی بازگشت و خبر داد که آن ۱۶ سرباز که از تپه فرود آمده بودند در دشت به درون مزارع رفته‌اند و دیگر نمی‌توان آن‌ها را دید. تصور می‌شود آن جا مکانی است که الاغ‌ها بار می‌شوند. این خبرها، اتخاذ تصمیم برای حرکت در این جاده را بسیار دشوار کرده است. درست است که این راه برای ما آسان‌ترین و منطقی‌ترین راه است، برای سربازان نیز کمین‌گذاری بر سر راه ماکار آسانی خواهد بود. در هر حال در آن خانه چند سگ هست که می‌توانند ما را پیدا کنند. فردا دو گروه دیده‌ور اعزام خواهند شد. یکی به همان نقطه خواهد رفت و دیگری سعی خواهد کرد تا آن جا که ممکن است از ستیغ کوه بالا

رود و احتمالاً با دنبال کردن جاده مورد استفاده سربازان، دریابد که راه خروجی در آن سمت هست یا نه.

رادیو خبری نداشت.

۳۰ سپتامبر

یک روز تنش زای دیگر. صبح هنگام رادیو بالماسدا (Balmaseda) از شیلی اعلام کرد که مقامات بالایی ارتش اظهار داشته‌اند که چه گوارا را به گوشه یک تنگه جنگلی رانده‌اند. ایستگاه‌های محلی ساکنند. چنین می‌نماید که خیانتی در کار بوده است، زیرا آن‌ها از حضور ما در این منطقه اطمینان دارند.

اندکی بعد سربازانی شروع کردند به پس و پیش رفتن. هنگام ظهر ۴۰ تن از آنان با سلاح‌های آماده شلیک در ستون‌های جداگانه گذشتند. آن‌ها در خانه کوچک متوقف شدند و در آن جا اردو زدند. چند نگهبان به شدت عصبی را نیز به نگهبانی گماشتند. این اطلاعات را آنی ستو و پاچو با خود آوردند. اینتی و ویلی نیز خبر آوردند که ریوگرانده در حدود سه کیلومتری مقابل است. سه خانه در بخش بالایی تنگه قرار دارد و در هر دو سوی آب نقاط مناسبی هست که بی آن که دیده شویم، می‌توانیم اردو بزنیم.

پس از یافتن آب، ما ۲۲ تن یک راه پیمایی شبانه خسته کننده را آغاز کردیم. به خاطر چینه - که در تاریکی به سختی گام برمی‌دارد - حرکت کند بود. بنینو خیلی خوب عمل می‌کند، اما آل مدیکو کاملاً بهبود نیافته است.

خلاصه حوادث ماه:

قرار بود این ماه یک ماه جبران و ترمیم تلفات باشد و در روزهای اول نیز چنین بود، اما کمینی که میگوئل، کوکو و خولیو در آن گرفتار آمدند و کشته شدند همه چیز را ویران کرد. از آن پس ما همواره در موقعیتی خطرناک باقی ماندیم. از دست دادن لئون نیز مزید بر علت شد. اما گم شدن کامبا یک دستاورد ویژه بود.

ما چند زردو خورد مختصر داشتیم: آن جا که یک اسب را کشتیم؛ آن جا که یک سرباز را کشتیم و یکی دیگر را زخمی کردیم؛ آن جا که اوریانو با یک گشتی مبادله آتش کرد؛ و کمین سرنوشت ساز در لاهیگورا. قاطرها را رها کردیم تا بروند. فکر نمی‌کنم بار دیگر به این زودی چنین چهارپایانی در اختیار داشته باشیم، مگر آن که آسم من یک بار دیگر شدت یابد. در زمینه مسایل دیگر، خبرهای مربوط به نابودی یک گروه دیگر می‌تواند صحیح باشد و اکنون باید تمام شده تلقی شود. هنوز امکان دارد یک گروه کوچک، با پرهیز از تماس با ارتش، در این حوالی سرگردان باشند، زیرا خبر مرگ هفت تن - با هم و یک جا - می‌تواند دروغ، یا دست کم اغراق‌آمیز باشد.

ویژگی‌های این ماه مثل ماه پیش است، جز آن که ارتش اکنون در عملیات خود را فعال‌تر نشان می‌دهد. افزون بر این، توده دهقانان به هیچ وجه به ما کمک نمی‌کنند و به صورت خیرچین درآمده‌اند.

مهم‌ترین وظیفه، نجات از این مکان و یافتن مناطقی مساعدتر است، سپس برقراری دوباره تماس‌ها. به رغم نابودی تمامی ابزار و امکانات در لاپاز، که در آن جا نیز ضربات سختی بر ما وارد آورده‌اند، روحیه بقیه افراد هم چنان بسیار خوب است تنها درباره ویلی جای تردید است. اگر با او صحبت نکنم، ممکن است از فرصت استفاده کند و در برخی زردوخوردها برای نجات فردی خویش بکوشد.

«اکتبر ۱۹۶۷»

۱ اکتبر

این نخستین روز ماه بی حادثه سپری شد. در سپیده دم به منطقه‌ای با درخت‌های پراکنده رسیدیم که در آن جا اردو زدیم و چند دیده بان در نقاط متعدد ورودی آن گماردیم. آن ۴۰ سرباز در مسیر تنگه‌ای که می‌خواستیم از آن بگذریم، از ما دور شدند. آن‌ها چند تیر شلیک کردند که آخرین آن‌ها در ساعت ۲ بعدازظهر شنیده شد. به نظر می‌رسد کسی در خانه کوچک نیست، هر چند اوربانو پنج سرباز را دیده بود که از آن جا به طرف پایین سرازیر شده، اما وارد جاده‌ای نشده بودند.

تصمیم گرفتیم یک روز دیگر در آن جا بمانیم. زیرا مکان خوبی است و ضمن بهره‌مندی از راه فرار تضمین شده، تقریباً بر تمامی تحرکات دسته‌های دشمن اشراف داشت. پاچو، با دستیاری ناتو، داریو و استاکیو به جست و جوی آب رفت و در ساعت ۹ بعدازظهر بازگشت. چاچاکو مقداری خاکگینه گوشت دار پخت. آن را با اندکی چارکی که داشتیم خوردیم و گرسنگی مان را تسکین دادیم.

خبری نبود.

ارتفاع = ۱۶۰۰ متر.

۲ اکتبر

آنتونیو^(۱)

روز بدون هیچ نشانی از سربازان سپری شد. اما چند بز کوچک که پیشاپیش آن‌ها سگ‌های گله پارس می‌کردند، از کنار مواضع ما گذشتند. تصمیم گرفتیم با گذشتن از کنار نزدیک‌ترین قطعه مزرعه آن‌جا را ترک کنیم. در ساعت ۶ بعدازظهر پایین رفتن را آغاز کردیم. بدین ترتیب فرصت فراوانی می‌یافتیم تا پیش از گذشتن از آب به خودمان برسیم و پخت و پز کنیم. اما ناتواراه را گم کرد و اصرار داشت هم چنان پیش برود. هنگامی که تصمیم گرفتیم بازگردیم، گم شدیم و بی آن که بتوانیم پخت و پز کنیم، با تشنگی شدید شب را در نوک تپه گذرانیدیم.

رادیو توضیحاتی درباره عملیات سربازان در ۳۰ سپتامبر پخش کرد. به موجب یک گزارش خبری که از رادیو کروز دل سور (Cruz Del Sur) پخش شد، ارتش از یک درگیری با گروه کوچکی از افراد ما در آبرا دل کینول (Abra Del Quinol) - بدون تلفات از هر طرف - خبر داده است. هرچند گفته‌اند که در پی عقب نشینی ما آثار خون دیده شده است. به موجب این خبر رسمی، گروه ما مرکب از ۶ نفر بوده است.

۳ اکتبر

یک روز بلند و بیهوده و سخت. در لحظه‌ای که آماده حرکت برای بازگشتن به اردوگاه خود بودیم، اوریانو خبر آورد که هنگام راه پیمایی صدای روستاییانی را شنیده است که از کنار ما می‌گذشتند و می‌گفتند: «آن‌ها همان کسانی هستند که شب پیش مشغول گفت‌وگو بودند». این گزارش احتمالاً دقیق نیست، اما من تصمیم گرفتم آن را کاملاً صحیح تلقی کنم. بنابراین بی آن که تشنگی خود را تسکین دهیم به تیغه‌ای صعود کردیم که بر راه تردد

۱ - اشاره‌ای است به روز تولد چریک آنتونیو.

سربازان اشراف داشت.

بقیه روز در آرامش مطلق گذشت. با فرا رسیدن شب همگی از تپه سرازیر شدیم و قهوه‌ای درست کردیم که به رقم آب تلخ و ظرف چربش، مزه‌ای فوق العاده داشت. سپس خوراک ذرت درست کردیم و آن را خوردیم. خوراکی نیز با برنج و گوشت گراز تهیه کردیم تا با خود ببریم. در ساعت ۳ صبح، نخست پس از شناسایی آن حوالی راه‌پیمایی را آغاز کردیم و با پیچیدن به پشت مزرعه نیشکر که انتخاب کرده بودیم، کشتزار را بسیار آسان دور زدیم. در آن جا آب وجود نداشت، اما نشانه‌هایی از ردیابی منطقه به وسیله سربازان به چشم می‌خورد.

از رادیو خبرهایی درباره دو اسیر شنیدیم: آنتونیو دو مینگوز فلورس (Antonio Dominguez Flores) (لئون) و اورلاندو خیمنز بازان (Orlando Jimenez Bazan) (کامبا). دومی پذیرفته که با ارتش می‌جنگیده است. اما اولی می‌گوید با اعتماد به سخنان ریاست جمهوری، وضع خود را تغییر داده است. هر دو، اطلاعات فراوانی درباره فرناندو، بیماریش و چیزهای دیگر داده‌اند. البته اطلاعات دیگری نیز به ارتش داده‌اند که هنوز اعلام نشده است. بدین گونه داستان دو چریک قهرمان پایان می‌یابد.

مصاحبه‌ای با دبره شنیده شد. او در رویارویی با یک دانشجوی «پروکاتور» بسیار شجاع بود.

ارتفاع = ۱۶۰۰ متر.

۴ اکتبر

پس از استراحتی در درون دره، به مدت یک ساعت از آن پایین رفتیم. سپس به دره دیگری در مجاورت دره نخست رسیدیم و از بدنه آن بالا رفتیم. برای رهایی از تابش خورشید تا ساعت ۳ بعدازظهر استراحت کردیم. آنگاه حرکت را از سر گرفتیم و کمی بیش از نیم ساعت پیش رفتیم تا به گروه جلودار رسیدیم. آن‌ها تا انتهای تنگه رفته بودند بی آن که آبی بیابند. در ساعت ۶ بعدازظهر دره را ترک کردیم و به دنبال ردپای یک گله تا ساعت ۷-۳۰ دیگر چیزی دیده نمی‌شد - به رفتن ادامه دادیم. سپس تا ساعت ۳ صبح در همان جا توقف کردیم.

رادیو خبر داد که فرماندهی عالی تیپ چهارم پست مقدم خود را از لاگونیللاس به پادیللا منتقل کرده است تا ناحیه سرانو را که تصور می شود چریک هاسعی دارند از آن بگریزند، بهتر زیر نظر داشته باشد. مساله این است که اگر من به دست نیروهای تیپ چهارم دستگیر شوم، در کامیری محاکمه خواهم شد و هرگاه به دست تیپ هشتم بیفتم، محاکمه در سانتاکروز خواهد بود.
ارتفاع = ۱۶۵۰ متر.

۵ اکتبر

با از سرگرفتن راه پیمایی، تا ساعت ۱۵-۵ صبح با دشواری پیش رفتیم. آنگاه رد پای گله را رها کردیم و به یک منطقه کوچک با درخت هایی پراکنده وارد شدیم. این منطقه در عین حال با پوشش گیاهی بلند خود می توانست ما را از نگاه های فضول محفوظ دارد. بنینو و پاچو برای یافتن آب چندبار به شناسایی و اکتشاف رفتند و به طور کامل منطقه مجاور خانه را کاویدند، اما آبی نیافتند. احتمالاً آب خانه از چاه کوچکی در منتهی الیه منطقه تامین می شود. افراد ما پس از پایان شناسایی شش سرباز را دیده بودند که به آن خانه وارد می شدند، ظاهراً صرفاً به طور گذرا. با فرا رسیدن شب با مردانی بی رمق از فرط تشنگی و با استاکیو که حرکاتی غیر عادی می کرد و برای یک جرعه آب فریاد می زد، به راه افتادیم. سپیده دم، پس از یک راه پیمایی بسیار بد و با توقف های مکرر، به یک درخت زار کوچک رسیدیم که در آن صدای پارس سگ ها به گوش می رسید و یک ستیغ بلند و بی آب و علف در کنارش بود. به مداوای بنینو که جراحش اندکی عفونت کرده است، پرداختم و آمپولی نیز به ال مدیکو تزریق کردم. بنینو، در اثر دست کاری جراحش در خلال شب از درد شکایت داشت.

رادیو خبر داد که دو کامبا (Camba)^(۱) از ما به کامیری انتقال یافته اند تا در محاکمه دبره

۱ - «کامبا» نام نخستین چریکی است که گروه را ترک کرد و فراری شد. از آن پس در یادداشت های

«چه» فراری ها با نام «کامبا» آورده شده اند.

به عنوان شاهد شرکت کنند.
ارتفاع = ۲۰۰۰ متر.

۶ اکتبر

گشتی های شناسایی یک خانه را در فاصله بسیار نزدیک پیدا کردند. آن ها هم چنین دریافتند که در دره ای با اندکی فاصله آب هست. به آن سو رفتیم و سراسر روز را به پخت و پز در زیر یک پیشامدگی بزرگ سنگی - که همچون یک سقف عمل می کرد - گذرانیدیم. با وجود این، من در سراسر روز ناراحت بودم، زیرا ما از مناطق نسبتاً پر جمعیت در روشنایی روز گذشته و اکنون در یک حفره بودیم. آماده ساختن غذا بیش از حد انتظار وقت گرفت، در نتیجه تصمیم گرفتیم هنگام سپیده دم آن جا را به قصد شاخه فرعی نزدیک به این دره کوچک ترک کنیم و برای تعیین راه آینده، از آن جا به شناسایی تفصیلی تر بپردازیم.

رادیو کروز دل سور مصاحبه ای را با کامیابا بخش کرد. از آن دو، اورلاندو اندکی کمتر شرارت نشان داد. رادیو شیلی به سانسور اخبار دست زده است و این از آن روست که ۱۸۰۰ تن در این منطقه در جست و جوی ما هستند.

ارتفاع = ۱۷۵۰ متر.

۷ اکتبر

امروز یازده ماه از برگزاری آیین رسمی چریکی ما می گذرد. روز بدون مشکل و به سبک چوپانان تا ساعت ۳۰-۱۲ سپری شد. در این ساعت پیرزنی که مراقب بزهایش بود، به تنگه ای که ما اردو زده بودیم و الزاما زندانیان را در آن جا نگهداری می کردیم، وارد شد. آن زن هیچ گونه اطلاعات قابل اعتنایی در باره سربازان به ما نداد و به سادگی تکرار می کرد که او چیزی نمی داند. در ضمن گفت از آخرین باری که او در آن جا بوده، مدت زیادی گذشته است. تنها اطلاعاتی چند درباره جاده ها به ما داد. از حرف های پیرزن نتیجه گرفتیم که ما اکنون نزدیک به یک لیگ از هیگورا، یک لیگ از جاگویی و در حدود دو لیگ از پوکارا فاصله داریم. در ساعت ۳۰-۵ بعد از ظهر، ابتدای، آبی ستو و پابلیتو به خانه پیرزن رفتند. یکی از

دخترانش معلول، و دیگری یک کوتوله بود. به پیرزن ۵۰ پزو دادند و از او خواستند ساکت بماند، اما به رغم وعده اش، امید کمی داشتند که چنان کند.

ما ۱۷ تن در زیر نور یک ماه رنگ باخته به راه افتادیم. راه پیمایی بسیار خسته کننده بود. در تنگه ای نیز که توقف کرده بودیم آثار زیادی به جا گذاشته بودیم. خانه ای که در آن نزدیکی نبود. تنها چند قطعه زمین زیر کشت سیب زمینی دیدیم که با شبکه زه کشی منشعب از نهر آبیاری می شدند. در ساعت ۲ صبح برای استراحت توقف کردیم، زیرا ادامه دادن بی فایده بود. زمانی که حرکت در شب ضروری است، چینه و اقا بار سنگینی است.

از جانب ارتش «حضور ۲۵۰ تن در سرانو به قصد بریدن راه نجات کسانی که در محاصره اند و تعدادشان ۳۷ نفر است» گزارش عجیبی انتشار یافت. آن ها پناهگاه ما را محلی میان رودخانه های آسرو (Acero) و اورو (Oro) می دانند. به نظر می رسد این فقره انحرافی است. ارتفاع = ۲۰۰۰ متر.

توضیح مترجم:

یادداشت‌های چه گوارا در ۱۷ اکتبر ناتمام می‌ماند. این یادداشت‌ها، که به صورت روزشمار به قلم چه گوارا به نگارش درآمده است، تمامی یادداشت‌های او را از هفتم نوامبر ۱۹۶۶، روز ورود او به منطقه ناکاهوازو - در بولیوی - تا هفتم اکتبر ۱۹۶۷، شب پیش از نبرد نهایی و سرنوشت ساز در دره یورو در برمی‌گیرد. پی آمد نبرد نهایی و چگونگی پایان کار «چه» در سخنرانی فیدل کاسترو بازتاب یافت.

کاسترو در سخنان تاریخی خود به مناسبت انتشار خاطرات چه گوارا، با استناد به اسناد موثق و شهادت هم‌زمان او در بولیوی، لحظه‌های بس دشوار زندگی قهرمانانه «چه» را، که در مقدمه همین کتاب آمده است، برای ما بازگو می‌کند.

«م»

اسناد

اعلامیه‌ها و نامه‌ها

اعلامیه‌های جنبش رهایی بخش ملی بولیوی (ELN)

اعلامیه شماره ۱

تاریخ انتشار

۲۷ مارس ۱۹۶۷

مردم بولیوی*!

راستی انقلابی در برابر دروغ‌های ارتجاع

جنایتکاران نظامی که قدرت را غصب کرده‌اند و با کشتار کارگران، زمینه تسلیم منابع ما را به امپریالیسم آمریکا فراهم آورده‌اند، اکنون با یک نمایش مضحک مردم را به سخره گرفته‌اند. با وجود نزدیک شدن ساعت موعود و قیام مسلحانه خلق، زنجیره دروغ‌ها هم‌چنان ادامه دارد.

در صبح ۲۳ مارس، نیروهای وابسته به تیپ چهارم که در کامیری مستقر بودند، به استعداد ۳۵ تن و به فرماندهی سرگرد هرمان پلاتاریوس (Herman Plata Rios)، در ساحل رودخانه ناکاهوازو به قلمرو چریک‌ها وارد شدند. تمامی گروه در کمین نیروهای ما افتاد. در نتیجه این عملیات ۲۵ قبضه سلاح گوناگون، شامل ۳ قبضه خمپاره‌انداز ۶۰ میلی‌متری، شماری خمپاره و مقدار قابل ملاحظه‌ای مهمات و تجهیزات به دست ما افتاد. تلفات دشمن عبارت بود از ۳ کشته، که یکی از آن‌ها ستوان بود و ۱۴ اسیر، که ۵ تن از آنان در جریان درگیری زخمی شده بودند. اسرای زخمی تحت بهترین مراقبت‌های درمانی که در اختیار داشتیم قرار گرفتند.

کلیه زندانیان، پس از توضیحاتی درباره هدف‌های جنبش ما، آزاد شدند.

فهرست اسامی تلفات دشمن:

کشته‌ها: پدرو رومرو، روبن آمانازاگا، خوات آلوارادو، سه سیلیو مارکر، آمادور آلماسان، ساتتیاگو گالاردو، و خیرچین و راهنمای ارتش، وارگاس.
اسیران: سرگرد هرمان پلاتاریوس، سروان اوژنیو سیلوا، سربازان: ادگار توریکو پانوسو، لیدو ماچیکادو تولدو، گابریل دوران اسکوبار، آرماندو مارتینز سانچز، فیلیپ براوو سیلس، خوان رامون مارتینز، لئونیکو اسپینوزا پوسادا، میگوئل ریورو، الیوتریو سانچز، آدالبرتو مارتینز، ادواردو ریورا و گیدو تروسروس. از این گروه پنج فرد اخیر زخمی بودند.
با اعلام علنی جزئیات نخستین نبرد این پیکار، بدین وسیله ملاک کار خود را به آگاهی می‌رسانیم: راستی و درستی انقلابی.

رفتار ما درستی گفتارمان را به نمایش می‌گذارد. از ریختن خون سربازان بی‌گناهی که کشته شدند تأسف می‌خوریم. با این همه، پل‌های صلح و مسالمت - آن‌گونه که دلقک‌های اونیفورم پوش ادعای بنای آن‌ها را داشتند - با خمپاره‌انداز و مسلسل ساخته نمی‌شوند. آن‌ها می‌کوشند در تمامی عرصه‌ها از ما قاتلانی عادی ترسیم کنند. تاکنون حتی یک دهقان هم نبوده است که از رفتار ما و چگونگی به دست آوردن مواد مورد نیازمان گله یا شکایتی داشته باشد و در آینده نیز نخواهد بود، به استثنای آنان که به طبقه خویش خیانت می‌کنند و به صورت راهنما یا خبرچین داوطلب خدمت می‌شوند.

عملیات جنگی آغاز شده است. در اعلامیه‌های بعدی مواضع انقلابی خوبی را به روشنی در میان می‌گذاریم. اکنون شما کارگران، دهقانان و روشنفکران را فرا می‌خوانیم. فراخوان ما خطاب به تمامی کسانی است که باور دارند اینک زمان پاسخ به خشونت فرا رسیده است و نیز باور دارند که باید کشوری را که جزء جزء آن به انحصارات ایالات متحد آمریکا فروخته شده است؛ و خلق‌مان را که با سطح زندگی نازل روز به روز از بلای گرسنگی بیشتر و بیشتر رنج می‌کشد، نجات بخشیم.

ارتش‌رهایایی بخش ملی بولیوی

"E.L.N"

اعلامیه شماره ۲ مردم بولیوی

راستی انقلابی در برابر دروغ‌های ارتجاع ۱۴ آوریل ۱۹۷۶

در صبح ۱۰ آوریل ۱۹۶۷، یک گروه گشتی دشمن به فرماندهی ستوان لوئیز ساآودرا (Luis Saavedra) - که اکثر سربازانش از سایت (CITE)^(۱) بودند - در یک کمین گرفتار شدند. کشته‌ها عبارتند از افسر یاد شده و سربازان: آنژل فلورس^(۲) و زنون پرادا مندیتا^(۳). راهنمای گشت ایگناسیو هوساریما از هنگ بوکرون زخمی شد و پنج سرباز و یک درجه‌دار به اسارت درآمدند. چهار سرباز موفق به فرار شدند و خبر درگیری را به گروهان مربوط به فرماندهی سرگرد سانچز کاسترو رساندند. این فرمانده که با ۶۰ تن از افراد مجاور تقویت شده بود، به یاری دوستانش شتافت. این نیرو نیز در کمین دیگری افتاد که به بهای جان ستوان هوگو آیالا، درجه‌دار راثول کامه‌جو، و سربازان: خوزه ویجا بریل، مارسلو مالدونادو، جیم سانابریا و دو تن دیگر که هویتشان معلوم نیست، انجامید.

زخمی‌های این عملیات عبارت بودند از سربازان: آرماندو کیروگا، آلبرتو کارواجال، فردی آلو، ژوستو سروانتس، و برنابه ماندجارا، که به همراه فرمانده گروهان سرگرد روبن سانچز کاسترو و ۱۶ سرباز دیگر به اسارت درآمدند. به پیروی از معیارهای ELN، زخمی‌ها با همان مختصر و سبلی که در اختیار داشتیم درمان شدند. زندانیان پس از توضیحاتی درباره هدف‌های این مبارزه انقلابی آزاد شدند.

جمع تلفات ارتش دشمن چنین است: ۱۰ کشته، از جمله دو ستوان و ۳۰ اسیر که سرگرد سانچز کاسترو در میانشان بود و ۶ تن از آنان زخمی بودند. سلاح‌های به دست آمده عبارتند از: یک خمپاره انداز ۶۰ میلی متری، سلاح‌های خودکار، چندین تفنگ کارابین M-1، و سلاح‌های نیمه خودکار، مهمات تمامی این سلاح‌ها نیز به غنیمت گرفته شد.

۱- CITE، مرکز آموزش واحدهای ویژه (Special Troops Training Center)

۳- Zenon Prada Mendieta

۲- Angel Flores

از جانب نیروهای ما نیز باید با تأسف بسیار از دست دادن یک تن را ثبت کنیم. تفاوت چشمگیر تلفات با توجه به این واقعیت که زمان و مکان کلیه نبردهایی را که رخ داده‌اند ما انتخاب کرده‌ایم کاملاً قابل درک است و نیز این که سران ستاد ارتش بولیوی سربازان بی تجربه‌ای را که چندان بزرگتر از کودکان نیستند، به کشتارگاه می‌فرستند. آنان در حالی که از لاپاز بیانه‌های رسمی صادر و در مراسم مردم‌فریبانه تظاهر به غم و اندوه می‌کنند، مقصر واقعی این خونریزی در بولیوی را پنهان می‌دارند.

آن‌ها اکنون با فراخواندن «مشاوران» آمریکایی در حال برداشتن نقاب‌های خود هستند. جنگ ویتنام نیز بدین‌گونه آغاز شد، جنگی که خلق قهرمان ویتنام را به خون آغشته و صلح جهانی را به مخاطره افکنده است. ما نمی‌دانیم چند تن از این «مشاوران» به ضد ما اعزام خواهند شد (ما البته می‌دانیم چگونه با آن‌ها روبرو شویم)، اما درباره خطرهای این اقدام تازه سوداگران نظامی به مردم بولیوی هشدار می‌دهیم.

ما سربازان جوان را به پیروی از این توصیه‌ها فرا می‌خوانیم: زمانی که نبردی آغاز می‌شود، سلاح خود را به کناری رها کنید و دست‌ها را روی سرتان بگذارید. هرگاه تیراندازی آغاز شود، در همان جا که هستید باقی بمانید. هرگز در داخل منطقه نبرد پیشاپیش ستون حرکت نکنید، بگذارید افسرانی که شما را به جنگ تحریک می‌کنند، این پست بی‌نهایت خطرناک را اشغال کنند. ما همواره کسانی را که در خط مقدم پیش می‌آیند به قصد کشتن هدف قرار می‌دهیم. با آن که ریختن خون سربازان بی‌گناه ما را بسیار رنج می‌دهد، این امر یک ضرورت جنگ است.

ارتش رهایی‌بخش ملی بولیوی

"E.L.N"

اعلامیه شماره ۳ مردم بولیوی!

مه ۱۹۶۷

راستی انقلابی در مقابل دروغ‌های ارتجاع

در ۸ مه، در منطقه چریکی ناکاهوازو، دسته‌هایی از یک گروهان مختلط به فرماندهی ستوان دوم هنری لاردو (Henry Laredo) در کمین افتاد. کشته‌شدگان، افزون بر افسر نام‌برده، عبارتند از رومان آرویسو فلورس (Roman Arroyo Flores) و لوتیز پلایز (Luis Pelaez)، دانش‌آموزان آموزشگاه گروهبانی. نظامیان زیر به اسارت درآمدند: خوزه کاماچو روخاس از هنگ بولیوار، نستور کونتاس از هنگ بولیوار، والدو وئیزاگا، درجه‌دار آموزشگاه گروهبانی، هوگوسوتو لورا، درجه‌دار آموزشگاه گروهبانی، ماکس تورس لئون، درجه‌دار آموزشگاه، روجر روخاس تولدو از هنگ براون، خاویر مایان کورلا از هنگ براون، نستور سانچز کولار از هنگ براون. دو نفر اخیر در یکی از عملیات پیشین، پس از بی‌اعتنایی به فرمان ایست، زخمی شده بودند. هم‌چون همیشه، زندانیان پس از شنیدن توضیحاتی درباره هدف‌ها و چشم‌انداز این مبارزه، آزاد شدند. هم‌چنین ۷ قبضه کارابین M-1 و ۴ قبضه موزر به غنیمت گرفته شد. نیروهای ما متحمل هیچ‌گونه تلفاتی نشدند.

ارتش ضدشورش بیانه‌های مکرری انتشار داده است و در آن‌ها، با آمیختن حقایقی از تلفات آشکار شده خود و مطالبی ساختگی درباره تلفات ما، مرگ چریک‌ها را اعلام داشته است. سران ارتش، با افزایش هرچه بیشتر ناتوانی‌هایشان، متوسل به انتشار دروغ‌های تازه‌ای می‌شوند. آن‌ها روزنامه‌نگاران را که به دلیل مواضع سیاسی، مشاوران طبیعی رژیم هستند، اما به خاطر وجود مشکلات زبان به انتقاد می‌گشایند، در معرض خشونت و وحشی‌گری قرار می‌دهند.

بگذار همه بدانند که جنبش رهایی‌بخش ملی بولیوی (ELN) یگانه نیرویی است که مسئولیت مبارزه مسلحانه را به عهده دارد، پیشاپیش مردمش حرکت می‌کند و تا کسب پیروزی نهایی دست از مبارزه نخواهد کشید. در آن زمان خواهیم دید کسانی که مسئول جنایات دوران جنگ بوده‌اند چگونه تنبیه خواهند شد و این، جدا از کیفری خواهد بود که فرماندهی ارتش ما در ازای اوباشگری و اقدامات ردیالانه نیروهای ضدشورش برای آنان

اسناد: اعلامیه‌ها، نامه‌ها/۲۷۹

مناسب تشخیص خواهد داد.
جنبش‌رهای بخش ملی بولیوی

"E.L.N"

اعلامیه شماره ۴ مردم بولیوی

راستی انقلابی در مقابل دروغ‌های ارتجاع ژوئن ۱۹۶۷

در گزارش‌های خبری اخیر، ارتش پاره‌ای از تلفات واحدهای جلودارش را در درگیری‌های اخیر تصدیق کرده است. در همان حال، طبق معمول، کشته‌های بسیار زیادی را نیز به ما نسبت داده است که هرگز آن‌ها را نشان نداده است. هر چند هنوز ما از گشتی‌هایمان همه گزارش‌ها را دریافت نکرده‌ایم، اما با اطمینان می‌توانیم بگوییم که تلفات ما بسیار اندک است و در عملیات اخیر که ارتش آن را تأیید کرده است، ما متحمل هیچ تلفاتی نشدیم. اینتی پردویکی از اعضای فرماندهی عمومی است که پست کمیسر سیاسی را بر عهده دارد و شماری از عملیات اخیر را فرماندهی کرده است. او در سلامت کامل است و از گلوله‌های دشمن در امان بوده است. سخنان بی‌پایه‌ای که درباره مرگ او انتشار یافته است نمونه‌گویی است از دروغ‌های پوچی که ارتش به دلیل ناتوانی‌اش در پیکار با نیروهای ما، منتشر می‌کند.

در زمینه اعلام فرضی حضور رزمندگانی از دیگر کشورهای آمریکای لاتین، به دلیل اسرار نظامی رقیمی ارائه نخواهیم کرد. اما در راستای شعار اصلی ما - راستی انقلابی - همین اندازه می‌گوییم که افرادی با تابعیت هر کشور که برنامه حداقل ما - رهایی بولیوی - را بپذیرند، با حقوق و مسئولیت‌های برابر با رزمندگان بولیویایی که طبعاً اکثریت عظیم جنبش ما را تشکیل می‌دهند، در صفوف انقلابی پذیرفته خواهند شد. هر کس که برای آزادی کشور ما سلاح بردارد و بزرمد، صرف نظر از زادگاهش، واجد عنوان افتخارآمیز بولیویایی است و آن را دریافت می‌کند. این است چگونگی تعبیر ما از اترناسیونالیسم انقلابی اصل.

جنبش رهایی‌بخش ملی بولیوی

"E.L.N"

اعلامیه شماره ۵ به معدنگران بولیوی

ژوئن ۱۹۶۷

رفقا!

یک بار دیگر خون پروتاریا در معدن‌های ما جاری شد.^(۱) در طول قرن‌های متمادی، خون معدنگران در بند متناوباً تا آخرین قطره مکیده شده و سپس هرگاه بی عدالتی حاکم با انفجار اعتراض مواجه شده، به زمین ریخته شده است. این سیکل تکراری صدها سال است که بدون هیچ‌گونه تغییر ادامه دارد.

در سال‌های اخیر، این چرخه عمومی موقتاً متوقف شد و کارگران شورشگر عامل تعیین‌کننده پیروزی ۹ آوریل^(۲) بودند. این رویداد این امید را زنده کرد که روزی نو در راه است و کارگران سرانجام اربابان سرنوشت خویش خواهند شد. اما عملکرد امپریالیسم جهانی، برای کسانی که چشم دیدن دارند، آشکار کرد که آنگاه که موضوع انقلاب اجتماعی در میان باشد هیچ راه حل نیم‌بندی پاسخگو نخواهد بود. یا باید همه قدرت تصرف می‌شد، یا دستاوردهای حاصل از همه از خودگذشتگی‌ها و خون‌ها تباه می‌شدند.

میلیشیای مسلح پروتاریای معدن، در آغاز، یگانه نیروی جدی بود. پس از آن، میلیشیای دیگر بخش‌های طبقه کارگر، افراد بی طبقه و دهقانان شکل گرفت. این گروه‌ها قادر نبودند منافع بنیادین و مشترک خود را تشخیص دهند. آن‌ها در نتیجه عوام‌فریبی نیروهای ضد خلقی، گرفتار تعارض شدند و سرانجام، ارتش حرفه‌ای به سان گرگی در لباس میش

۱- اشاره‌ای است به کشتار معادن سیگلو ۲۰ در ۲۴ ژوئن به وسیله ارتش، که ۲۰ کشته و ده‌ها زخمی بر جای گذاشت.

۲- ۹ آوریل ۱۹۵۲ روزی است که حکومت نظامیان در بولیوی در نتیجه یک شورش سرنگون شد و رژیم تازه‌ای به رهبری جنبش انقلابی ملی روی کار آمد. اتحادیه‌های بولیوی و در رأس آن‌ها اتحادیه معدنگران در این قیام نقش محوری ایفا کردند.

هویدا شد. این ارتش که در آغاز کوچک و کم اهمیت بود، به ابزار مسلحی بر ضد پرولتاریا، و قابل اتکاترین همدست امپریالیسم مبدل شد. به این دلیل است که امپریالیست‌ها کودتای نظامی را تأیید کردند.

اکنون ما از شکست ناشی از تکرار اشتباهات تاکتیکی طبقه کارگر به خود آمده‌ایم و با شکست‌هایی در حال آماده ساختن کشور برای یک انقلاب اجتماعی ریشه‌دار هستیم که تمامی نظام کشور را از سرپا دگرگون کند.

ما نباید تاکتیک‌های بی‌اساسی را تکرار کنیم که جسورانه، اما بی‌حاصل اند؛ تاکتیک‌هایی که پرولتاریا را به حمام خون می‌کشانند، صفوفش را تضعیف می‌کند و ما را از رزمنده‌ترین عناصر آن محروم می‌دارند.

چریک‌ها، طی ماه‌های طولانی مبارزه، کشور را به لرزه درآورده‌اند. آنان تلفات پرشماری بر ارتش وارد آورده‌اند و بی آن که خود عملاً متحمل چنان تلفاتی شوند، ارتش را دستخوش ضعف روحیه کرده‌اند. اما همین ارتش، در یک رویارویی با معدن‌گران که چندین ساعت به درازا کشید و آن را به سود خویش پایان داد، هم چون طاووسی بر روی اجساد کارگران خرامید. شکست و پیروزی در انتخاب تاکتیک‌های درست و نادرست نهفته است. رفقای معدن‌گر! دیگر به پیشوایان دروغین مبارزه توده‌ای که این نوع مبارزه را به سان پیش بردن مردم به پیش، آن هم در آرایشی متراکم، به مقابله با تفنگ‌های ستمگران تعبیر می‌کنند، اعتنا نکنید. از واقعیت درس بگیریم! سینه‌های عریان، در مقابله با مسلسل‌ها، هر اندازه نیز قهرمانانه، هیچ سودی در بر ندارند. باریکادها و جان‌پناه‌ها نیز هر اندازه خوب ساخته شوند، در مقابله با ابزار کشتار مدرن، ثمری نخواهند داشت. در کشورهای در حال توسعه، با پایگاه گسترده دهقانی و سرزمین وسیع، مبارزه توده‌ای باید پیرامون اقدام یک پیشتاز کوچک و پرتحرک - چریک - که ریشه‌های استواری در میان مردم دوانده باشد، دور بزنند. این نیروی چریکی به حساب ارتش دشمن روز به روز قدرتمندتر خواهد شد و تا فرازویی یک وضعیت انقلابی، به سان یک عامل سرعت بخش و تسهیل‌کننده (کاتالیست) شور انقلابی مردم عمل خواهد کرد. در آن زمان قدرت دولتی با یک ضربه واحد، به موقع و بجا فرو خواهد ریخت.

خوب گوش فرا دارید! شما را به غیرفعال بودن در همه عرصه‌ها فرا نمی‌خوانیم. تنها به شما توصیه می‌کنیم که نیروهایتان را در اقداماتی که موفقیت را تضمین نمی‌کنند، مصرف

نکنید. توده‌های زحمتکش می‌باید به طور دایم فشار خود را متوجه حکومت کنند، چرا که آنان طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که جبهه‌هایش حد و مرزی نمی‌شناسد. هر کارگر - در هر جا باشد - موظف است با تمام قوا بر ضد دشمن مشترک بجنگد.

رفقای معدن‌گر! چریک‌های (ELN) با آغوش باز در انتظار شما هستید و از شما دعوت می‌کنند به کارگرانی بپیوندید که هم‌اکنون در جبهه ما، به طور زیرزمینی می‌رزمند. ما، در این جا، اتحاد کارگر - دهقان را که در نتیجه عوام‌فریبی نیروهای ضد خلقی درهم شکست، باز دیگر برپا می‌داریم. در این جا، ما شکست را به پیروزی مبدل می‌سازیم و سرود پیروزی را جایگزین سوگواری بیوه‌های پرولتاریا می‌کنیم. ما در انتظار شما هستیم.

(جنبش رهایی‌بخش ملی بولیوی)

"E.L.N"

رهنمودهایی برای کادرهای مناطق شهری

ایجاد یک شبکه پشتیبانی به گونه‌ای که مد نظر ما است، باید از معیارهایی که در سطرهای زیرین خلاصه شده‌اند، پیروی کند.

طبیعت فعالیت به طور اصولی مخفی و زیرزمینی است. با وجود این، لازم است گاهی با افراد یا سازمان‌هایی تماس برقرار شود که علنی بودن برخی کادرها را ضروری می‌کند. این امر به تفکیک بسیار جدی هر عرصه فعالیت، از طریق مجزا نگه داشتن آنان از یکدیگر نیاز دارد. کادرها باید دقیقاً در خط‌مشی عمومی که به وسیله فرماندهی کل مقرر می‌شود و از طریق ارگان‌های رهبری انتقال می‌یابد، عمل کنند. در عین حال، آن‌ها در چگونگی به کارگیری این خط آزادی کامل خواهند داشت.

به منظور تحقق وظایف دشوار تعیین شده و نیز بقای افراد، کادرهایی که فعالیت‌های زیرزمینی دارند، به رشد خصوصياتی چون انضباط، رازداری، تقيه و پنهان‌کاری، و خودداری و خونسردی به هنگام فشار نیاز خواهند داشت. هم‌چنین نیازمند استفاده از روش‌هایی هستند که آن‌ها را هنگام کار از حوادث ناگهانی و پیش‌بینی نشده محفوظ دارد. کلیه رفقای که عهده‌دار وظایف نیمه‌علنی هستند تحت نظارت یک ارگان بالاتر که زیرزمینی است فعالیت خواهند کرد. این ارگان مسئولیت رساندن رهنمودها و نیز نظارت بر اجرای آن‌ها را خواهد بود.

تا آن‌جا که ممکن است، رهبر شبکه و کسانی که مصدر امور دیگری هستند، وظیفه یگانه‌ای خواهند داشت. و تماس میان بخش‌های گوناگون از طریق صدر شبکه برقرار خواهد شد. هر شبکه باید در حال حاضر دست‌کم مسئولیت‌های زیرین را انجام دهد:

۱- تدارکات

۲- ترابری

۳- اطلاعات

۴- امور مالی

۵- عملیات شهری

۶- تماس با هواداران

با گسترش یافتن شبکه، لازم است کسی مسؤول ارتباطات شود و در اغلب امور زیر نظر مستقیم صدر شبکه عمل کند. صدر شبکه راهبردها را از رهبری ارتش دریافت خواهد کرد و آن‌ها را از طریق مسؤولان شعبه‌های گوناگون به اجرا خواهد گذاشت. به منظور پرهیز از به خطر افتادن تمامی شبکه در صورت دستگیر شدن صدر شبکه، شناخت او باید محدود به هسته کوچک رهبری باشد. هرگاه مسؤولان شعبه‌های مختلف یکدیگر را بشناسند، کادرهای آن‌ها نیز برایشان آشنا خواهد بود و تغییر پست‌ها، نیازی به ارتباط اضافی نخواهد داشت.

در صورت دستگیری یکی از اعضای مهم شبکه، صدر شبکه و کلیه کسانی که فرد دستگیر شده آنان را می‌شناسد، محل سکونت یا شیوه تماس خود را تغییر خواهند داد. مسؤول تدارکات مسئولیت تهیه و تأمین خواربار ارتش را عهده‌دار خواهد بود. این وظیفه، وظیفه‌ای است با طبیعت سازماندهی: با شروع از مرکز، شبکه پشتیبانی رده دوم به وجود خواهد آمد و تا قلمرو ELN بسط خواهد یافت. گاه این شبکه می‌تواند منحصرأ به کمک روستاییان سازماندهی شود، گاه نیز می‌تواند مشمول یاری فروشندگان یا افراد سازمان‌هایی باشد که آماده کمک هستند.

مسؤول ترابری مسئولیت انتقال مواد از انبارهای مرکزی به نقاطی را دارد که شبکه رده دوم آن‌ها را تحویل می‌گیرد، گاه نیز مستقیماً مسؤول رساندن آن‌ها به نواحی آزاد شده است. این رفقا باید کارشان را در زیر یک پوشش مطمئن انجام دهند. به طور مثال، آن‌ها می‌توانند بنگاه‌های تجاری کوچکی ترتیب دهند تا اگر هدف‌ها و دیدگاه‌های جنبش علنی و عمومی شد، آن‌ها را از سوءظن مقامات ارتجاعی به دور دارد.

مسؤول اطلاعات کلیه اخبار و اطلاعات نظامی و سیاسی را که از طریق تماس‌های مناسب و در خورد تحصیل می‌شود، سامان خواهد داد (بخشی از کار تماس‌گیری برای جمع‌آوری اطلاعات از هواداران درون ارتش یا حکومت، تا حدودی علنی خواهد بود که کار را به نحو خاصی خطرناک می‌کند). کلیه اطلاعات به دست آمده به رئیس اطلاعات

ارتش ما انتقال خواهد یافت. مسؤول اطلاعات شبکه تحت فرمان سلسله مراتب دو گانه‌ای عمل می‌کند: در برابر صدور شبکه و نیز در مقابل سرویس اطلاعاتی ما مسؤول خواهد بود. مسؤول امور مالی باید بر هزینه‌های سازمان نظارت کند. داشتن دیدی روشن درباره اهمیت این مسؤولیت برای این رفیق بسیار مهم است. این یک حقیقت است که کادرهایی که در شرایط مخفی کار می‌کنند در معرض خطرهای بسیاری هستند و به استقبال مرگی ناگهانی و ناروشن می‌روند. البته آن‌ها در نتیجه زندگی کردن در شهر، آن سختی‌های جسمانی را که رزمندگان چریک متحمل می‌شوند، ندارند. بنابراین امکان دارد که به نوعی بی‌دقتی در مورد رستگاری مواد و پول‌هایی که از طریق آن‌ها رد می‌شود، عادت کنند. این خطر نیز وجود دارد که استحکام و پایداری انقلابی آنها به علت ارتباط دایم با منابع و سوسه‌انگیز به تدریج سست و فاسد شود. مسؤول امور مالی باید حساب هر پزوهزینه را داشته باشد و از طرف حتی یک دینار بدون دلیل معقول جلوگیری کند. افزون بر این، این شخص مسؤول سازماندهی، جمع‌آوری و دریافت پول از صندوق‌ها یا مقرری‌ها خواهد بود.

مسؤول امور مالی زیر نظر مستقیم صدر شبکه انجام وظیفه می‌کند، اما هزینه‌های او را نیز حساب‌رسی خواهد کرد. به خاطر مجموعه این دلایل، فردی که مسؤولیت امور مالی را عهده‌دار می‌شود باید از نظر سیاسی فوق‌العاده محکم باشد.

وظیفه رفیقی که مسؤولیت عملیات شهری را عهده‌دار است، دربرگیرنده همه نوع عملیات نظامی در شهرها است: از بین بردن یک خبرچین یا یک شکنجه‌گر شاخص، یا یک مقام حکومتی، گروگان‌گرفتن افراد به منظور دریافت در قبال آزاد شدن، خرابکاری در مراکز اقتصادی کشور و امثال این‌ها. این گونه عملیات بدون استثنا باید تحت امر صدر شبکه به اجرا گذاشته شوند. رفیقی که مسؤولیت عملیات شهری را به عهده دارد به ابتکار شخص خود اقدام نخواهد کرد، مگر در موارد فوق‌العاده اضطراری.

رفیق مسؤول امور هواداران، بیش از هر شخص دیگر در شبکه ناچار به انجام وظیفه علنی است. این شخص با کسانی در تماس خواهد بود که چندان محکم نیستند، که وجدان خویش را با پرداخت مبالغی کمک مالی پاک و آرام می‌کنند، یا بدون آن که خود را کاملاً درگیر کنند، کار پشتیبانی را گسترش می‌دهند. این‌ها مردمانی هستند که می‌توان با آن‌ها کار کرد، گرچه هرگز نباید فراموش کرد که پشتیبانی‌های آن‌ها همراه با پذیرش خطری نیز خواهد بود. در نتیجه ضروری است سعی شود که آن‌ها هر چه زودتر به جامه رزمندگان

در آیند و مصرأ از آن‌ها خواسته شود که در جنبش مشارکت اساسی داشته باشند، مشارکتی نه تنها با پرداخت پول، که نیز با تهیه مواد دارویی، مخفیگاه، اطلاعات و جز این‌ها. در این گونه شبکه‌ها بعضی افراد ناچار خواهند بود تنگاتنگ هم کار کنند. به عنوان مثال، فرد مسؤول ترابری ارتباطی ارگانیک با رفیقی خواهد داشت که مسؤول تدارکات مواد و مافوق مستقیم او است. مسؤول امور هواداران با مسؤول شعبه مالی کار خواهد کرد. کسانی که مسؤولیت عملیات و نیز اطلاعات را عهده دارند در تماس مستقیم با صدر شبکه کار خواهند کرد.

شبکه‌ها به وسیله کادری که از سوی ارتش ما اعزام می‌شوند، بازرسی خواهند شد. این کادرها فاقد قدرت اجرایی هستند، اما چگونگی اجرای رهنمودها و ضوابط را رسیدگی می‌کنند.

در زمینه برقراری تماس با ارتش، شبکه‌ها باید «مسیر» زیر را دنبال کنند: فرماندهی عالی دستورها را به صدر شبکه ابلاغ می‌کند و او به نوبه خود مسؤول سازماندهی انجام این وظیفه در شهرهای مهم است. سپس «کنال»های شهرستان‌ها را به شهرها و شهرها را به دهکده‌ها یا خانه‌های روستایی متصل می‌کنند که محل تماس با ارتش ما و نقطه تحویل عملی مواد، پول و اطلاعات خواهند بود.

با توسعه منطقه نفوذ ارتش ما، نقاط تماس به شهرها نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند و قلمرو کنترل مستقیم ارتشیان به همان نسبت گسترش می‌یابد. این روند یک روند دراز مدت است و شاهد فراز و نشیب‌هایی خواهد بود و هم‌چون هر جنگی نظیر جنگ ما، پیشرفت آن در گستره سال‌ها ارزیابی خواهد شد.

فرماندهی مرکزی شبکه در پایتخت استقرار خواهد یافت. از این مرکز است که دیگر شهرها سازماندهی خواهند شد. در حال حاضر برای ما مهم‌ترین شهرها عبارتند از کوچامبا، سانتاکروز، سوکر و کامیری که منطقه عملیات ما را به صورت یک مستطیل دربر می‌گیرند. کسانی که به منظور کار در این شهرها تعیین می‌شوند، باید تا حد امکان از کادرهای آزموده باشند. این کادرهای مسؤولیت شعبه‌های سازمان‌هایی ساده‌تر از پایتخت را به عهده خواهند داشت. تدارکات و ترابری را شخص واحدی اداره خواهد کرد؛ امور مالی و هواداران را فردی دیگر؛ یک فرد سوم عملیات شهری را هماهنگ خواهد کرد؛ با واگذاری مسؤولیت شعبه اطلاعات به صدر شبکه، می‌توان از یک برگماری دیگر چشم پوشید. هرچه

قلمرو عملیات ارتش ما به یک شهر نزدیک تر شود، هماهنگی عملیات شهری آنجا به طور روزافزونی با ارتش پیوند خواهد خورد. در یک مرحله خاص، کسانی که دست‌اندرکار عملیات شهری هستند، چریک‌های نیمه شهری می‌شوند و مستقیماً زیر نظارت فرماندهی کل ارتش قرار می‌گیرند.

در عین حال، غافل نماندن از توسعه شبکه‌ها در شهرهایی که اکنون بیرون از قلمرو عملیات ما هستند، دارای اهمیت است. در این نواحی باید زمینه پشتیبانی اهالی را فراهم آوریم و خود را برای عملیات آینده آماده سازیم. از این زاویه، شهرهای اورورو (Oruro) و پوتوسی (Potosi) مهم‌ترین شهرها هستند.

باید به منطقه‌های مرزی توجه ویژه‌ای داشته باشیم. ویلازون (Villazon) و تاریخا (Tarija) برای برقراری تماس‌ها و دریافت مواد لازم از آرژانتین نقاط مهمی هستند؛ چنین‌اند سانتاکروز برای برزیل؛ هواکی (Huaqui) یا گواکی (Guaqui) یا نقاطی دیگر در کنار مرز پرو؛ و نقطه‌ای نیز در طول مرز شیلی.

در سازماندهی شبکه تدارکات، بهتر است رزمندگان قابل اطمینانی انتخاب شوند که مسئولیت سازمانی آن‌ها با فعالیت‌های عادی زندگی‌شان در گذشته هم خوانی داشته باشد. مالک یک انبار مواد غذایی می‌تواند امر تدارکات را سازمان دهد، یا در این بخش از کار شبکه شرکت کند؛ و مالک یک بنگاه حمل و نقل، ترابری را سازمان دهد و نظایر این‌ها.

هر جا چنین امکانی وجود نداشته باشد، تهیه ابزار و وسایل باید با شکیبایی، و نه با دست‌پاچگی انجام یابد. با رعایت این اصل، می‌توانیم از ایجاد یک موضع مقدم که به اندازه کافی محافظت نشده - و سرانجام آن را از دست خواهیم داد و دیگران را نیز به خطر خواهیم انداخت - اجتناب کنیم.

ما باید مغازه‌ها یا بنگاه‌هایی از این نوع فراهم آوریم: انبار و مغازه‌های بقالی و عطاری (در لاپاز، کوچابامبا، سانتاکروز و کامیری)؛ بنگاه‌های حمل و نقل (برای لاپاز - سانتاکروز، سانتاکروز - کامیری، لاپاز - سوکر و سوکر - کامیری)؛ مغازه‌های کفashi (در لاپاز، سانتاکروز، کامیری، کوچابامبا)؛ مغازه‌های دوزندگی (در همین شهرها)؛ مغازه‌های ماشین‌آلات (در لاپاز و سانتاکروز)؛ و چندین مزرعه (در چاپارا - کاراناوی) (Chapara-Caranavi).

دو امکان نخست، ما را قادر می‌سازند که مواد غذایی و نیز تجهیزات نظامی را - بی آن

که جلب توجه کند - انبار و حمل کنیم. مغازه‌های کفاشی و دوزندگی می‌توانند وظایف دوگانه انجام خریدها و نیز رفع نیازهای تعمیراتی ما را عملی کنند، بی‌آن‌که توجهی جلب شود. مغازه ماشین‌آلات نیز می‌تواند همین وظیفه را در مورد سلاح و مهمات انجام دهد. و مزرعه‌ها، در جابه‌جایی‌های اتفاقی نیروهای مان پایگاه‌های پشتیبانی ما خواهند بود و کسانی را که در آن مزرعه‌ها کار می‌کنند، قادر می‌سازند تا تبلیغ در میان دهقانان را آغاز کنند. ضروری است یک بار دیگر تأکید شود که این کادرها باید از استحکام سیاسی خوبی برخوردار باشند. این‌ها رفقای هستند که از جنبش انقلابی، تنها آن‌چه را که ضرور است دریافت می‌کنند و در مقابل، تمامی وقت خود را - همان‌گونه که اگر لازم آید آزادی و زندگی خود را - وقف آن می‌کنند. تنها به این طریق ما می‌توانیم به نحوی مؤثر شبکه ضرور برای تحقق نقشه‌های آرمانی خود را که همانا آزادی کامل بولیوی است، سازمان دهیم.

نامه‌ها

نامه به فیدل کاسترو ۲۰ نوامبر ۱۹۶۶

لچ Leche

کارها به خوبی پیش می‌رود. اکنون چهار تن از جمع ما در پناهگاه هستند و به نظر می‌رسد که دیگران خواهند توانست بدون مشکل برسند. یکی از افراد استانیسلاو (Estanislao)^(۱) می‌داند اوضاع از چه قرار است و با ادامه دادن موافق است. تا چه پیش آید. منطقه ساکنان بسیار اندکی دارد، اما به مراکز جمعیت نسبتاً نزدیک است. نشانه‌هایی در دست است که هرگاه استانیسلاو به موقع تصمیم نگیرد، بهترین کادرهایش او را ترک خواهند کرد. او در راه آمدن به این جاست، لازم است مغز او را با عطش شهرت و افتخار انباشته کنیم، اما جز در موارد مطلقاً ضرور، نباید پول و تعهدی به او داده شود. گام بعد شناسایی شرایط منطقه است.

اکودوفا (Ecodofa)^(۲) به تازگی فرستاده شده است. لازم است که از تهیه مدارک واکسیناسیون اورگوئه‌ای که نیاز به مهر دارند اجتناب شود. مدارک مرا در سائوپولو گرفتند و ناچارم سفارش یکی دیگر بدهم. بهترین مدرک یک کارت جهانگردی است. می‌کوشم یکی از آن‌ها را در این جا برای تو فراهم کنم، اما بهتر است آن را از نو درست کنی. زیرا امکان دارد شماره‌ها با مدارک دیگری یکسان شوند.

۱- نام مستعار ماریو مونزه، دبیرکل حزب کمونیست بولیوی.

۲- ابزاری برای درست کردن اسناد جعلی.

نامه به ارنستو گوارالینچ^(۱) ۲ ژانویه

دون ارنستو!

در میان گرد و غبار برخاسته از سم روسی نانتِه (Rocinante)^(۲) و تازیانه در دست، آماده پیکار با غول‌های خصم، این یادداشت مختصر را برای تو می‌نویسم. با آرزوی سالی خوش و تقدیم پیام‌های قلبی‌ام از راه دور، همه شما را در آغوش می‌گیرم. امیدوارم خواهرت،^(۳) آن بانوی جوان، پانزدهمین زادروزش را در گرمای خانواده جشن بگیرد و باشد که او نیز توجه مختصری به این دل‌باخته جوان احساساتی و گم‌بوده داشته باشد که آرزوی واقعی‌اش دیدار هر چه زودتر شما است (در مدتی کم‌تر از آنچه تاکنون گذشته است). من این آرزو را محرمانه با یک شهاب کیهانی در میان می‌گذارم، که باید به خواست ایزد نیکی‌ها بر سر راه من قرار گرفته باشد.

Arriverchi. Sinon te Vee Piu

D.Tuijo^(۴)

بدرود. هر گاه دیگر شما را نبینم.

پسرت!

۲۶ ژانویه ۱۹۶۷

نامه به ایوان^(۵)

ایوان!

۱- این نامه بدون تاریخ و به وسیله تانیا پست شد که در ۲ ژانویه ۱۹۶۷ به سوی بوئنوس آیرس حرکت کرد.

۲- اشاره ظریفی است به دون کیشوت و اسب او، اثر معروف سروانتس.

۳- بئاتریس (Beatriz)، عمه گوارا، در ۹ ژانویه هشتاد سالگی‌اش را جشن می‌گرفت.

۴- بازی با کلمات de tu hijo، به معنی «از پسرت».

۵- ایوان (Ivan) یکی از اعضای شبکه پشتیبانی چریک در لاپاز بود.

کشف هیچ بخشی از آنچه ارسال داشته بودی ممکن نشد. آرتورو توصیه‌هایی برای تو می‌فرستد که ممکن است به کارت آید. از مانیل فرمول‌های تازه‌ای برای مصرف داخلی تقاضا کرده‌ام. هم‌چنین درباره قطع تماس تو پیامی برای آن‌ها فرستاده‌ام.

درباره کالاهایت، پیش از عزیمت، توصیه‌هایی خواهم فرستاد. آن قدرها در غم کسب و کار نباش. فاجعه زمانی بود که پول‌ها گم می‌شدند. بهترین چیز، آن نیست که کارها به خوبی بگردند، بلکه باید سودی نیز در بر داشته باشند. البته این گفته مانع از فدا کردن پول به سود امنیت نیست.

رنه (rene) یادداشتی به وسیله C فرستاد.

درباره سفر، منتظر تأیید از جانب من باش.

درباره کار تو با دیگران: باید سند ضمیمه را بخوانی^(۱) و آن‌ها را براساس آن تنظیم کنی.

شخص مسؤول (فعلاً این فرد R است) دیدارهایی با تو خواهد داشت، اما باید مواظب باشی و خود را برای آینده حفظ کنی که مسئولیت‌های تو گسترده‌تر خواهند شد.

نامه به فیدل کاسترو^(۱)

این پیام اگر به موقع برسد، به مناسبت ۲۶ ژوئیه است.
رفیق فیدل کاسترو!

از شرق بولیوی، آن جا که ما برای تجدید حیات مبارزه ملی گذشته در حال پیکاریم، تهنیت های گرم و برادرانه خود را به شما می رسانیم. ما با الهام از نمونه امروزی انقلاب کوبا- پرچم دار ستم کشان جهان- دست به این مبارزه زده ایم. شادباش های ما با تهنیت میلیون ها انسان دیگر توأم خواهند شد که این تاریخ را آغاز مرحله نهایی رهایی کشورهای آمریکا تلقی می کنند.

ما هواداری و ایثار بیکران خود را به آرمان مشترک مان، و نیز تهنیت هایمان را به مناسبت به پایان رساندن یک سال دیگر در مبارزه ای سازش ناپذیر به ضد امپریالیسم آمریکا، از راه دور، به شما، به رفقای شما و به خلق شما تقدیم می کنیم.

در پایان، یک بار دیگر تلاش مان به منظور برقراری تماس با شکست رویه رو شد. توما، پایی و یک بولیویایی از افراد گروه گوارا را از دست داده ایم. خبری از مرگ نفر آخر در دست نیست. از سوی خواکین نیز هم چنان بی ارتباط مانده ایم. پومبو و پاچو زخم مختصری برداشته اند، اما قادر به راه رفتن نیستند. جامعه دهقانی در مرحله ترس و بیم است و افسانه چریک نظیر باروت مشتعل پیش می رود. ما می کوشیم بار دیگر با گروه خواکین یکی شویم و

۱- این پیام، به خط گوارا، پس از مرگش، در دفتر یادداشت او یافت شد و این گونه به امضا رسید:

«اینتی، کمیسر سیاسی، از فرماندهی عمومی ELN.B»

توضیح مترجم: اینتی پردو یکی از پنج چریک رزمنده ای بود که توانستند از حلقه محاصره ارتش بولیوی رهایی یابند و ضمن آن که از معرکه خون و آتش جان به سلامت بردند، یادداشت های چه گوارا را نیز به کوبا رساندند.

ماجرای تازه‌ای را بیافرینیم. در خلق جبهه‌ای دیگر کوتاهی نکنید.



Bolivia

350 KILOMETERS

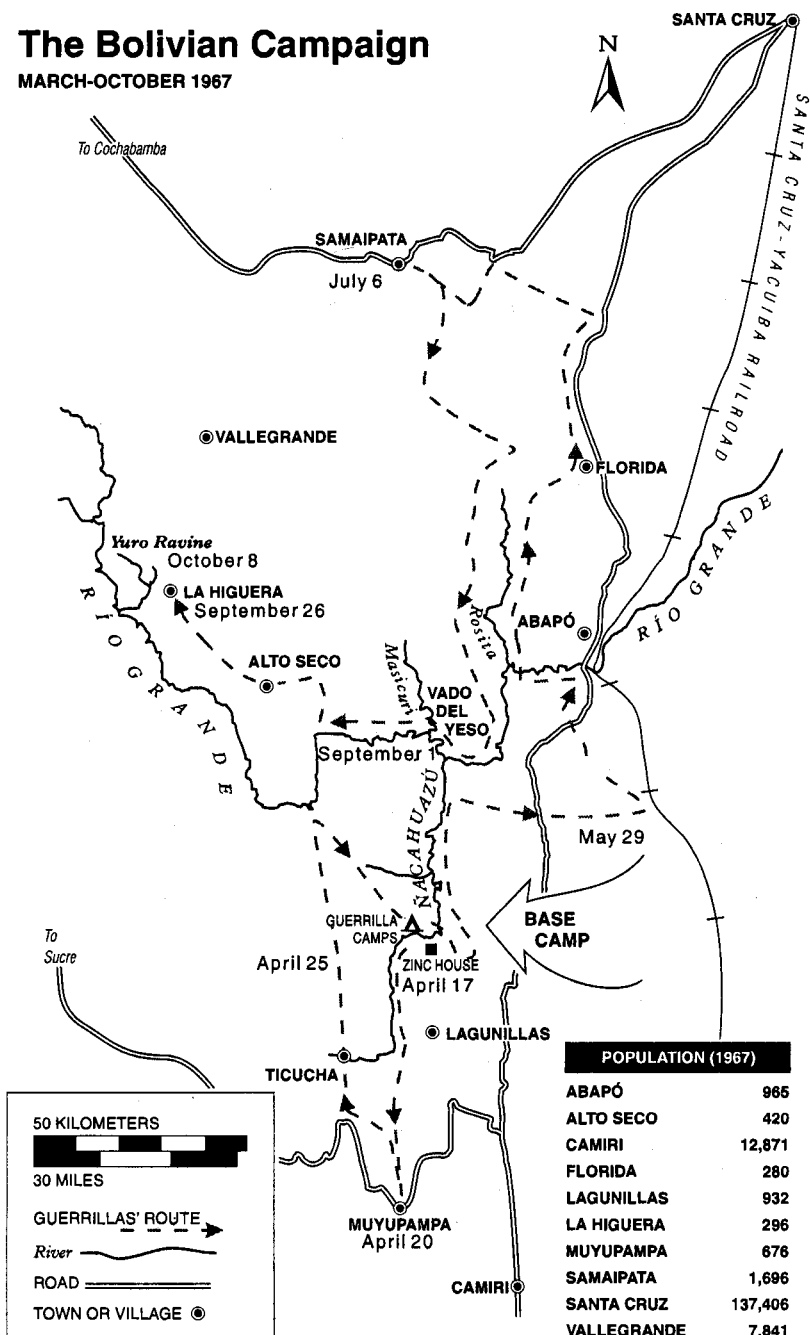


220 MILES

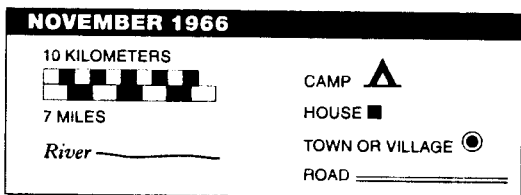
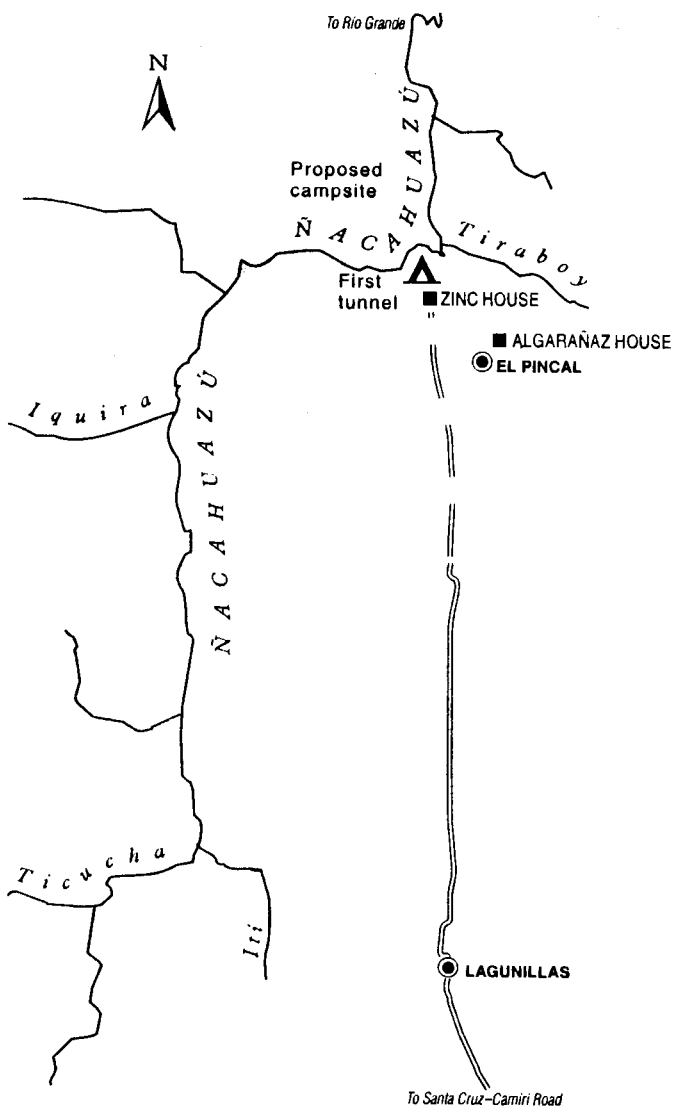
نقشه شماره ۱

The Bolivian Campaign

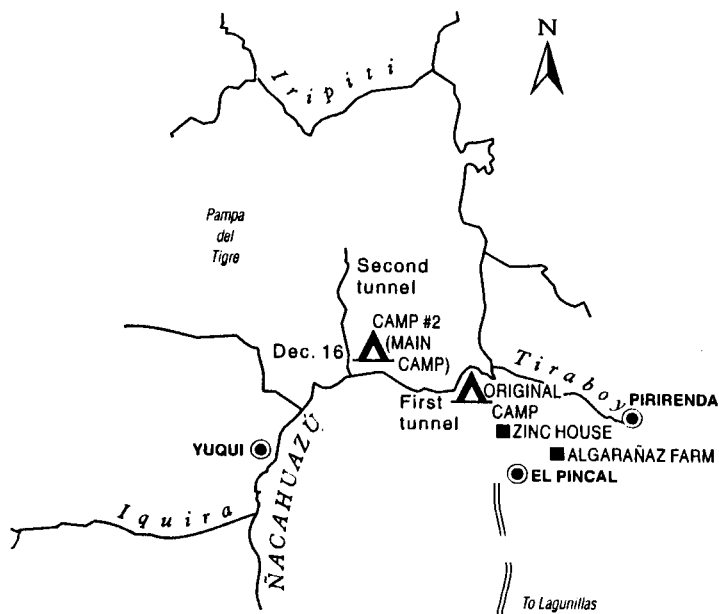
MARCH-OCTOBER 1967



نقشه شمالی



نقشه شمال ۳



DECEMBER 1966

10 KILOMETERS



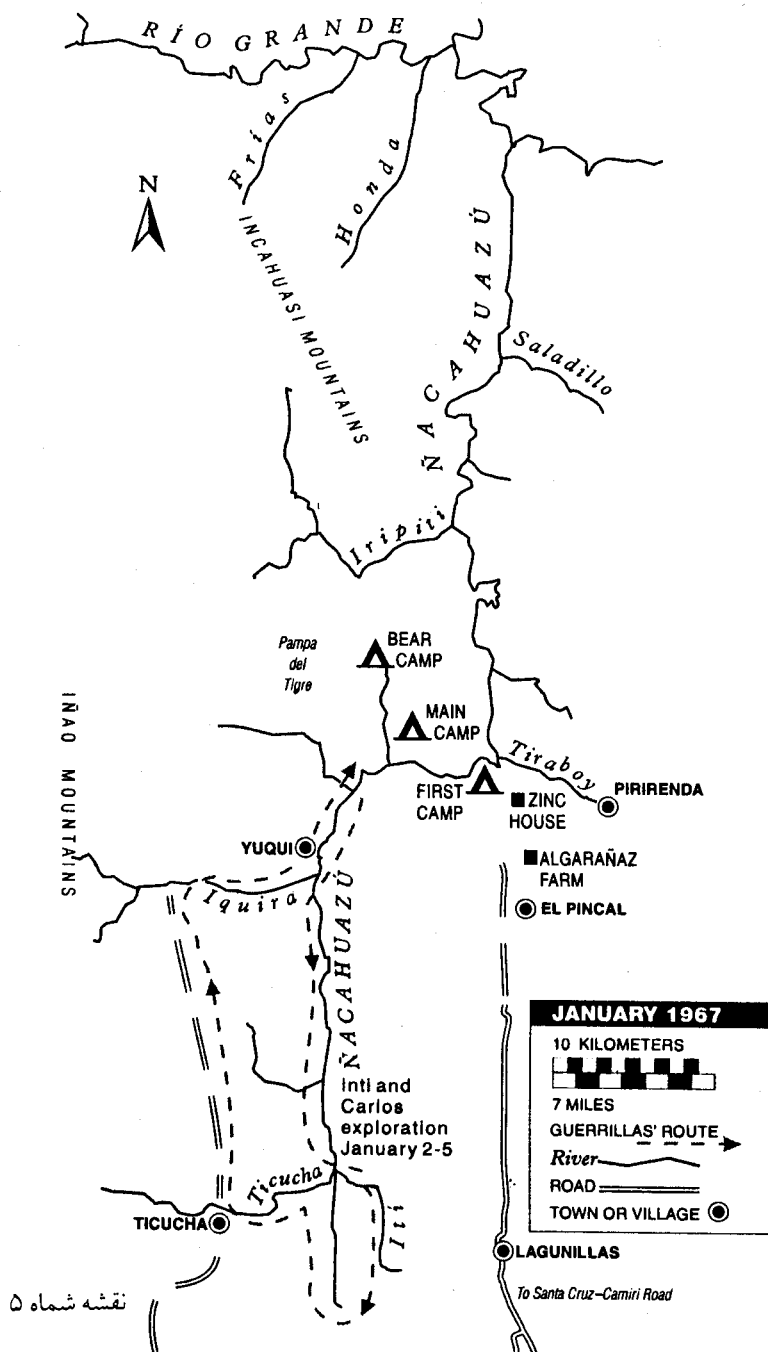
7 MILES

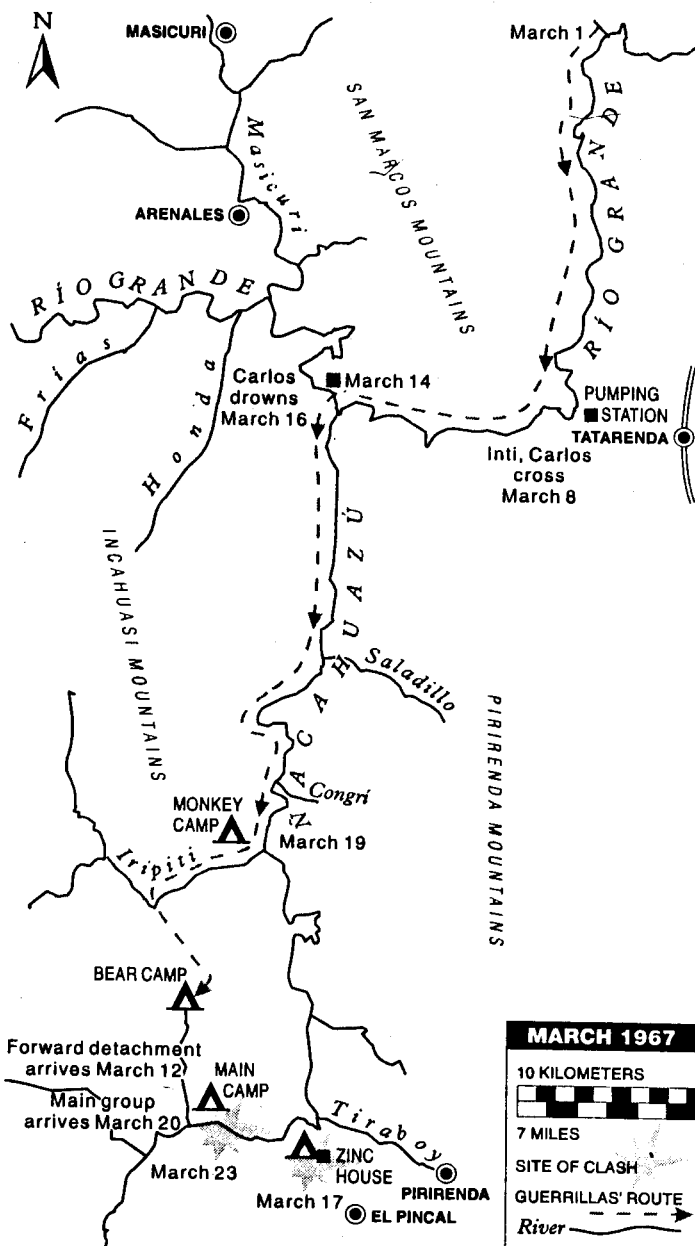
ROAD

TOWN OR VILLAGE

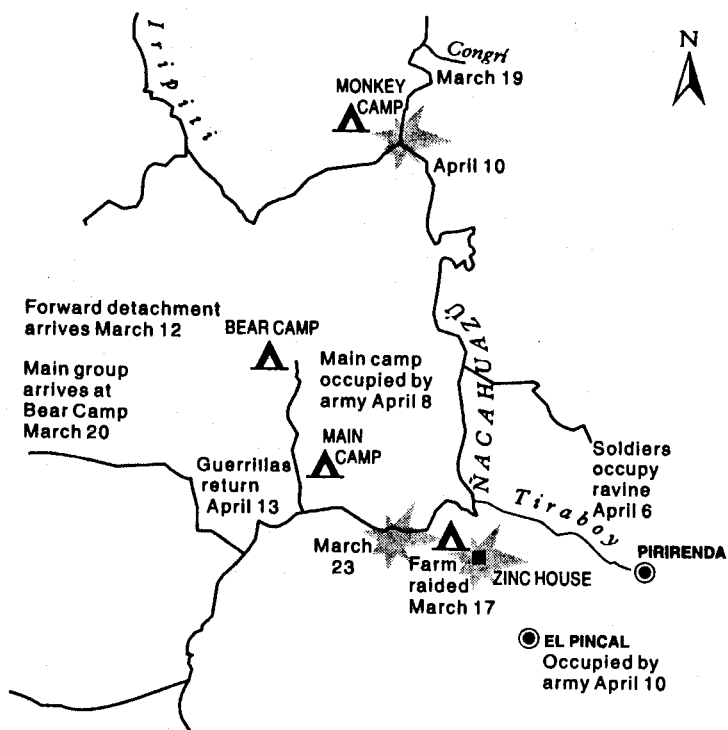
River

نقشه شمال





تشیه شولان



MARCH-APRIL 1967

10 KILOMETERS



7 MILES

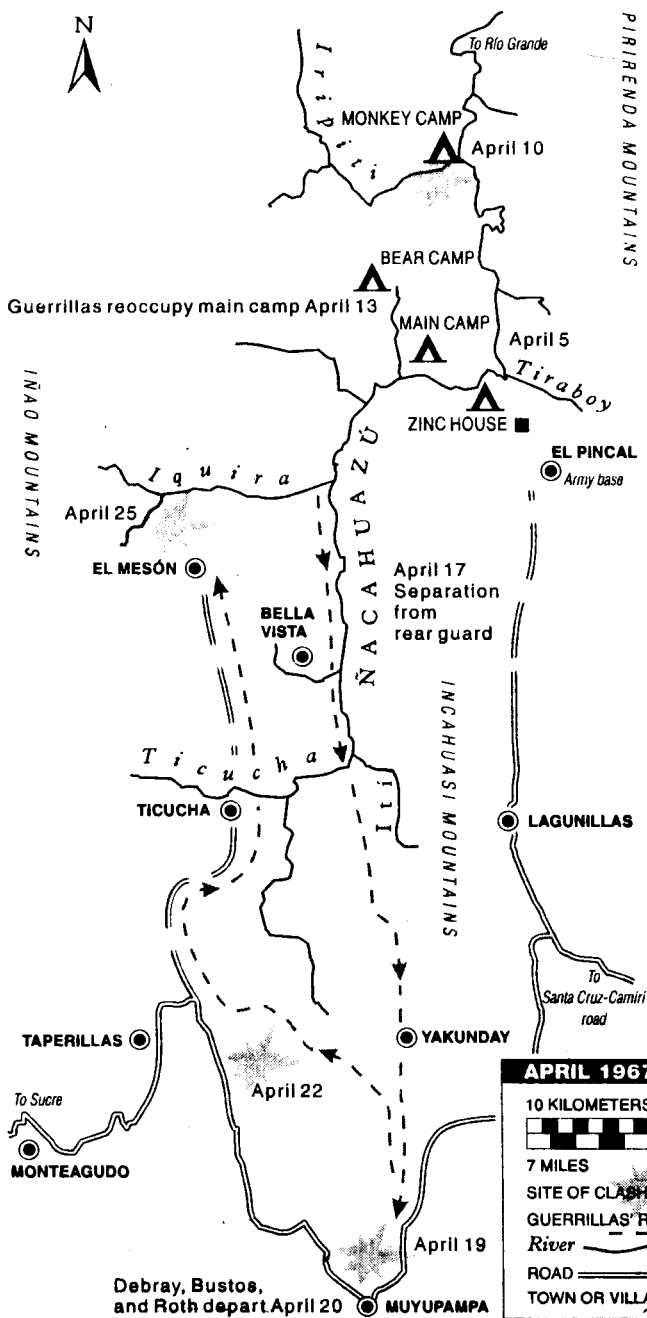
SITE OF CLASH

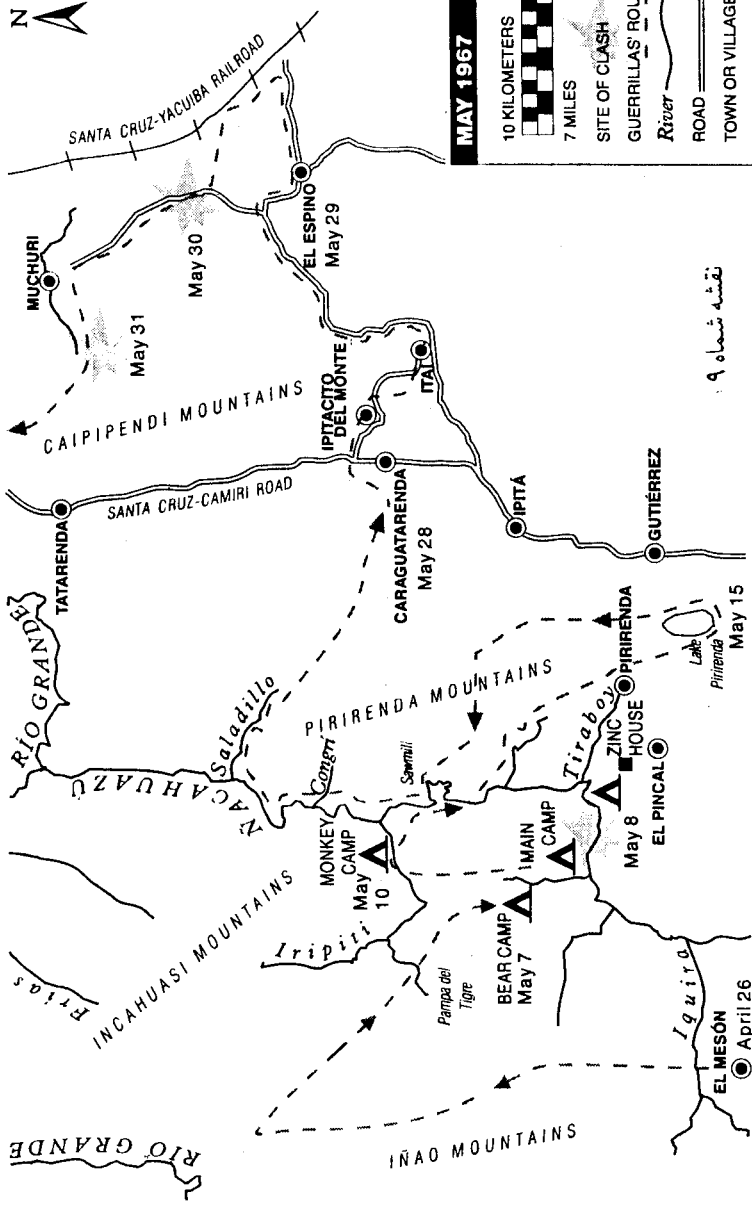
River

ROAD

TOWN OR VILLAGE

٧٠٠٠





MAY 1967

10 KILOMETERS

7 MILES

SITE OF CLASH

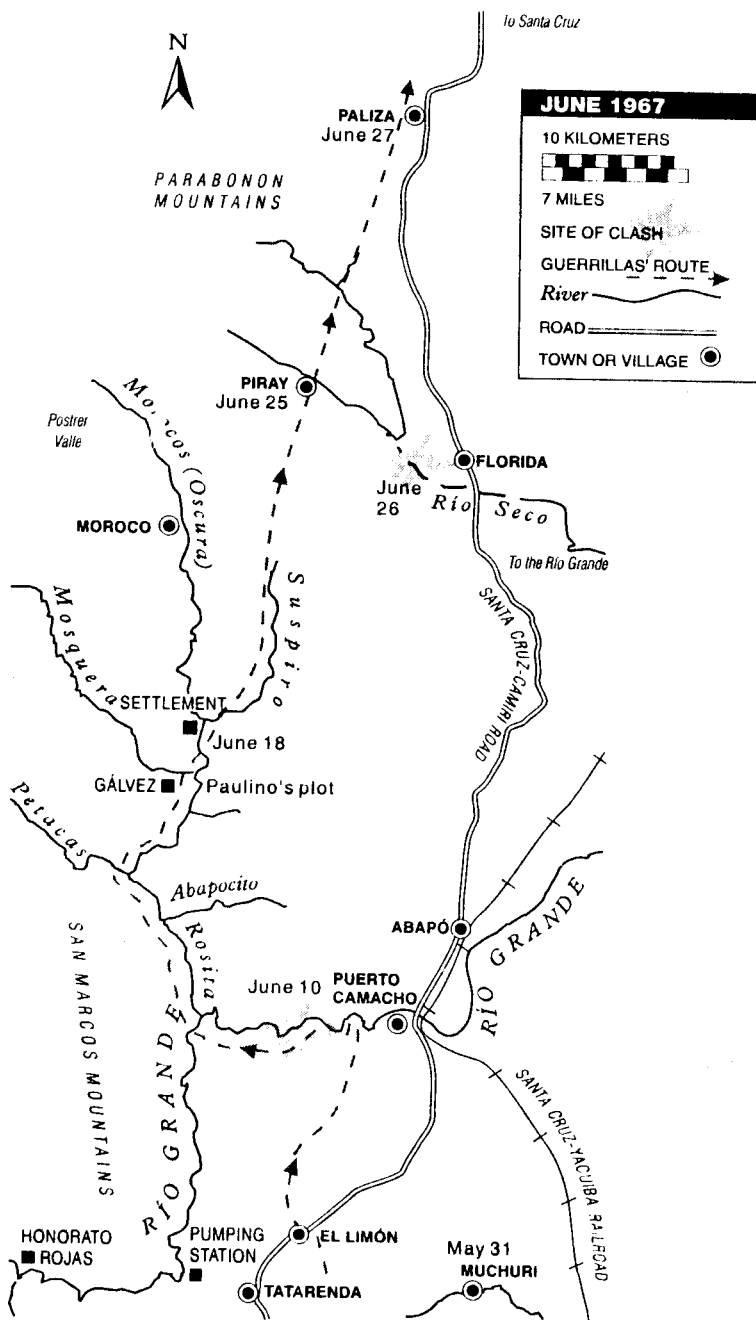
GUERRILLAS' ROUTE

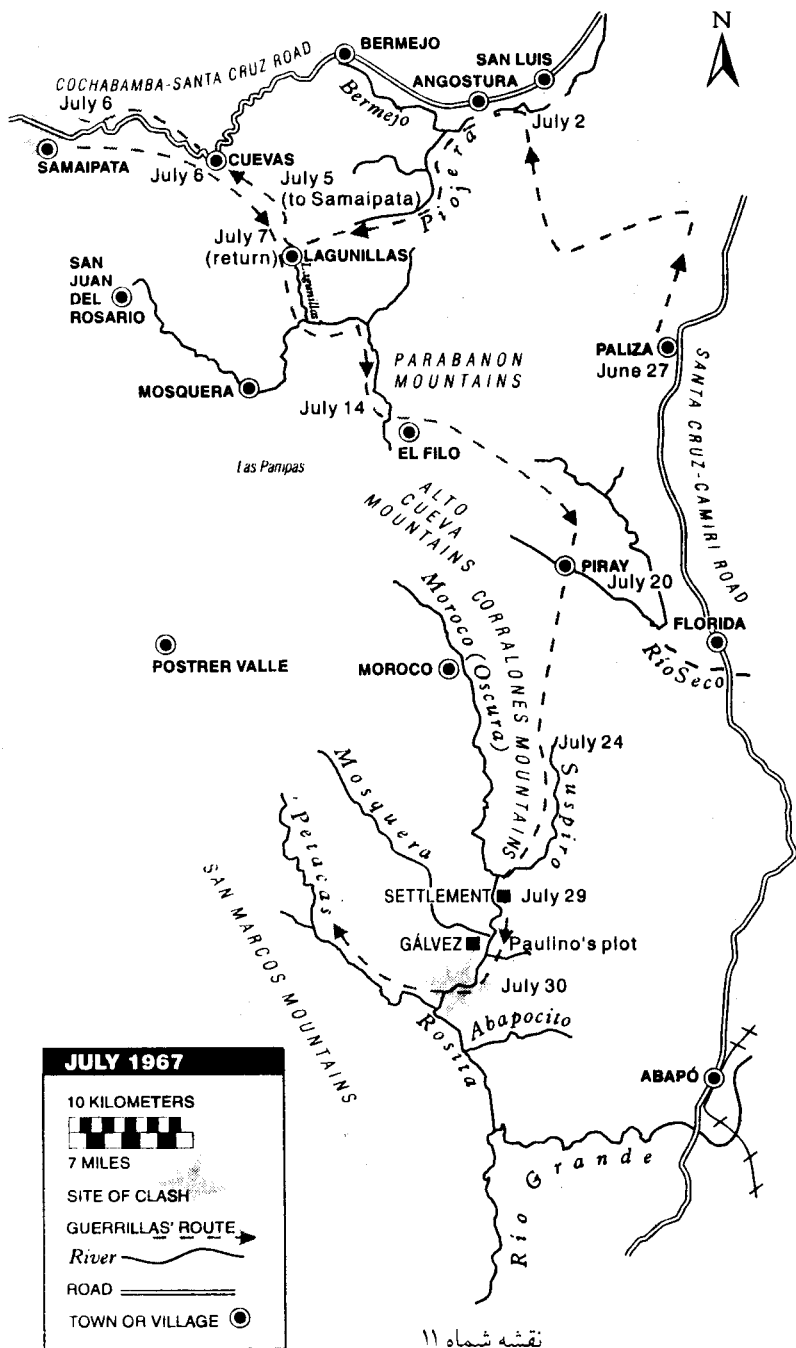
River

ROAD

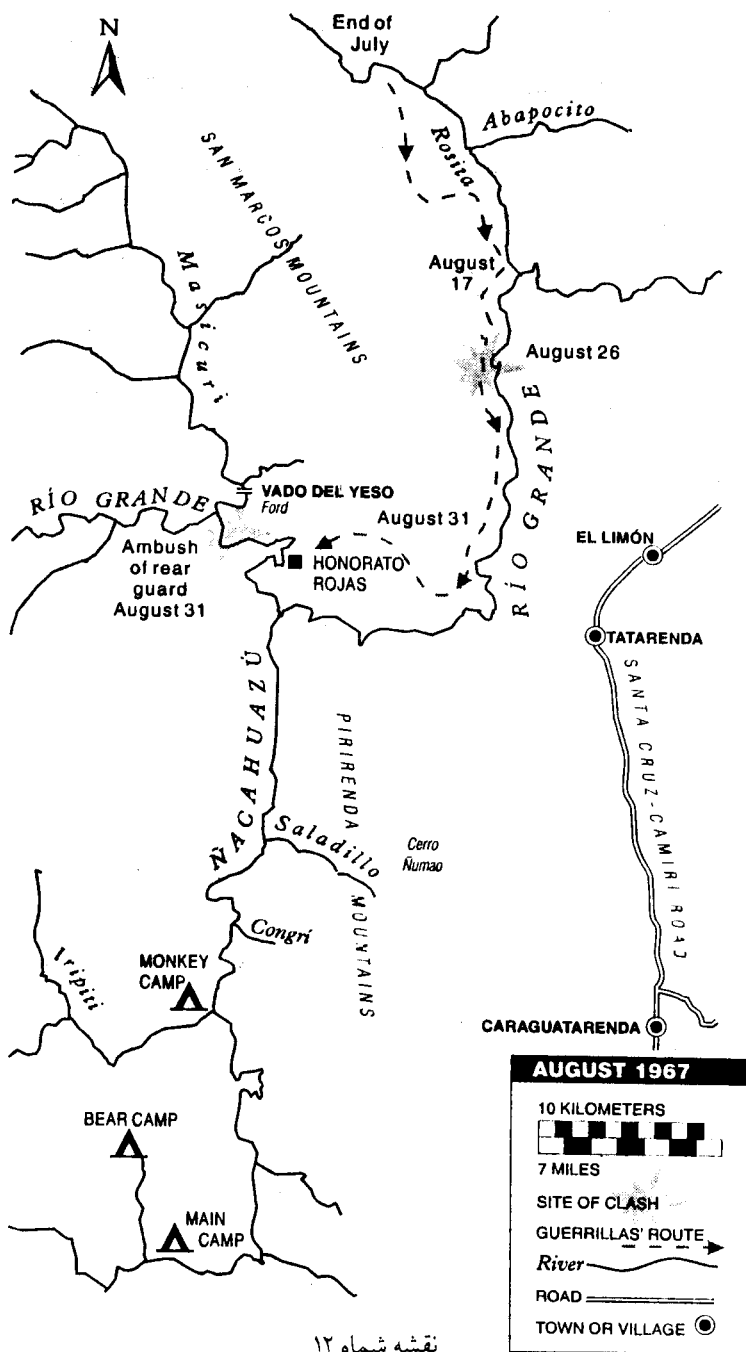
TOWN OR VILLAGE

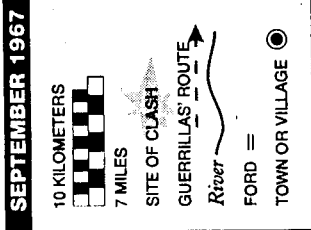
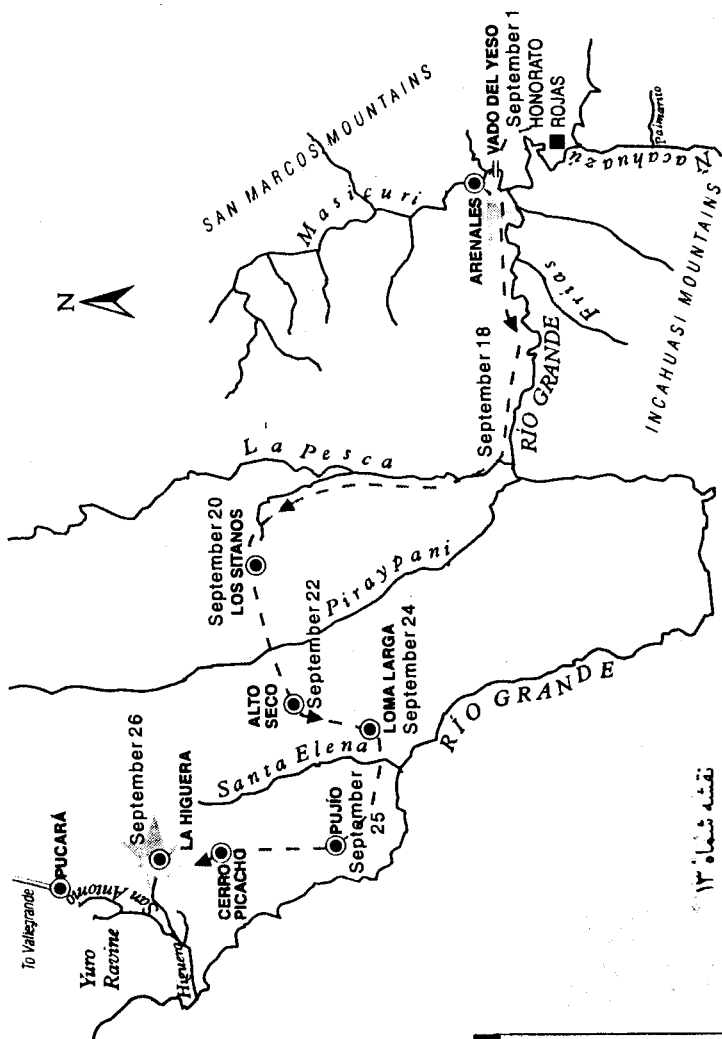
نقشه شاه ۹

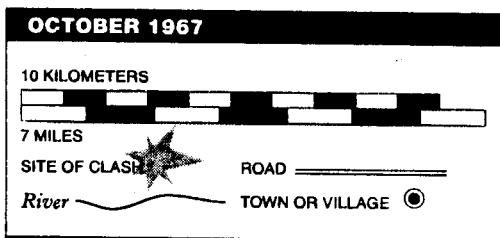
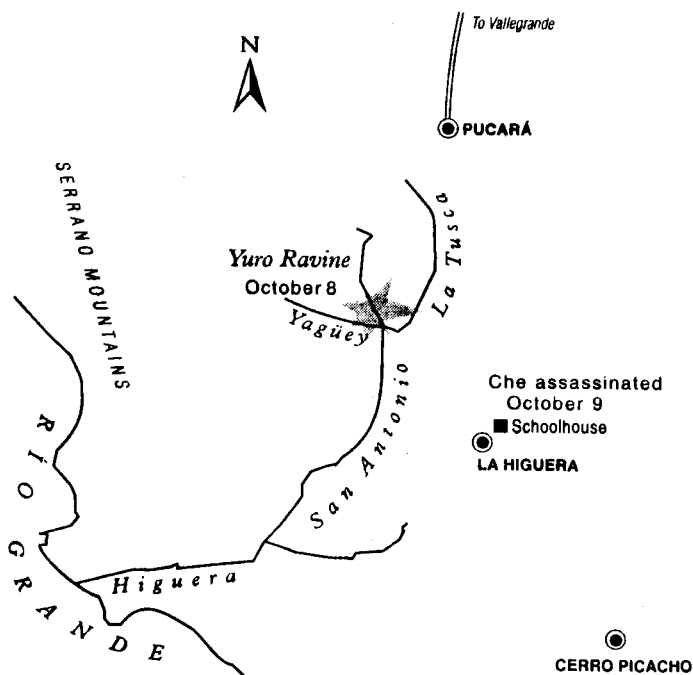




نقشه شماره ۱۱







نقشه شال ۱۴



«چه» به همراه «چینو»، داوطلب پرویی



چند سال قبل و بعد از رهبری چریک‌ها توسط چه‌گوارا در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷، بولیوی صحنه فعالیت‌های سیاسی کارگران، کشاورزان و جوانانی بود که خواستار دستمزد بیشتر و شرایط کار بهتر و زمین و پایان بخشیدن به سلطه ابرقدرت آمریکا بودند. تصویر بالا تظاهرات مارس ۱۹۵۹ را در مقابل کاخ ریاست جمهوری بولیوی در «لاپاز» نشان می‌دهد که دو ماه بعد از پیروزی انقلاب کوبا روی داد. این تظاهرات بخشی از موج اعتراضاتی بود که علیه سلطه آمریکا به راه افتاد و از جمله این اعتراضات می‌توان به اعتصاب ۲۴۰۰۰ نفر از کارگران معدن اشاره کرد. در مقاله‌ای که در مجله «تایم» در منطقه آمریکای لاتین چاپ شد به نقل از یکی از مقامات سفارت آمریکا در «لاپاز» آمده بود: «ما (در اینجا) پول خود را تلف می‌کنیم. تنها راه حل مشکل بولیوی نابود کردن بولیوی است. اگر بگذارید همسایگان بولیوی این کشور را بین خود تقسیم کنند مشکلات آن حل خواهد شد.»



ارورو، بولیوی، ۲۸ اکتبر ۱۹۶۴

(تصویر بالا) کارگران معدن با در دست گرفتن دینامیت به کشتار دانشجویان تظاهرات کننده توسط پلیس اعتراض می کنند.

(تصویر پایین) دانش آموزان دبیرستانی در خیابان سنگربندی کرده اند.

اعتراض های مشابهی نیز در «کوچابامبا» و «لاپاز» صورت گرفت. یک هفته بعد «گران رنه بارینتوس» در کودتایی نظامی قدرت را از چنگ رئیس جمهور «ویکتور پاز استتسورو» بیرون کشید .



(بالا) کارگران معدن اعتصاب‌کننده در لاپاز، دسامبر ۱۹۶۳ که خواهان آزادی دو تن از سران اتحادیه هستند که در معادن «سیگلو XX» دستگیر شده‌اند. در دست آنان پوستر «خوان لچین»، رهبر سازمان مرکزی کارگران بولیوی دیده می‌شود.

(پایین) کارگر مسلح معدن و خانواده‌اش، مه ۱۹۶۵، حوالی معدن «میلونی» در شمال «لاپاز». هنگامی که «بارینتوس» به افرادش دستور داد برای درهم شکستن اتحادیه کارگران معدن، معادن را اشغال کنند صدها تن کشته شدند. کارگران چریک در مقابل سربازان دولت مقاومت می‌کردند.



(بالا)، عکس پاسپورت اروگوئه‌ای گوارا که برای ورود به بولیوی مورد استفاده قرار گرفت و او را در قالب یکی از مقامات اداری ایالات متحده نشان می‌دهد.

(بالا صفحه) همراه با «توما» (سمت چپ)، هفتم نوامبر ۱۹۶۶، طی مراحل آخر سفر از لاپاز به «ناکاهوازو».



(بالا)، داوطلبان کوبایی طی آموزش در «سان آندراس»، «چینار دل ریو» واقع در کوبا، پاییز ۱۹۶۶، پیش از عزیمت به بولیوی. از چپ به راست: خواکین، برولیو، رولاندو، اوربانو، آلخاندرو، مارکوس، بنینیو، آنتونیو، چه (رامون)، میگوئل، روبیو.

(پایین) «چه» با چریک‌ها صحبت می‌کند، اواخر دسامبر از چپ به راست: روبیو (نشسته بر زمین)، سانچز، برولیو و تانیا.



(این صفحه) بالا، از چپ به راست: اوربانو، میگوئل، مارکوس، چه، چینو، پاچو، اینتی، کوکو.

پایین، از چپ به راست: آلیخاندرو، پومبو، اوربانو، رولاندو، چه، تومیا، آرتورو و مورو (ال مدیکو).

(صفحه روبرو) چه به همراه رهبر سازمان مخفی شهری، رودلفو سالدانا، ۲۰ نوامبر ۱۹۶۶. عکس‌های پایین: «چه» در حال خواندن و نشان دادن وضعیت کمین.

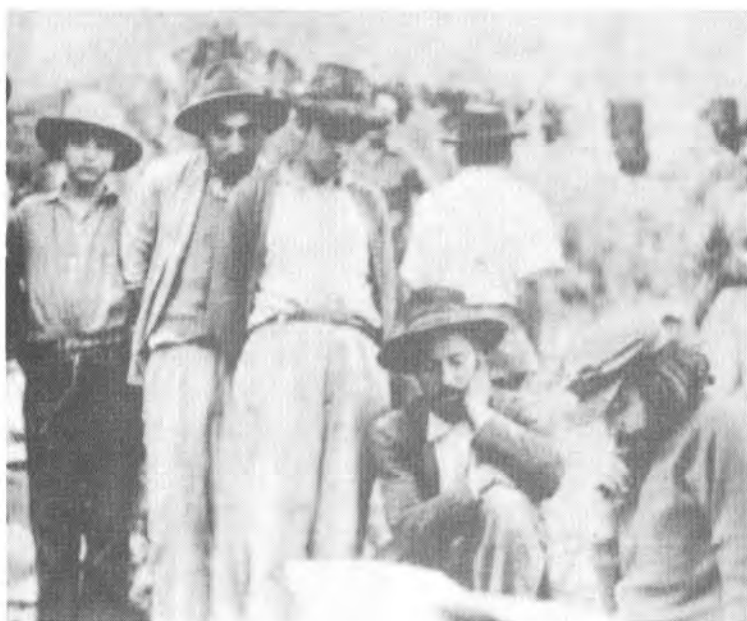


(بالای صفحه) از چپ به راست: کوکو،
ریکاردو، لویولا گوزمن و اینتی، ۲۶ ژانویه
۱۹۶۷. (بالا) بنیامین و استاکیو، اواخر ژانویه
۱۹۶۷. (راست) خواکین.



(بالا) تانیا. (راست) مویزه گوارا
(پایین) رهبر حزب کمونیست
بولیوی ماریو مونرّه.





(بالا) گوارا در حال صحبت با روستاییان در پیکاجو، ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۷

(صفحه روبرو) بالا، از چپ به راست: پومبو، آنتونیو، رولاندو.

وسط: عبور از رودخانه در ریو گراند پائین: پومبو، برولیو، (همراه ماچت) و
مورو (ال مدیکو).



بالا، چه به همراه هونوراتو روخاس و کودکانش، ۱۰ فوریه
۱۹۶۷.

پایین، در قالب «فرناندو دندانپزشک» در موروکو. ۲۰ و ۲۱ ژوئن
۱۹۶۷.



بالا، «نگرو» دکتر پرویی اهالی روستا را درمان می‌کند.

پایین، اوربانو (چپ) به همراه پائولینو بایگوریا، یک روستایی که داوطلبانه چریک‌ها را همراهی و به عنوان پیک آن‌ها انجام وظیفه می‌کرد، ژوئن ۱۹۶۷.



بالا، نمایندگان سازمان‌های انقلابی به سخنرانی فیدل کاسترو در کنفرانس سازمان
 همبستگی اتحاد آمریکای لاتین در هاوانا گوش می‌دهند، آگوست ۱۹۶۷. شعار روی
 پوستر تبلیغاتی: «هدف هر انقلابی ایجاد انقلاب است».



بالا، روستای پوکارا، مقصد
چریک‌ها در سپتامبر ۱۹۶۷.
راست، دره یورو.
(صفحه روبرو) پایین، ژنرال رنه
بارینتوس (چپ) و ژنرال آلفردو
اواندو (راست)، رهبران
دیکتاتوری نظامی بولیوی. پشت
سر آنها سرهنگ کارلوس
آلکورنزا، وزیر دارایی ایستاده
است.



سوم جولای ۱۹۶۸، فیدل کاسترو به اتهامات وارده مبنی بر اینکه چاپ یادداشت‌های روزانه چه‌گوارا در بولیوی توسط مقامات کوبا ساختگی است پاسخ می‌دهد. بالا، در دست کاسترو عکسی است که جشن گرفتن ژنرال‌های بولیوی را به مناسبت قتل گوارا نشان می‌دهد.

رویدادهای سال‌های بعد از شکست چریک‌ها در بولیوی آن‌چه را که گوارا به عنوان وضعیت اقتصادی و سیاسی «فوق‌العاده حساس» در جنوب آمریکای لاتین توصیف می‌کرد، تأیید نمود. این کشمکش طبقاتی در بولیوی در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ به اوج رسید. بالا صفحه، کارگران مسلح معدن در آگوست ۱۹۷۱ وارد لاپاز می‌شوند و در تلاشی نافرجام برای جلوگیری از کودتای نظامی به رهبری «ژن» شرکت می‌کنند.